

دوی ششم نظر  
 برکم شرح توفیر اکادمیه در توفیر اولیة  
 دار جوان بهر در مقام اولیة  
 اسم الله الرحمن الرحیم جامع فحمت  
 فحمت نفحات الفلوت کذ لک  
 علی این

M T

۱۷۳۵۵  
 ۲۰۸۵۲۰



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: جنگ تفریح نور، شرح حدیث با و غیره

مؤلف: کافی حدیثی و غیره

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۷۳۵۵

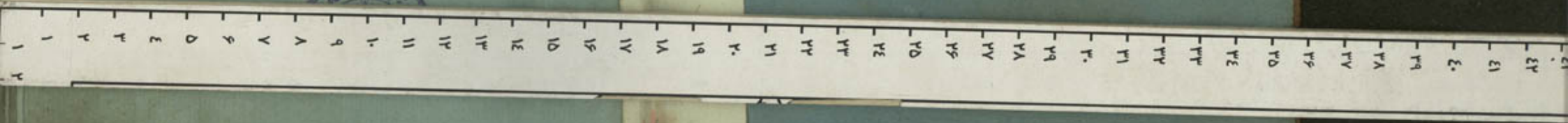
جمهوری اسلامی ایران  
 شماره ثبت کتاب  
**۲۰۸۵۲۰**

دری چشم نگر  
 بر کرم رخ و لیدر آرام پند  
 و اگر جوان پند و خفا بر او کند  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 تحقیق نفیحت الفلوت  
 علی البیت

117

۱۷۳۵۵  
 ۲۰۸۵۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	جند، تفسیر آیه نور، شرح حدیث با و غیره	
مؤلف	قاضی حدیثی و غیره	۲۰۸۵۲
مترجم		
شماره قفسه	۱۷۳۵۵	



هری که از انبیا شایسته نزه از شایسته نفس و کفایت آنرا اجمال آن در موصلا اندیشه کنی کار در ده  
 کمال گفتیش نیز بنیفته نه خداوی که صفت شایسته مخصوص صفت شایسته ذات است و  
 سپاسی که از غایت که انما یک جوهر وجودیت را از جمله ایشان نظرت خویش بر آورده تر بر آنگاه  
 اخذ مرمنعی که بدان طبیعت الطمان خود ما به این معنی که در لایطلف الله نفس الاوهما که  
 آرام و ملاوت است عطا کردن عکسش الا و تقاروت و درودی که از طریق قلب غیر از  
 شناسان بنیفته نبوت هم تراودی که هر یک از سر در صفها و قائم اینها تو بود از درون العالم  
 پیبری ما بر ذات والا صفات و شایسته که سر گرفته ذات عدالت برشت اوست بر اولاد و  
 و صاحب اوباد ای نفس خودی که ما خود در دین خود و مو عظم بر سنجی و حکمت میفرموشی و تقویت  
 میبانی بگوش دار و بشو که مملو میباشی تقصیر در کار جنبه صفت خویش می کنی ضامن صفت  
 نیت اینک افنی و قبولت کردند در راه بر آید و با ذات نفس نماندند در وقت نگاه بخیر و تفکر و  
 تحسینی در عمل با ندی و از جمله آنان بودی که در راه در حقارت نشسته در زمان و وقت از غیبت که  
 خست اندیشه شکر آن نماز خود چه جای شکر این که از مصیبت آرزو و سالم ای نفس سالک در  
 دنیا خورشده تر و بر دریا بودی در رسید نگاه مزاج دانند و دام و دانه جمعیت می آری و  
 یک از انبیا نماز فریب و فنون در میگذری خواهی که دام آری با چنین دست از دام اندازم  
 و ای کبیر فریب آری از قوم دور در دام تر از زین ان اختراک بر یک بر تنان در کشم چون در کله بر تن  
 مساطات شیده و بریا و فریب فنون که با هر یک از انبیا زمان از راه مزاج دانند در میان در کشی بی  
 علتی تنها با خویش در میان داری اکنون با ذکر کرد و اگر باز گشت بر راه حق مگر معادرت اولی  
 کرد که اولی است زیرا که آنچه سوره لوحی از تو بر انبیا در نه بدین منور تو بکنی شایطان از  
 خویش سوزی و این سرمایه خورشیدی کسایت و غفلت است ای نفس مشرک غیر از این رخسار  
 کیش از انبیا شایسته و شنان از رشتی و خود ما یکا خویش ملول تر ایشان است با که بودی تر کسی توانی

چه شنان اگر چون تو نامعقول و فرد ما به باز مانده از ان در وقت رشتی خویش فرود شد که اگر صبیحه  
 ایشان کوله ادرک ملاقات نکنند و دوستی برین صفت منتصف نیز در این شمارند و اگر اندیشه کنی  
 در میان در کجیل صفای کوه هر جس اسایش برکت از وی تا کدلت در رشتی در ساز و آلوده باش  
 که از ایشان که مدون الا پیش نیت تو را آینه صفت با جان در مقابلت که روی تو چه از وی بودی  
 تو بر بافتن با همه خود پیرستی در انصاف تو در ننگه و نیز که از تو و چون بگذر از تو آید و شنان در این پایه  
 متکلم نیز در این حسابند اگر آیش اندیشه رد و قبول در دست دشمن و لوث همانستی بودم خویشی در  
 چشمه ساری غنچه بر آورده از اندیشه های مظل بر انی در وقت بر هر که تقیم آورده بر اثر آتشخانه  
 نیت صانع طلب انشه غنچه سلیم در دست عادت مطرب اصلا که نه از کس مکتب خوف در صا در ده  
 قبول بر آتاز آید که در رسی دور با به با یخ در برین نیت در یافتنی آنچه بر دانه مادستی چمن بود که کوفت  
 اگر کوتم صیغ کعبه تا ز شود اگر مخاج بنکر از لغت و شنودی ما خویش میگوید و مرشد و چون طول نوی ما  
 در میان نه که ما انبیا ای دشته آن عالیشان و فرصت حال نسلت و توفیق آید معلوم نه اللهم انرفنا  
 بحق الفالین ای نفس در زح میدان فتنه است و بهشت زمان عشق و اعراض القاه نفوس  
 معطله و در نگاه خدای عزوجل کرد است از نیت بویه و تو در وسط چهار راه مذکور که مبادی سعادت  
 و شقاوت است بر این استند ادبیت و ده گوش صیرت و دیده صیرت با رنگ ده در کوشی غنچه در کوشی زبانه  
 را هر رهنه گوش اجابت برندان طلب کشته شهر را هر دانه ایت بر زده کام اولی بر دشته بر تو نکلوان  
 و مقصود ترا جویان اکنون تو دانه ای نفس آری ان و انگاه باش که از می را در و مذاق متباین است  
 یک مذاق غرور و حزمی و این علت ترا کم جمل و غنا و چشمه لیلی است و دیگری مذاق خیره و نرم کجا  
 و این موجب تصادم علم و تسلط و آراست است و در مقام خامی و نامای حس و ادراک مرد  
 و سر تقیض نفس الامر کس از آنند که از نبوت و معاملات تو مآذره دهند که بدان اولی از ان کفایت  
 ملاوت حساس اخذ باید ماز در دبل خاک انکه و با بهال کرد در جمع است و از در انشای مجاهد  
 تر یا که چشمانه که مذاق مانع از ان باشد موارث ادراک اخذ باید گرفت و با بر ام در سوال کرد

که تیرین است چون پیش برینوال حماس و عقیده که مابین دوشه حسن فعلی بکارت عقیده کماشته همگام  
 در از دعام شک مغلوب عقیده که در رعایت حسن فعلی غلبه دارد بقفظ و تصادم مغلوب است  
 مجاهدت خسته کجندی رسد که صورتی مظلومی کرده علمی نصب شود بر هر استقامت و زور  
 حاصل آید مدد که سلیم که تیغ تراغ و تیرین سو تیرین اورا که که و ایجابت مدد آید و مرتفع  
 محال اللهم از زنی تا لکن عرف در معرفت کشودن تا که خود گفتی و هم خود کشودن که  
 بیدار دلال حودل شهر روز است تو روز بنیده غنودن تا که ای نفس الرحمن غلبه بل با  
 و غم تو آله سلسله قدر ابد لطف کجند بیداری وجود در اجودت ذات تعالی و تعالی علیه کماهی  
 خاندی و اگر تیرین لطف اجودت قدر نیشانی عدم را اجودت نامی مایهت شکر ذات  
 به صغای او پشایی بودی و در پای از نوش در هر قدر پیشی که ادم از غلام آنا کجاست  
 حال او جلای معلوم جز در دست و اجزای هر یک از جنیدی غلام بقضای طبیعت در اجودت و اتصال  
 لطف به منزه از آلائش ضعه او نموده بفرجی در در مکنون مکنون گردد و کما هر تقدی نشاره  
 جلای اجزای مایه قدر خود آنه بیمانه ساخته بر مقتضای مایه خود اقدار خسته ننگ بر آرد تا  
 و با خفا هر سره است در میان این دریا کنونی که این جزیره به طلب در مکنون و مانع نمیشد  
 نه از غنم دل جمع کردن مدان را سر او از ندونه از کوهر نا امید نشدست به قدر وستی سازگار  
 و ما اصل این کلام که در اندیشه این معجون خوف در جا که صا صا نشاه فایده است این تر  
 و بعد او انزاد کجاست اگر احوال ناگردد در امتحان و بیغمه کوهر و غنم اجتناب فیه ادا  
 بگون کوهر انا فیه نور الهی است که شره کفیل ال از که اجودت و مقصود در غنم  
 تر اکم جمل و تعلقا نفسانه که نتیجه ان هلاک ها و در اندیشه والدی ای نفس بران و راه  
 باش که معرفت ادعی در شاه از ان هیچ روی از تغییر و تقلب که لازم مایهت این شاه است  
 که تیرین نیست چه حکم با نفع الهی که همان بردند و خود که است اقدام استعداد نفوس مردم در

مداح و معارج حکم اقتضای غیر و قلب در نهاد این شاه کماشته است و عنان با تیر و معرفت در پنجه آردی  
 که تیرت و منزل شده کمان عزیزان پس از که از اجده که منزل نشانی است تا لکن این شاه که طبیعت این شاه  
 را بمقتضای حکمت در نهاد ایشان اثر حاصل از معرفت حاصل واقع است معلول و بنده و معلول و غیر مایهت  
 روی نیست و در معرفت ظاهر را اجزای بنیاد که مراد از لطف و صحت انصاف کجاست و بخیر است  
 از نیات نه این باشد که تغییر و تقلب طبع در سر است معلوم بر بنیاد هر افسانه اینها معلوم است  
 علم اجمعی که نزد دل ایشان با تیرتی است در این شاه که بجهت معلولات این شاه و در تیرت این از تیر کجاست  
 جزوه مایهت و نسبت اینها در این شاه عزیزان مایهت و در این مایهت مایهت مایهت مایهت  
 ایشان الظلمه مایهت اخذیه است که لازم صفت این آرام آردی و کجاست سر ولایت بلکه مراد از لطف  
 تکرار است در خواه در طالع صعود از خصیص نیات با وج حسنت و حواء در سلطام مویط اراج  
 حسنت و بعضی نیات نیست معلوم بر اینها افعال غیر و عملات ایشان با اندازه اختیار و اقدار  
 از نشیب نور از مقصود اخذ چه مراد آنها افعال نیات ایمنی منزل است و چون بلکه عملات از آردی  
 نفی در برده نیات غیر و اطلاق عمده واقع شود هر چند مطابقت هر کجا است که حکم لغت  
 ضدیت خلاف در هیچ مرتبه است بلکه صورت نیز بنیاد تیرتی از روی که عاقد نفی در اوله  
 اریکه که باز کسد و تیری از کتایش و مخالف طریقی با آنه مللالت نیات ضریب است خیرات و کما  
 لات است و از آرد اعدا نفس معلوم در نماز و غنم مللالت خوش از پیش تیر در آرد این و ما و غنم مری  
 اللهم از زنی تا لکن چون چنین است با که در صحن این شاه که معلولان و بنده و اگر صیانا عدم  
 موافقتی از کجاست که مشاهه که کنه روی از مشاهه و مطالعه بنده بنهاد خوش که از آنچه دست مقصودات  
 و در حوش نیات این شاه که است شول نموده و ایضا خاطر از این کینه که در طبعی که بنده  
 هر به طوارقی است و در و در دات در مورد خوش مایهت است و طبعی ضد نور  
 است بلکه نیست تو لوق از طرفی قاعدت نموده در فعلت این حاد و کجاست مایهت مایهت  
 آرد هر یک بوج از حال تغییر مایهت و چون در خبر فوت باز مانده نیست در نفس ایشان نیات

ظاهر کند نفس منبسط از نفس منقبض است و اما گاه پیش که منبسط شود نوع است روح و نفس در وقت که در وقت  
 بیدار است و منبسط است و تا در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 بشود و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 شست که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 است و بنشیند طبع از آن باز نماند پس لابد همیشه برش از خاطر موجود است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 خاطر جمع و وحدانی طلب که در این برای قابل نفس که در این برای آنکه موجب است یعنی شباهت و مناسبت است  
 و اما این طبع و روح که ناشی از وصول بیدار است چون مطلوب و احد است جز آنکه خود در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 و بعد از آن تا در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 نیز نوع است انقباض و انقباض روح و اما انقباض از برای آنکه مطلوب است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 نفس و اما معهود است از انقباض و نفس نیز با ظهور باشد و اما انقباض روح از آنکه در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 در صورتی که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 هرگاه انقباض نفس در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 خود خاطر جمع متوجه بر این است که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 خاطر وحدانی طلب است و مستحق نفس و عاقل است که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 هر از آن خاطر که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 انقباض روح که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 نیز در بطور احد رسد که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 متوجه آن دارد و مورد نفس یا متوجه آن که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 متوجه آن است که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 منسوب است از آن جهت که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 منسوب است از آن جهت که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 گویند که در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است و در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است

انفک

ای نفس چنانچه در مدیم القدره که در دیوان قیامت که خداوند بصیر عالمی را در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 معالمان شریف در زمان دیوان طبیعت بازشانند با آن نمایانند یا نه اگر کسی ترا بپرسد یا نه بگو  
 ای جان من چشم بر سر افروزی و تنم آهنگم کشی تا نه اگر کوه نه گویم نه ای شرمی و خود برستی در این دروغ  
 و ابله صدق میفرمود از تو که باور دار از آن کوه که با وجود حضور در بخت و قدرت و عدالت صفات  
 ثبوتیه صد مقتدی یا درش با و از آن است مرا شرم آید که خود را مایل بگشاید از نشسته تمام بدل  
 راه دوم و نیز محتاج باشم گویم اگر مقصود قول جوش را صدق بود که کوه همان ضرای اخلاص است که فدای  
 دنیاست و همان صفات ثبوتیه که با او سه در آخرت ثابت در دنیا نیز ثابت است چرا از وقت  
 اصحاب صفت و حضرت ارباب ظلم چنین چشم بر سر افروزی و تنم آهنگم کشی از وصل شرم نزاری  
 اگر دانست که واقع است و عدلش نه از من تر اگاه که آنرا فرتر از خود ایستاد خدای و حضور  
 حق مشاهده است با خدای ظهوری حق خود طبع سو منفعتی دارد و لا جرم شرم میداری و او در تر آنند  
 او بر با رفعت معادن شریک عبودیت و فدای هر خود خدایان صفت شرم که لازم حضور است  
 در تو پدید آید نیز خدای زنده و او سو خود خدای خدای خود در وقت که منبسط است و در وقت که منقبض است  
 دلاری و نه از فدای آنانکه که صد مقام قرب نموده همیشه در حضور حق اندر دیدگانشان هر روز  
 روز قیامت است دنیا که سرمایه شرم مانده کعبت نموده اند از او رسد دنیا و کعبت آن صبر از آخرت  
 و آنانکه همیشه در طاعت دنیا و مقصدات و منوبات او مشغول بوده اند و سرمایه آخرت که از او  
 و او بود که است بدست نیامورده اند شرم کعبت و معذب خواهند بود و آخرت نشان تمامه دنیاست  
 اکنون بگوئی که تا از طالیفه اول باشی نه از جماعت ثانیه ای نفس و طیفه علماء ظاهر جز آنست  
 که بجای آنش و کسایک و تراوش فضولات فرزانگی بدیهیات سیر قد نظایرت رسانده  
 در هر جهت گوشه و سر سیمه در راه باز نماند و ما و کردمای کوانده توفیق را با طایفه شهادت  
 بر انجمنه با نهایت بدل جدد و جاشنی مرارت باز نگردد و ساده لوحان تنگ شده را که اکثر اهل  
 انجمنه بد درش نشان و در وقت که منبسط است که برایشان یافت کرد و مسبوک ساخته از ارشادش و  
 سعته ساده لوحی در رفتار تنگنای دلی و روح مان مبتلا سازند لغو و باقیه منم چراغ برام

یقیناً شش اعلی و علی که از دیدن انون اس و آن مجرد هیچ دلیل بر مان بر حبل و کونه نظری  
ارباب هند لال اوقی از دل و زبانیت موقوف ثروت ادب است در دفع و دلیر با  
زده اند و او طرد لور را که دلیر محط است در دانه طغی دارد و هیات صیانت الرضونه  
دلش به مغلب است که صاحت طبع و نظیر العرا الهتقاست و لایم بر این بر است این بر این  
را از او که کلماتند و مس ضریر اشهادت بصیرت که نیند به و نیز خوشتر و اگر جنبش است  
مثالیت مایل به ایت و لایم رفته زخمه خود سو کج دلش که علاصا کیت الماسی رسانند  
ضعف کا و کا و ناخن اندیشه و کونا هر کج متفکره را کجوز با زمانه از ان عیاری که در اشخاصه الحیا  
بر لکاهه مفتخ الاواب بر دنا محقق گشایش در بر دلش باز گشاید دانای اوله بیاعز در در  
خوبند بد شناسی که سر سخر فرغند به لشر قد دانای توان یافت کجا شاید صدای غیب ان است  
و لایم نکته از دلش مانع بخوان آرد و با و الی بر انی چه دانستی که دانستی بحالت خوان  
دیگر که این فرضیه حالت ای نفس متعجب از غایت لیل و نهار کج است و متعجب از غایت  
و قره که کج از ترکان با هم میبندد راه سرد از سینه بر لب جوشد روی از طایفه خود بر یافته  
بطاعت میبندد مشغول با شتر از جهادت شرمند و هم از معبود منفذ است سعادت ایوی کسی را  
انوقت تواند شد بلکه هر دو در از غایت لیل و نهار کج است که از آنکه هر دو در کج باشد ای نفس  
قدر نفیست شمع حقیقی از ان لایم با بد شناخت که در ابد الابد در جیم موقوف باشد از ماکول و  
مشرب و جیم که زقوم و جیم است و او از زنده و فرستاده حق لوی که از وی بر نماند که ان هم  
مفتر است که طایفه متعجب الوجود از ان هم اند بلکه به نسبت ان انعام نازش ای کرد منو بنام عظم  
ان است و نسبت انعام چنین منو به کیفیت که عبودیه باشد و نسبت که در حله است در حله است  
در نر که بدین کج که نماند که از ان و شمای حق نفیست است که تا که نفیست که از ان و شمای حق نفیست است  
حرام نماید پس اولی نفیست جیم بودی با بصاف و استحقاق از ان بهتر توانستی که اول انده است  
شناس تا ظلم نفیست در ان سیاسی شش طلب بر نفوزیم به در بر ایتد بوزیم به ما طلب  
دای که دل خون گنم خواشم آنحضرت چون گنم ای نفس بر ان و اگاه باش که این همان طایفه کج  
اجزائه بنانه انجان باقیست حیرات این همان سیه فار و فیم خله در ضوان است در سردی ان کاه

اندر

نویسند و صایب عذاب نیز ان اما قدر حق و غیر انخاص و مشاهده مطابقت طلال آهر که از غنیه مان چنین  
را سایه خیر و سایه شرمیکان مشاهده افتد به مشاهده حسن و قبح در اشخاص تیر است در نلال کلک نیر بر صحنه  
خیز از معرفت حسن و قبح اشخاص اصل کرد و دیگر آنکه سیر منازل حقیقت انجان را بر لولک لک معرفت انجان  
مقدم دار و با بعد از شرف نظر بر مطابقت اصول و فرود و وجهان تیر حسن و قبح اشخاص تیر صواب تیر  
کرد و اگر کسی به سبیل اتفاق نظر بر صواب افتد به هر طریق تحقیق از صواب دید چنان کسی است  
نمواند بلکه بنیان چنی در حکم بنیاده خطاست چه این نوع معرفت به جز مقام تحقیق مشاهده نظر قدس  
حاصل نموان کرد و در لایم بر این در مقام اعتراف تا نظیر اتفاق چه رسد و الی ان ای نفس فرودمانه غلط  
اندیش بدیش حواس برادران بر غنیه و ایس که کج لولف انون در باب که نر و اورد ان کج ای نفس  
فرودمانه محتاج کوهی است بنیات کرامی و از زنده به شبهه و به است و لیکن ان اصحاب اتفاق چه چون  
نسبت آتوده کردش راه کرد بنده و ارباب و ذوق سو محمد و دعوت آن کوه عطا در جیم عطا  
فرودمانه شود که ان کوه را از حلاوت و لطافت قول بعثتی بر تر داشته در سائیه طریقه نشاند  
و کوه بنام ذات ان کوه بر ارتفاع کجینه خط بنیاده از استی است افشاند جوهر طبلان انجر را  
بیاد انیس ان کوه بر سر بر نشستی دید به بصیرت تعبیه نماید و جوهر شناسان بصیر را بجز انی شناسان  
مشاهده ان کوه بر هم مشاهده ان کوه بر عطا فرمایند دانند که ان کوه بر که ام است کوه بر برای احدیت  
جک کوشه صواب صدیست اعنی معرفت واجب تقال و تقدس انون تو اهل جنبش غیبی که کج هر  
مشاهده مسوع و نسبت ترا بر تقیر سعه لاخوش بر حکام از اهل دین هم غیبی با ارایش قی علی ان  
مس و بکار رفت دون هستی به نشویش از لایم از متبدل سانه کریمه ثوق سو بر و شکر ای است چشم بصیرت  
بر ان کج انم از طایفه ناشی که نفوس محطله اند نفوذ بالله منم نه سزاوار عیسی و شایسته نفوس اما  
مروت چنان برینم که ترا بر تقیر کریمت دعوت از تکلیف بصیرت خویش دانستی بر زومت بنده  
حالاتهم نیست چون با نام رسد حکام ان هم ترا مهم ای ان رساند ای نفس علیان که فرودمانی  
و تر و ترات کوشش عرش در حق آتوده کرده اگر چه مشکله پیش آمده در حال بان تیر بری فرودمانه  
بنای تا با واقع بر اسایم این تیر بری شجده به باز از بنه بیاری تا در سایه ان کج بر کج شایم که در کج

عزیز می صادق نمیرسان محوی که با وجود علم یقین فرست زحان از آنست که بکده لجات جلال  
توان کوه نمادی و لاف ترخیزات امتنا و صدقنا کنونی ای نفس ما این همه فرخ ترخیز داشته و شب  
بنیس و کیدم از خجسته ترخیزی نند تا در تنگنای صیرت ال کل راه بروی شده اما دیا هم بنه سبسی  
تجه را امت کن تا در ازدهام در هشت آن کل قدیم بر جاده هر عزت کشیم و آنکه در آن تکلم  
که امت متکلم آن است که خود را با یک جهان آتیش نزد علم خداوند حاضر می نماید راه گزینی میسر نیست  
ما ای نفس ای جزئی در کربان از لاف ترخیز و شیشه و بنیس و کید در بند و در بندگی  
ابدی محوس باش ای نفس بیده می که محم پیش ازین کارگاه در سینه غفلت بیجان نوشته ام  
کما هو باشد که از او گفته که کاشن با اینها باز حرستی تا غلظت غمگرا نشانی کردی و کوری  
نه هم از ترس از ساعی صد بار پیش در ان تمام بر سرین و وحس از روی ان حرمت که در رعنی آت  
غفلتی نیز که حقیقت موت در بافتی است فرصت کفیل کلمات و سعادت و هر نفس که نشانی  
از علم می شود در شمار دولت و امان

طریقه  
فتم تا کجای که در اول  
جمله خود را از دست بردارم  
المتقین و از دست بردارم  
بسیله بوزاریش در تمام  
و کبریا حقیقت است دعا اللهم  
و بین مرادی بر قضا از هم از همین  
و در چاک بعد و هم از این  
انرا از آنکه در  
طریق  
فتم تا کجای که در اول  
جمله خود را از دست بردارم  
المتقین و از دست بردارم  
بسیله بوزاریش در تمام  
و کبریا حقیقت است دعا اللهم  
و بین مرادی بر قضا از هم از همین  
و در چاک بعد و هم از این  
انرا از آنکه در

و این هر سر مانند و باطله بسیاری از قواعد اصول که از خودت نامی نام و قدرت الله منبر برت بر او  
باین هر برای الله است هم اینکه او در هر برای کسی که برای که از قدرت بر او که امام زمانت علم این نوشته است  
پیش از آن در این نوشته است سرگردان دنیا از این است بر این هر که در توان بود است هم که او در برای  
که برای که غیرت باشد محم از آن مردمان کلان آن نوشته باشد هم که ظاهر شدن خبر برای کسی بعد از زمان دور  
خواه آن هر صحت در برای باشد خواهد معده باشد و خواهد بجز آنجا باشد مثل در علم آنکه عالم کون و کیتون  
و انبات بر این هر برای خداوند عزیز که بر غیر از مجاز و خلط اولیای او ما و بر آنکه از جمله جمالات  
ای است هر طعن هر سینه بر شیشه اما می در اینست بر این هر طعن ای است بر این هر طعن هر طعن  
جمله اینست و این را از هر طعن است جمله اینست و عدوت علم تا در این حال است جواب ای است بر این هر طعن  
بر آنکه کیفیت هر طعن در نوشته و اینها در صحیح کاری است از هر طعن در حدیث ارفع و ارفع و ارفع که بر الله ان  
یقینم در این صفت عدوت علم تا در اینست بر این هر طعن ای است بر این هر طعن ای است بر این هر طعن  
مظلومیت نوشته و در زمان و هم است انوار در این هر طعن اولیای هر کور است و در این هر طعن در زمان  
بسیار است مثل لا یعلم الله و مثل و لیسلمکم صی تعلم الجاهلی منکم حدیث اما عید الله و بی مثل البده  
هر معاد امام هر معاد امام که عبادت کرده شده الله تا بعد از آنکه مثل او را بعد از آنکه اولیای  
که عقل اقبال هر که در جهام الله که ایمان غیب است و در غیر آنکه غیب است او بار هر که در مثل البده تقدیر  
مثل الاقرار بعد از این غیب حدیث هر مع مالک یعنی قال صلت اما عید الله یعنی قول الله  
عز وجل اولم یری انهم انما خلقناهم من قبل ولم یکف قال فقال لا مقدر اولم کوننا قال و سألته عن  
قول الله انما الانسان جسی من الله هر لم یسئله ان کور افعال کان مقدر ا غیر من کور بل الکره است  
ای حدیث به با بعد اما عید روات سر سر غیب صد در شهادت الله فقال رینا من خلقنا ان از سر او است  
از کوی اوست و این سر از تقدیر اوست و این سر از تقدیر اوست و در اوست و در اوست و در اوست و در اوست  
مستند و الا هر کف من قدر و بر آن که بکند از سر آن در اوست و در اوست و در اوست و در اوست

طریق  
فتم تا کجای که در اول  
جمله خود را از دست بردارم  
المتقین و از دست بردارم  
بسیله بوزاریش در تمام  
و کبریا حقیقت است دعا اللهم  
و بین مرادی بر قضا از هم از همین  
و در چاک بعد و هم از این  
انرا از آنکه در

جهت دفع سراسل من و این نگاه دینی ای جز که مشهور طرز ایجاد است که در او از هر طرف سراسر خوب است  
 بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب تجتهد رسول اللہ العالین من طرق الدارین العارفة  
 الزوار الا طارقا بطریق صحیح انا بعد فان لنا و لکم فی الحق سعة فان تک عاشقا مولانا  
 او فاجورا مفعیما فهن کتاب اللہ یصلین علینا و علیکم بالحق انا لکننا لتتخیر ما لکنتم تعلمون  
 و ربکمنا یکتبون ما نکرول انکرول اصاحب کتابه بن انا نطریقوا الایمیدة الاصنام و ا  
 من سیرهم ان مع الله الما اصرا لا اله الا هو قل شیء نالک الا وجهه لک الحمد والبه  
 ترجون حمد لا یصرون حمد عن تعرفت اعداء الله و بلغت حجة الله لا حول  
 ولا قوة الا بالله فیکفیکم الله وهو السميع العليم ارحمه رفیع سره امد ما یوانه  
 اللهم رب نوسی و خاصة کلامه و هانم من کادة لیجره یعضاه و معیدها بعد  
 العود نعمانا و یلقینا انک اهل الافک و معید عمل الساجدین و یصلک  
 اهل القاد من کادنی یجر او یقرع اید او غیر ما ید اعلمه اولاه اعلمه اغانه او  
 لا اغانه فانظ من اسباب السموات عمله حتی ترجعه عنی غیر نافذ ولا ضاری ولا یشتا  
 یه اتی ادرء یعظمتک فی محویر الاعداء کل من لی منهم مدافعا احسن مدافعة و انما  
 یا کبریم الیوم یغرب یولد برسه کانه یعلم بقران و جوارح کل من لی من سید ارسنه و در  
 کس و صفت ربنا شافرو به بسم الله ذی القرب و البریاء و النور و طرف و کرم فی کس سره  
 قد بولد و صفت ربنا شافرو به بسم الله ذی القرب و البریاء و النور و طرف و کرم فی کس سره  
 عارضه هم شدت باذن الله پارحیم سکنت باذن الله و در برای رفیع سبح در مقام  
 الاطلاق جینی است که امد عمار اسر کاغدی امد نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و الله ابجد  
 قنوز حقی عن فلان بن فلانة باذن الله و بعد از آن هفت بار شکل کنی سمان ممبر اقبس امد کردوان  
 و بعد از آن ایا که اید همه مارسله در اب و اب بر من مدان خرید باشد امد



بیت

بیت سراسر بود من نزدیک امد کرد و در طرف رسال چهار کرد امد زو و در طرف دیگر آن سمان سکر  
 امد زو و در هر طرف که سرت از این هفت کرد فاکه و معوذتی و نقل جواد الله و آیه الکبری امد خواند  
 بعد از آن از سراسر نوی راست یا بخت و در الوقت آیه الکبری امد خواند و امد که امد که ان امد  
 جاع طمعه مغز امد نام نوی طام که امد نوزو بنویس که در سراسر بعد از آن نوزو در شش کعب و امیل در کعب  
 او بود و کعب در میل از آن کشه بود که چشم میج شد ارحمه رفیع سره امد خواند و امد کرده  
 در محل خواب و معذنی زکام دفع شود همه در در آن جوی یا ارحمی در در آن از در آن امد کعب  
 و معذنی این نوی و امد خواند و سران و مید بسم الله الرحمن الرحیم العجب کل عجب دودة  
 لم یکن فی القم اعلی القم و سترک الله انا القم و الله الشانه و الخانه لا اله الا الله و الحمد لله العالی  
 و لا یقله لقا فاوار اتم فیها و الله یخرج ما لکنتم تعلمون فقلنا انضربوه بعضنا کذالك یحیی الله الموتی  
 و یرکیم الایة لکم تعلمون و در مقامه الاطلاق می که این شکل بود در سراسر نوی در وقت  
 امد کردن سانه و اگر سرور امده باشد بر امد و شکل این است  
 این شکل چهار در چهار بود و در صفت اید باید است که اید این  
 پیوسته امد و اگر سرور امده باشد بر امد و این شکل در مقام الاطلاق  
 مورد فاکه مثبت است و مشهور با مورد فاکه است و هر چه مثبت فاکه و برای رو کند شده

۱۴	۳	۲	۱۳
۵	۱۰	۱۱	۸
۹	۶	۷	۱۲
۴	۱۵	۱۴	۱

صمد الله	۱۶	۱۳	۱۴
الذین	۵	۱۰	۱۱
المتقین	۹	۶	۷
الفلک	۴	۱۵	۱۴

در مقامه الاطلاق برای سانه وضع عمل این شکل اید نوشت و سران است عامل  
 اید است و اید عمار امد نوشت و سران است عامل است اما شکل است

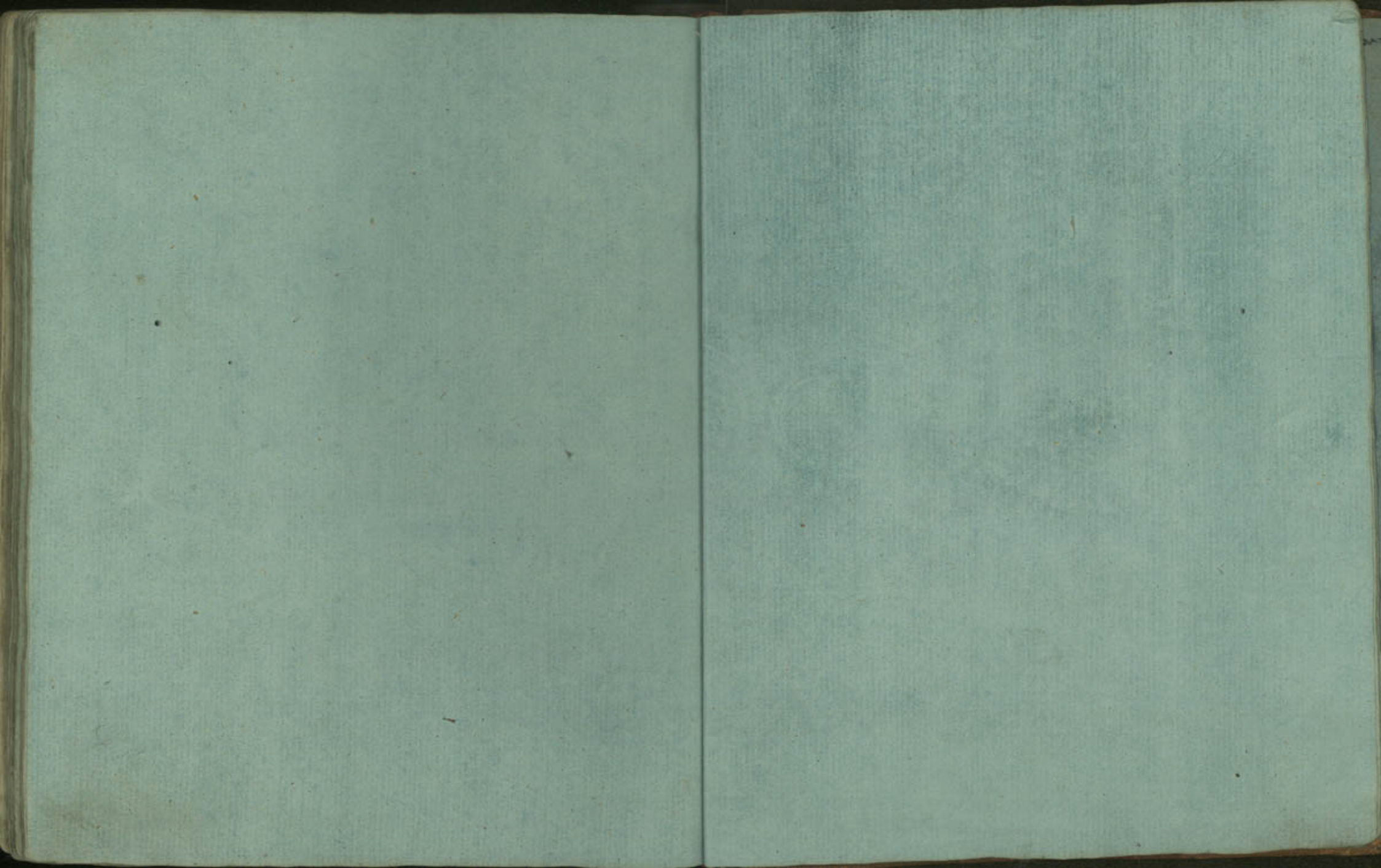
بیت  
 زکام  
 صد در درون

آیه  
 در وقت









چنین که در تفسیر اعیان علی بن ابی طالب علیهما السلام در کتاب التمام فی شرح معانی اهل بیت علیهم السلام  
 است حضرت اهل بیت علیهم السلام که سستی است بحجرتهم الامان من فتن الزمان شرح مقاله در هر مقاله شرح است  
 و در هر مقاله در بیان صفات و خواص هر حرف مقاله دوم در آثار و حروف ثانیة عشر در هر مقاله سوم  
 در خواص اسما و حسی مقاله چهارم در خواص کلمات قرآنی مقاله پنجم در خواص سور قرآنی مقاله ششم در خواص  
 الی مقاله اولی در بیان مشاعر عربی و علم حروف و ادوات علم جفر ششم در خواص حروف و اسما و آیات و حروف  
 بیست و نهم علم علی بن ابی طالب و در وضع جفر جامع که در کتاب شریف شده است جناب حضرت مولانا در بعضی  
 اشعار اکابر که در مشقت انداخته باشد و در بیان بیست و پنج مورد که در مشعر من شده کان در جفر  
 و جامع که در قول شریف تو وینا و بعد از آن که در بعضی حکما و علمای غیر بطریق در آشت این علم نفیس را در بعضی  
 اند تبیین حضرت امام جعفر صادق و ابو جعفر محمد باقر علیهما السلام محمد الفراء در مقدمه کتاب جواهر الکونین در شرح  
 حروف مرتبه احاد که در لوح مشرف وضع کرده چنان آورده که استخراج بیست و پنج حرف از کتاب شریف از اسرار الهی  
 فرموده است که سسر است بجز جمع لغزینا و الا حقه و مطلع شده است بر کشف خفایا که در آن کتاب شریف از اسرار الهی  
 و الی و بیانیست که در امام جعفر صادق و او اصل شده است معرفت این علم شریف بلکه از اهل علم و سیر که در کتب  
 و اصل شده این علم شریف فصل در اطلاع اکابر در هر حرف حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 است که در هر حرف و حروف الی و حضرت علی بن ابی طالب از حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 این حرف و حروف و حروف الی و حضرت علی بن ابی طالب از حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 فرموده که هر چند در این جهان که هر چه است فرود آید از آن که از آن بود از حضرت امام حسین علیه السلام که در آن سستی  
 فرموده که لو اخرجتم به بشیتم علی الماء الکثیر الا ان خرافاه کرام هم را نیز فرود آید است و در هر حرف و حروف و حروف  
 فصل در هر حرف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 بیست و نهم در این اقل الزمیه است که در حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 بیست و نهم در این اقل الزمیه حضرت امام علی بن ابی طالب در این اقل الزمیه حضرت امام علی بن ابی طالب در این اقل الزمیه

مفضل

مفضل و تفسیر نامه حضرت سید فرموده که تفسیر ساش و شرف در کتاب جفر و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 صیغ جفر و در آن کتاب استخراج آیات و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 علامت که است حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 علم شریف خود را منتسب ساخته اند که اهل حقیقت در کتب اهل حقیقت اما اهل حقیقت هیچ در کتب خود را کما بر اهل حقیقت  
 در علم کتب و حقیقتات چون جفر کبیر و جفر خایمه و کشف المعاد و کتب الفیض و غیر اینها حقیقت اند اما طائفه دوم که اهل  
 حقیقت اند که در کتب و حقیقتات از حقیقت حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 مسین و بعدی معلوم و زمانه خاص همان حرف حکیمه یا آیه یا سوره را یا چند را بخوانند یا بنویسند نگاه دارد و یا کما  
 و در کتب یا بخواند یا بشناسد یا در موقعی باشد همان حقیقت و حقیقت از وی مشاهده نماید و آنچه در کتاب است که  
 خواهد یافت آنجا از حقیقتات فصل در هر کتب اکابر و کتبشان از اعظم علماء این فن که جامع هر حرف است  
 بیست و نهم در کتب الفیض و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 و بعد از آنکه در حقیقت و حقیقتات سور قرآنی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی  
 و در هر کتب اکابر این طبقه شرح ابو عبد الله محمد بن یعقوب القاسمی الفریزی است که صاحب کتاب است که در کتب  
 شرح فی العین محمد بن العریض است که صاحب کتاب المدخل فی علم حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 از جمله حقایق معانی و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 شرح ابو سعادت خفیف الدین عبد الله بن محمد الفیضی است که صاحب کتاب در این علم است و در کتب شرح هر  
 این اسم العینی الطراز است که صاحب کتاب خواص القرآن است و در کتب شرح فی العین از ارباب است که صاحب  
 کتاب انواع البیانات در شرح اسما حسی و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 الی است و در کتب کتاب از الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی  
 و الی  
 شرح صدر احمی الدین محمد القاسمی در شرح الاسماء و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف  
 شرح صدر احمی الدین محمد القاسمی در شرح الاسماء و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف و حروف

تربکب جوایض و مضایع است که از ارواح منش ظاهر شود و اینها با شیرات و افعال ناشی از حقایق ایشان است  
و بعضی اهل تحقیق در شرح این سخن چنین فرموده اند که میثاق ارواح حروف کفایت از طبع ایشان باشد از ارواح حروف  
در طریقت و بیوت و هر کار این طریقت است نوعی و شخصی در صورت آن خاص و در حقیقت هر دو حیثیت هر دو از خود  
بر صاحب کشف در صورت مشاهده متشابه می شود هر آینه آن صورت را خواهد بود خاص که نشانده از سایر صورتها است  
هر چه در صورت خود مشاهده و مشورت صورتی نوعی و هر فردی از ارواح این نوع را صورتها است خصوصاً صورتی  
هر نوعی از این نوع بر حسب مشاهده بصورتها و در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
و این صورتها بر این مشاهده که از ارواح و حقایق حروفند آثار کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
بر صحت این سخن شکی نیست و از نظریه حکما که حروف حقیقی را مشاهده اند از ارواح حقایق حروف  
میکنند و میگویند که عقل انبساطی در این سبب است که در حقیقت کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
یعنی توان شد فصل در اثبات ارواح و طبع حروف به سبب اهل تحقیق که در حقیقت حروف حقایق این فن کف در  
که از ارواح حروف از حقیقت اعداد ایشان است و صورت حروف و هیات ارقام هم در آن اعداد و در ارواح  
و حقیقی در این باطله توافق و تعاقب توانی از ارواح و حقایق حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی  
میخواهد و شرح شریف الدین بوند در کتاب شمس المعارف نیز فرموده که ان الا اعدادها هر از این حروف آثار در  
الواجب الذی اوده در کافه اشکال و سبب که حقایق بسیار باشد بود و در کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
با وجود عظمت و سلطنت کف در حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی حروف حقیقی  
سبب آن که از حقایق زمانی برای وی نوعی از ارواح و حقیقی وضع کرده بود در وی اوست از هر حروف  
نسبت به وی است و حقیقت میانیت بر وی جمع شده و کارها را از او سرزد و او را در حقیقت کافه از آن فرزند  
و اشترای نوع ما در هر سال در فاعله ملوک فارس با نام و نامها در حقایق متقدم است که  
همین در ابطال اهل اهل انجان عاجزند پس از آثار حروف حقیقی فصل در اثبات حروف حقایق  
حروف در شرح اهل نفس موضوعی است که در حقیقت حروف حقیقی حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق  
قوت و حقیقت تاثیر است پس همان تاثیر در میدان آرایش نزول فرموده پس بر این صورتها حروف حقایق خواهد

بود و کسب تجربه از کار حروف حقایق افعال امراض را در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
معاینه در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
اثبات کرده اند چنانکه در باب حقایق مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
و شکار کسب و غیر آن ترکیب که اند و طبع مختلفه حروف در اجزای آنها که از استرجه دارد که هر کس  
کلمه که معلوم است که حقیقت معلوم نباشد یا غیرتبه میگوید است که آثار کف در عالم کف در عالم کف در عالم کف  
نفس است که انفعالی جمع لغات و دلالت بر بعضی از لغات حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق  
خواهد بود و علمای چینی در رساله خود آورده اند که در حقیقت مطالعه و در حقیقت مطالعه و در حقیقت مطالعه  
را مشاهده کرده اند که در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
که صحت و کفایت در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
اصحاب و فصل کفایت در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
که از اطلاق آوردن باشد در علم اسما و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
پوشیده شده که سالها در طلب و قاصدان معاصد ارباب در ارواح حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق  
مختلف مشاهده شده چنانکه بعضی ارباب با صفات بجز نوبه به نوبه و کفایت معاصد حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق حقایق  
و معنوی مشاهده اند که در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
و هم باید وجود لفظی باشد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
اعداد حقایق  
و کسب حقایق  
معلوم است که هر حقیقی که در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
و آیات و کلمات سبب است که در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد  
بکم با حقایق  
ببیند در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد و در حقیقت مشاهده کرد

ان مستبرک و در فصل اول در ذکر افعال و ما از حرف و اسما و آیات ان مختص در کلمات است اول طریقی توجیه با اوج و صفاتی  
حروف و توفیق صحت بصورت مشابه که در عالم سراج دارند و استرا طریقی توجیه خوانند و در طریقی تلاوت حروف  
و اسما و آیات که اول طریقی توجیه خوانند سیم طریقی کتابت در رقم نون پنجاهم غرض و هیات رقیقی است که انرا طریقی  
کنند گویند و طریقی غرض و کلمات انرا توجیه است و ادای سبقت را شرح او بعد از مغرب و در نسخی تغییر المطالب داده و برای هر حرف  
از حروف ضوئه را ادب و از کلمات سحر و سنجاق ان و بقضیل بازموده پس اگر علامتی را در وقت سحر خاص باشد  
باید که اصرار بر کتابت نماید و چون طریقی علامتی و کلمات نسبت بطریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در ادای اتمام و در هر کلمه ای که در طریقی  
طراحی سبک است یا کلام بوده است و طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
ان سبب فایده بر اعمال متفرقه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
اولی در شرائط و ادب عامه کلمه که رعایت در مجموع اعمال ضروری است و در وقت سحر در ادای اتمام و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
و فهم و عمل که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
مثل بیبام و قیام و ایستادن و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
خدا را از تو عمل و خلق با طاعت و سوره از صفات لغت است بلکه اعمال غیر از این است که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
و ناسی که عامه طریقی از اذن او در آرا باشد و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
در عالم خلق جبار است از شغل ایشان در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
این سبب و صورت پیشی توجیه قاری و کلمات است بصورت حرف و کلمات پس بر عالمی که متوجه مفهوم و معنی آن  
نباشد ان کلمات امر است باشد قال الله تعالی *لصعده الفهم القیت* و العمل الصالح بر نفسی بر عمل صلاحت  
کلمه که کلمات از ان توجیه تمام است که در هر کلمه و قیوم اوست و مستور در کلمات اوست و هر کلمه که او را در  
نباشد که خود او میگزیند و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
و کلمه را صورتی است مشابه که بر سبب کشف ظاهر میشود و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
ان حروف و کلمه در عالم مشابه بصورتی که مناسب عالم و طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
در حضرت اسما و کلمات و باعث شود در حصول کلمه مقصود است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
ان بر اعانت سبب پس ما در جبارت است که برای هر منفعت نظر اسحقان معنی که انرا از آنکه معنی خود

برویادگری چه نوع استخوان از ستم رسیده کمان معنی استند انما و الخلق مرضی در هر معنی از لطیفه و قدر نام که  
بیشایه اعراضی است که در فصل در تعلیل طعام و صعوم و صدقه باید که عامل پیش از شروع و بعد از ان چند  
روز خوردن از لغت شکر نماند دارد و در ان نظم آورده بر دین صحیح که حضرت رسالت صیحه اگر کار مجامع خود بود  
که یک سبب است که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
واجب است که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
روزه دار بود که روزه در اجابت دعا و حصول مرادات در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
تصدق کند که ان بوجه خیرشوی حی فاعله میشود و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
ترک کسب و شکر انچه از حیوانات حاصل شود در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
مرد و غنی که انچه از حیوانات حاصل شود در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
فصل در طهارت کامل و متطهر لباس و منزلت که پیش از شروع در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
یونکه که خاله از غنچه باشد و این و شایسته فطرت است و باید که ان لباس و اکل و بجز انچه در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
شود در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
در رعایت روز و عیادت سعد و ملاحظه شرف و بهبوط و وبال کو اکر و احكام کلمه و غیره و غیره که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
این مقام طوله در روان را است و کامل و اهل نجوم رصوع باید نمود و اگر در امان مشرفه شروع در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
اجابت بر انداختن تمام است و اگر سعد در نباشد ما ملاحظه در ملاحظه شخصی و غیره فاس نباشد و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
نزد و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
که کوا در خدمت رسول و یادشانی همان نشسته و بعضی از تحقیقی بطریقه دوز اول نشسته پس در ان نشسته است  
در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
نماند که برای هر معنی در ایام است و برای هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
دارد باید بود که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
و غنچه و قطره خورشید مثل عطرا و غیره مناسب است و در اعانت شرفی که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است  
که ان بوی بر اثر بنادن لاتی است و در اعانت لاتی است و در اعانت لاتی است و در اعانت لاتی است  
نباید که در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است و در هر کلمه ای که در طریقی توجیه است



و چهارم در قلم و بیلی و اولی است قلم ۱۵ قلم بخار و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴  
 و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ قلم طلسمات و آن شرح نویسد ۲۸ قلم خیرگی ۲۹ قلم طبعی ۳۰ قلم نام و بخار است و قلم نامی  
 و آن قلمی است که در آن غیر از این که ده است و کتابی است که در علم سیمیا و ریاضیا مایه کرده مان قلم نوشته اند که اکثر  
 جمال جهان را در سیمیا کنایت از علم تصرف در حیالات معوم در عیال عمارت ازین شعبه است و چون تفصیل این  
 اعلام مریح تامل غلام بود اندک بشود آنها نیز در وقت تفصیل در بیان کتاب و نفعی و و نفعی است که در وقت  
 و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰  
 هندی و این شرح است که با جمیع حروف و کلمات و ارقام هندی را و این کلمات است در الواح و در لغات و نفعی  
 روح کتبه بر وجهی که در علم اعداد و فن الجابری معتبر است و بدو شده مانده که آثار اعمال کنایه را بقا و ثبات اعمال  
 کلامی زیاده است و نتیجی وی عظیم تر بسبب دوام و بقای حروف و ارقام و احوال کلامی سر و سر صحبت  
 معین است آثار را که چندین باشد نیست و کلمات مکتوبه خصوصاً در لغات و نفعی از سایر کلمات مکتوبه بر سه  
 هیات اجتماعی اعداد و نوافقی و تعانی ارقام عددی که موجب تاثیرات مکتوبه است و احوال است و ازین نفعی  
 و نفعی است اولی تصحیح و تکمیل کلمات و ارباب علم حروف هم تکمیل بر اعتبار نموده اند و قسم تصحیح را در بعضی کلمات  
 قلمی مکتوبه دانسته اند و در وقت بر تفصیل آن کلمات اعداد را در خصوص کلمات که در کلمات علم آمده اند در احوال  
 و جمال کلمات مکتوبه بر جمیع کلمات تفصیل در میان خط قلم جدید علم باید که چون کلمات را در خط کلمات اولی قلم  
 نواختار که در سنن زمان و غیره شده باشد و این نیز نوشته و اکثر کلمات و احوال و نقش چهار بر کرد و این حکم جاری و ازین دراز  
 فراتر و غیر معمول قلم سازند در لطیفیات تفصیل ازین علمین معتبر است و در قلمات هم جهت تفصیل  
 در رعایت الواح مدار باید مناسب هر علم از لطیفه و تفریح برای کتابت کلمات خاصه که در علم است  
 که در کلمات بر که در بعضی کلمات شخصی در در مثل سیاه و کبود و سرخ و در اعمال تحت منبعی مثل سفید و سبز و زرد و بنفشه  
 که حکایت در احوال از نور زخم شمر و تفصیل در اوراق و صفحات و ضوابط که بر آن احوال نوشته بعضی احوال را  
 قبیل است بر کلمات باید نوشت که احوال از اعمال لطیفه است و کلمات جدید و سفید و بنفشه و بنفشه و کلمات و احوال  
 و درستی در اشیاء باشد و از وجه حلالی شده و در اعمال معتبره رنگ تیره باید و پاک و حلال و بعضی از احوال ابریز  
 باید نوشت و این هم همان کلمات در در بعضی را بر در وقت احوال باید نوشت پس از اولی احوال که در نوشته اند نگاه  
 بر است وی گرفته در وقت ساخته و له بود و آنچه از در یک فراتر از برای تفریح است و بعضی از احوال را در بعضی از احوال

یا سبب سرب و این مجموع نیز باید تازه و خالص و غیر معمول و از وجه حلالی شده و اگر کثیری باشد و خا همند می شود باید زین باشد  
 که کثرت آن حرام است مردانی و اگر جوان بد نگاه دارد و غیر شده است و بعضی از احوال و نظریه او اندک بر آن نوشته  
 بعضی از احوال که در حقیقت از حجامی و اشمال آن باید نوشت از برای شستن و حجامی است و این در نظریه حلالی است که در  
 در وی نوشته و نوشته و بعد از شستن اشتری با او نموده و در نظریه از طرف شرح اندک در تفصیل شرح الفل نوشته شده است  
 در سبب کلمات تفصیل در مبلو و در نظام بر آن کلمات از برای شستن و پلنگ در کرم و کوه سفید و غیره باید نوشت که در  
 ماکمل الی اینها باشد باید که در وقت که در حجامی و اگر حجامی غیر ماکول الی اینها کلمات بر پوست وی به بافت نوشتن او بود  
 بیشتر که از حجامی و حجامی است باید که در وقت که در حجامی و اگر حجامی غیر ماکول الی اینها کلمات بر پوست وی به بافت نوشتن او بود  
 بنویسد و بعضی از احوال است

و ما لیدن الرضط بود که مکشور با بیاروغنی جو کتبه باید که از بارانی با از غمزدک صاف ریشتر فراریند و اگر آت  
 پاشیدینت از آب شور هم چنانست وضو صا در اعاش قریه و اگر از غروف و اساء و آب است الی و برین که که تر  
 عام نباشد بلکه بر دیوار خانه پیاستد و اگر برین خوباید که برای الی جبهه و غیره الی و شرب سبز نو که سردی تنگ باشد  
 کرده و سر الی و بوم و کرماس نوشته دارد و باب حجم او مقال اولی در اعمال و مشرق الط صروف مشهور و بقیه  
 فصل اب فصل اول در تفسیر حروف و الفاظ است و شرح شرف الی و بنده در رساله خود حروف و الفاظ است که بسیار است  
 و ذکر آن با عمل مغایره در فصل اول خواهد آمد و در الفاظ است که شرح کرده در هر حرف الفی که است لفظی و الفاظی  
 در تفسیر هر صفا حفظ آن فلک مشرقی و لو که در ده بر بصیرت ظاهر شود که در باب حروف و لغات است و در  
 و از ارواح و اخوان انسا که استاده جوید و طریق است همین است که هر حرفی که کتب و در تفسیر اول دارد و از الفاظ است  
 و مات و الوف یعنی ای قع متعلق بفلک الافلاک و هر حرفی که مرتبه دوم دارد از الفاظ و در تفسیر مات  
 یعنی بک و متعلق بفلک البروج است و اگر مرتبه سیم دارد یعنی ج ل ش متعلق بفلک ارض است و اگر  
 مرتبه چهارم دارد یعنی دم ت متعلق بفلک شمس است و اگر مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ت متعلق بفلک کواکب  
 و اگر مرتبه ششم دارد یعنی و س ف متعلق بفلک شمس است و اگر مرتبه هفتم دارد یعنی ز ح ذ متعلق بفلک کواکب  
 و اگر مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ح متعلق بفلک افلاک است و اگر مرتبه نهم دارد یعنی ط ص ظ متعلق بفلک کواکب  
 و اگر نهم است از حروف و الفاظ است و آن ما خود از کلمات است و اگر نهم است و تالیف حضرت جوی طاعت  
 متعلق برین دارد و م ن س ع متعلق برین است و اگر نهم است و ز ح و ز ح متعلق برین است و اگر نهم است و ط ی ک ل  
 دارد و ذین قطع متعلق برین است و فصل ق ر متعلق برین است و در تفسیر و شرح لغات  
 یغاریوس حکیم و ان طو است که نون سرور و دال مملو و خا و غنی میسر عمل منسوب فلح خع که ان  
 نون دال خا غنی است و ظا و قاف و کاف و ضاد بیشترین و الف و تا و میم و را

برنج

برنج و خا و هار عین و یا بشس و ش و واد و طا و زنا بزهره و با و صاد و تا و ذال  
 ببطار و و جیم و کلام و سبب و فا بقیمت است لغزان مغز علی لعلی نظر از کتبه بو اگر ان را در  
 سعادت و کوهت و نظرات بعد و حق جمله لغوی خطا و ان نشو فضائل در تفسیر حرف سر سازل مرتبه نهم  
 باید عمل در چهار چیز است اول سود چهار و در اعمال شرف سازل نفس شروع کند و سازل نفس صاحب شرافه بضر که بر نقطه  
 از سازل که برین حرف برین دارد و اما آنکه کسی است همین است که لغت معانی که نوله و اجنبیه و نزه و طره و بران  
 بلده و ذایع و انقیل و زبانا و ساک نور صمت حروف سر سازل در وقت اول قول شرف الی و دوم  
 شرح محس الی انرا اهل عالم لغوی شرح شرف الی و علم که اند و قسم آن بر و طریق کرده که لفظی و عملی است و در  
 دوم لفظی و عملی مغایره و ان برای تفسیر است آ متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم  
 که سه کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که سه کوکب است و متعلق برین است  
 که سه کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که سه کوکب است و متعلق برین است  
 که دو کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که دو کوکب است و متعلق برین است  
 یعنی که دو کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که دو کوکب است و متعلق برین است  
 و با کلید که سه کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که سه کوکب است و متعلق برین است  
 بنام که چهار کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که چهار کوکب است و متعلق برین است  
 کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که کوکب است و متعلق برین است  
 مقدم که دو کوکب است و متعلق برین است و در وقت اول قول شرف الی و دوم که دو کوکب است و متعلق برین است  
 شرح بونه آورده که چون هر یک از سازل طول کند و قیاسان حروف که لفظی و عملی است و در وقت اول قول شرف الی و دوم  
 عالیات تفسیر کند و تا تفسیر خود و در این صفیات ظاهر گرداند و شرح محس الی و در وقت اول قول شرف الی و دوم  
 ارواح حروف از سازل فلک در با تحت خود متصرفند اما در فوق ان فلک است که تا تفسیر برین است  
 تا تفسیرات نشان ضایحه در مس المعارف ایراد نموده بطریق عملی شارح را فراموش است که چون هر در  
 شرف الی بود آ قدر و غضب اصوات کند و چون در بطی بود لطف و در عین ایجاد کند و چون  
 در شرف الی بود ج سعادت متوط بخشد و در بران که بلا و فتنه آید و در حقیقت هر نفع بود و  
 سعد و خوش و در غصه و سعادت و دولت بخت و در ذراع که سعادت اصوات کند و در شرف

لغز

صفت



ح کونست و شفا دست گیرند و در طرفه طبعیه و کونست افزاید و در جهه حی حرکت مترسک گیرند و در زنده کند  
چیز دیگر که زیاد کند و در صفتش متنوع بود میان غیر و شر و در عوام مردم و سفر و در با بود و در سبک آن شر  
و شر انگیزد و در فزونی سعادت کامل ایجا کند و در بنای آن متوجه بود و شر غلبه در اولیادش بود  
و بلا انگیزد و در قلب صلح سعادت بخشد و در نوله حق متوجه و شر غلبه در در نفیام رسد و در غلبه  
ایجا کند و در بدله نفس کونست کبری اهدا نماید و در ذایق فت متوجه و شر غلبه در در بلع و  
کونست و فتنه و غلبه انگیزد و در سعادت و فتح سعادت معتدله ظاهر گرداند و در ضمیمه قدیم سعادت با  
کند و در مقدم صلح سعادت نامه نماید و در مؤخر قطعه متنوع بود میان غیر و شر و در شرع و دولت سعادت  
افزاید و فضائل در ذکر اسما الله که نقل کردیم در پیش گفته و در شرح ابوعبدالله مغربه در کتاب تفسیر  
آورده که در حدیث هر حرف در ظاهر است و ما اثر و تصرف حروف در عالم نوارط قوه ان است و در شرح نور  
در بعضی از مواضع برای هر حرف یک اسم تعیین کرده و در بعضی زیاد کرده و در آنزده اسم که عامل حروف  
در انشای آن است که مشکران است یا فایده نامه بخشد و ان بیشتر حروف در عمل مشکران است  
آراجم اسم الله واحد اول اصحاب را نه است باری با سبط باطن باعث باقی باقی باقی  
امر بدیع بصیر حج را هفت است جابر جامع جامع جابر جلیل جمیل جواد در اهدا است  
داعی دائم دلیل دیکان ه دو است هو از ضمیمه باطن و ان ضارب حال شکر است و هادوی  
از ضمیمه ظاهر لایق حال مبتدیت و در او آورده است واحد واحد وارث و اسع واجی  
والی و شر و دود و تی و کیل و لی و قباب از یک اسم است ذراع و صاحب در انظیم گفته  
که اسم وی ذابل است حج را نه اسم است حبیب حقیق حقی حکم حکیم حید حنان قی ط  
رایک اسم است طهر و صاحب در انظیم است اسم دیگر آورده ظاهر طالب طایق تی رایک اسم  
فیس که را چهار اسم است کافی کبر کبریم کفیل که رایک اسم است لطیف هم آورده اسم است بقول  
صاحب فیه المطالب ما حد مالک الملك مانع مبین مجید ملک ملوک معیت منان  
مهین و صاحب در انظیم آورده که در اسامی و سکه اسم است متعالی متکبر متین مجیب  
محیی محی من آل مصتور مقدر معطی معید معنی مقدر مقدم معسطه معیت  
منتقم منزل منشی مؤخر مؤمن مملک آن را چهار اسم است ناصر ناصر نصیر نور نور  
ح اسم است ستار سبغ سلام سمیع سید صاحب در انظیم گوید سبوح نامی دیگر است او را  
ح را هفت است عالی عدل عزیز عظیم عقود علم علی علیه فت آورده است فانی فارغ

فارق

فارق فاضل فانی فلاح فرد فعال فرق حق را چهار اسم است صادق صانع صبور صمد  
ق را دو آورده است قابض قابل التوب قادر قاهر قابل قایم قدوس قدیر قریب نقار  
قوی قیوم که آورده اسم است رازق رافع رب رحیم رحمن رزاق رشید رافع الدعوات قریب  
سرفتن حق را چهار اسم است شافی شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
سبح احباب و فعال را فعال مایه به باید گفت که رایک اسم است تواب تات رایک اسم است  
میت قال الله قال میت الله الذی امنوا و در در انظیم که اسم وی ثابت الوجود است حج را نه  
است خافض خالق جنیبه قد را نه است ذوالانعام ذوالبطش ذوالجمال والاکرام ذو  
الطول ذوالعرش ذوالفضل ذوالعوه المیت ذوالمعارج ذوالمن حق رایک اسم است  
ضار ظاهر رایک اسم است ظاهر حج را هفت اسم است غافر غاب غفار غفور غنی غیاث المستغین  
فضائل در بیان از کار و نوافی چهار دایات حروف آ رایک اسم است اللطیف و آیه ش الی الله  
الذی هو الحق القیوم رب العالمین البدیع و آیتش بروج السموات و الارض مبتدیه او از برای  
مشترک اسم الله الحق التیمم حج را دو ذکر است اجلیل و اجلیل و آیتش با بر کنی و زمین الباطل در رایک  
ذکر است الدائم و آیه ش شده الله الایه ه رایک ذکر است هو و آیتش هو الادل و الاخر الایه و را  
سکه ذکر است الواحد الواله الوله و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم الایه الله نور السموات  
والارض الایه که رایک ذکر است المرتک و صاحب در انظیم گوید المرتک و آیتش الاله عند الله الام  
و در عمل اجزاف صلوا به بسیار باید فرستاد حج را سه ذکر است الحق الحفیظ الحکیم آیتش نقد نظیره  
بعضنا الایه طاراد و ذکر است و ان سبوح قدوس است و آیتش صله الی قوله تعالی الی الحسن و لیس الی  
قوله تعالی کریم حج را دو ذکر است ظاهر نیست آیتش و ما نینزل الی ابراهیم الایه که را دو ذکر است  
الکاف الکیل و آیه ش انما انزلنا الی سرجون که رایک ذکر است اللطیف و آیتش الی الله الذی لا اله الا هو  
القول الفقان که را دو ذکر است مالک الملك المجید و آیتش قل الله مالک الملك الی قوله تعالی تبارک  
تعالی که ذکر است العز الی الله نور السموات و الارض الایه حق را دو ذکر است سبحان اسم الله الاعلی  
سمان سمیع العظیم و آیتش سلام قولاس رب رحیم حج را سه ذکر است العالم العظیم علم العیوب و  
آیتش قد احاط بخلق شیء علمات رایک ذکر است العجاج و آیتش نصر من الله و قد فتح قریب و نور ه





برق کرب و ایره نقش کند و در وی نام و شش ما در شش بنویسند و در دوران صد و یازده الف نقش کنند و آن  
 لوح را در کورستان قدیم در جزیری گفته بر نام صفتش معلوم گشته باشد و در نقشش ان و شش سار و بر نشان  
 از نگار کرد و در نسخ حکما گفته که هر کس با او پیش از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف را بر زبان  
 راند صاحب ثروت و ثقت شود و اگر بهی عود بنویسد و یا خود نگاه دارد و بهی خاصیت دهد و اگر  
 بر سفال اینست بنویسد و بیست و یک حرف الف بنویسد و در آنجا نام و شش ثبت کند در هر روز صد مرتبه در سفال  
 باشد یا بر قریب صحت و آن حال را در سفال در ایسان از ویالی انوشی ثبت شود و اگر هر سه را  
 که صفت الف نقش کند انکس چشم زخم حاصل آن این کرد و سالم بماند و اگر بر هر ناضی از باقیها  
 زخمی حاصله از دست و هم بر پای او در وقت که اثر عمل ظاهر شود یک الف رقم زنده معاد از آنکه در وقت  
 باشد و دست و پا را خشک کرده با سانه و زخمی بار عمل بند فصل در خواص الفات صمدانه  
 مکتوبه بعضی هر خواص که شش مرتبه بر یک الف و بیست و یک مرتبه بر دو الف و اصل حرف الف نوشته  
 و آثار بر آن مترسب ساخته و فرموده که الف چهار است اول قائمه و ذکوان کشت دوم الفات  
 یعنی مسطوره و آن شش است بت ش ت ث ف ک کی مستقیم الفات مسطوره یعنی صف  
 بر کشیده و آن سه است ط ظل و این الفات جامع است سماں قائمه و مسطوره چهارم الف مطبق  
 یعنی در کشته و بر گردیده شده و این سه است که لا است و این چهار است که لام الف و عیون  
 اجتناب کرده اند پس الف را یازده صورت باشد شش در چهارده الف و آن یازده صورت این است  
 اب ت ث ط ظ ف ک ل ی و از جمله ک ل لا هر یک شش صورت الف باشد و بماند بر  
 یک الف و این صورت یازده گونه را خواص عجیب است اگر کسی در عرضی در وی بیاید و مثل بد و صلح  
 و وضع صدر و بطن و نظیر و رجل وید و غیر آن باید که یک حرف اول از هم بر زبان ببرد و در میان آنچه در وقت  
 یازده گانه درج کند فشاری در این ظاهر شود باید که حرف اول وی که عیون است ماحر و ف ک و  
 بیامیزد و بر این وجه اع بع ت ث ش ط ط ف ک ل ی و بعد از آن امر تاج  
 مجموع است که بر منزه اعبع لعش طعظ ففک لعلا عیج الکاه نوشته را از سر خود بیاید و  
 اگر یازده ظاهر شود و الا حرف دوم عیون را که ی است بر بهی اولوب که مکتوبه ماحر و ف ک و ف ک و ف ک و  
 معول یامیزد و صاحب بد بکل آن یازده و اگر آن تر شود حرف سیم عیون را که ن است همان نوع امر تاج  
 دهد و ترکیب ده در ذیل آن دو نوشته رقم زنده البته تمامی زایل شود و در تحصیل بسیاری از مطالب در کرده

در باب الف و شش  
 در باب شش و ثقت  
 نقد بیان  
 تجویز  
 بجهت دفع خل

این عمل اجاری سر و آن که در کتابت اسم طالع و طالع بر اسیان کیفیت ترکیب نماید با عادت خود و ما خود نگاه دارد  
 در مثال عادات ملاحظه ساعا کنس کرده ترکیب کند بنام دشمن در موضع تاریک یا بر قریب آن کند و او را  
 رسید فصل در صفات حرف با شش نوشته در کتابت شش معارف آورده که این حرف از جمله حرف فکات  
 که آن چهارده حرف است و این حرف از برای تحصیل خیر است و بالطبع با در است و این صفات این حرف است و این  
 خلق کرد و در شش و یک فرشته از خیر نامه و مساندن روحانیت این حرف باشد و در روحانیه این حرف ظاهر  
 ظهور کند بهیال که در کتابت شش بر رخ دارد ظاهر شود و وی میگوید که نورانی و بر هر سال که ترسخ و مشکف هو  
 بصورت مثالی نورانی ظاهر شود و این حرف ترسیت از باقیها و در خواص حرف با هر کس شکل بار  
 صد و هفتاد بار در روز جمعه بنویسد در آن او را بیست و نهمه از راه دارد و در آن دور در لصدق کند پس آن  
 نوشته را بر بار وی در یک بنویسد و وی منشرح کرد و در ثقت و جمعیت بهی رسد و در هر سه که این حرف در  
 اول آن باشد و او است نماید حصول سنان ظاهر گردد و در کتابت حسی حکما که مکتوبه است که هر یکوی بی هزار  
 یا صد بار حرف با بر زبان راند از جنس نبات یا بد و اگر بهی عود بنویسد و یا خود نگاه دارد از همه بلاد محفوظ  
 ماند و اگر این حرف را بر بویست که بسیار باخت کرده هزار دیگر بنویسد و صاحب دق و ما خود نگاه دارد از شفا  
 یابد و اگر حکمت دفع دشمن هزار دیگر بر بویست شمال و باخت کرده بنویسد و در منزل دشمن کشته بزدی بر رخ شود  
 فصل در خواص حرف تا اگر بر بویست شش و باخت کرده مشتی کشته دور در شش بنویسد و در خواص حرف با شش  
 اصطلاع آن مثلث سماه و نه بار یا بیست و نه محوس با خود نگاه دارد در بنویسند نبات یا بد و اگر بخرد  
 بعد و بچل که چهار صد کس بنویسد و یا خود نگاه دارد در نظر آدمی و کلمه بنویسد و اگر هزار و بعد فصل وی  
 که چهار صد و یک بر زبان راند در اجاک روی کشاده کرد و فصل در خواص حرف شاد و در حله از ایام  
 همقه نعلی بتا و در اگر ایام و همقا رو بنده اند از ابرو و صد فقیش کشته در سفر در یا خود نگاه دارد  
 از غرق بقیه این مانند و اگر از نوم بقیه لرعی سازند و بعد مذکور بر انوش نقش کنند و نام خود و مادر خود  
 نیز نقش کنند در جایه کاری که ملک وی بود و ایسان کشته شد بهیازند آب آن زیاد کرد و چکلا  
 گوید که اگر کسی هر روز بعد و بچل وی که با صد است بر زبان راند برای احوال شجرت نظر ندارد و اگر نکاهی  
 عود بنویسد در زنگه او را ن طفا نند در خواب ترسد و فصل در خواص حرف جمیع او را در حلقه بی دارد  
 حقیق گفته که جمیع او را جنار در است مثل است و اگر میت چهار بار بر مات مصری و نیند می صورت ح و بخرد حسا

فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار  
 فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار  
 فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار  
 فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار  
 فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار

در باب الف و شش  
 در باب شش و ثقت  
 فصل در خواص حرف با هر کس شکل بار

















که در این کتاب

در شرح و توضیح

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

أحد منقطع عكلا موهلا هر که اینها که کتاب کتب است نه ماه وقت صرفه بر صیغه سر سینه و انرا  
 در زیر کتب معنی کند و با خود نگاه دارد آن عقد است که کامل همه کلمات و باقی بود این شد فصل  
 در حروف و مواضع و فصاحت و فصاحت شمع همی الی الی و در شرح فصل از دره در فصاحت که اینها  
 حروف خوانند و گویند و این است از ذر ز و لام الف لام و آخر فصاحت و بیت هر حرف و اینها  
 که متصل می شود یا بعد یکدیگر می آید که انفصال در آن منظور است یا در عمل و در فصاحت و در الی الی  
 مطلوبت مواضع اعانت جوید در نقل مقصود و واقعه و که انفصال در آن غلط است و هر که حرف  
 خوانند را در چهاردهم ماه بر دو بار خانه یا بر یکا فنی نویسد و در خانه نگاه دارد آنجا که از شرق و در حق خوانند  
 و اگر هر کس نقش کند از شرق این باشد و اگر بشر بطولت در میان رخت و بار کفایت کند از دره  
 و قطع طریق بیست از همه امراض و اعراض بیست باشد فصل در حروف و مواضع و در الی الی  
 نقش که در کتاب بیست از همه امراض و اعراض بیست باشد فصل در حروف و مواضع و در الی الی  
 مکتوبه در کتاب بیست از همه امراض و اعراض بیست باشد فصل در حروف و مواضع و در الی الی  
 کردن و در هر کس نقش کند از شرق این باشد و اگر بشر بطولت در میان رخت و بار کفایت کند از دره  
 ها و حسی و ارقام هندسی در حروف و مواضع و در الی الی  
 هندسی این است هر که حروف کس اول که صورت فن این است اعطی نفس بر حروف و در الی الی  
 بند بنام هر صفتش در آن موضع افتد و اگر نام یادش پس نویسد و در الی الی  
 فصل اول

اع ۴ ط ج ق ت فن  
 ج م ز ب خ ن ذ  
 س ل ر ت ن و د  
 فصل اول

حروف کس دوم را که ترکیبش این است قیصره خطن  
 بنویسد باب رکان بر کافعی بنام حروف و مواضع  
 و فن کند و در وقت کتابت نام غایب و در پیش بر زبان  
 راند و اگر در ذل آن حروف بنویسد بهتر بود و در الی الی  
 غایب خبر صحیح باید و هر که حروف کس سیم را که ترکیبش  
 سلسله شنود بر بوی سه نویسد و در الی الی  
 و ام بند حیوانات بجز ساربان و ام و در الی الی  
 است غایب و در الی الی  
 نیز از درون بیرون و قهر حیوانات بجز ساربان و ام و در الی الی  
 گرفت و هر که حروف کس چهارم را که ترکیبش این است جسر بختن بسیار بر زبان راند و در الی الی

که در این کتاب

که در وقت خواب از زبان سیلان میکند در آن ۹ توه تمام و در فصل در حروف و مواضع و در الی الی  
 که در شرح و توضیح این کتاب است و در فصل در حروف و مواضع و در الی الی  
 منافع بسیار از دره و طبع آن در وقت هر وقت حروف ابجد است ج ح خ ح و ح و ح  
 د ذ ز ط ظ ک ح و ح و ح ل م ن ص ض ع غ ح و ح ت ر ی ا ب ت ث ج ح ح و ح و ح  
 اشراج است این است که حروف اول از حروف هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول بود و در فصل  
 از هر عصری که در دنیا که در این اشراج دوم بود و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 که در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 که این حروف و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 اشراج دوم است برای از آنکه طبع و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 حروف و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 اشراج سوم است ج ط ض ۴ برای قطع و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 از اشراج اول و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 برای جلیبانی و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 و اشراج غیبی حکام و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 بهتر بود و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 و فصل در حروف و مواضع یعنی در صورت مشابه و مانع که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج  
 ت ث ج ح ح و ح و ح ل م ن ص ض ع غ ح و ح ت ر ی ا ب ت ث ج ح ح و ح و ح  
 این در وقت هر وقت حروف ابجد است ج ح خ ح و ح و ح  
 و در اشراج اول و در هر عصری که در دنیا که در این اشراج اول اول است و در فصل از هر عصری که در دنیا که در این اشراج

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب

که در این کتاب



کتاب کند بر وجه نهانی مکتب مسجد و قتی که نهاد باشد هم زمان او را از سخن و انی محرم و مودیان محفوظ است  
و حاصل آن عود در میان ملایق و حبه و غزوک و دو گرد در زیر یکی نهد بعد از آنکه هر یک از نوشته باشد و آن یکی  
نقره باشد و در مکتب کند در میان مردم بهایت پیدا کرده ابواب از آن قوی کند و نه در حلقام و سلاطین  
اعتبار تمام پیدا کند و اگر آن خود سو کردن ترخ لوند و در روغن است صاف پاک انوار در هر کس از آن  
مقداری بر جیبی که هر که را نظر روی نیست قبل از آنکه هر صاحب که خواهد به ناملی بر او کرد و در فصل  
در خواص عروفتندیه که اصول آن است موافق ارقام هندی و آن غیر عروفتندیه و جمیع است  
**کامعری** **عصر که** و این صورتی عجیب است  
کوند که حول ادم ۴ در سر اندیش نرول در خود اول بر آن هندی سخن گفت پس این عروفتندیه  
هر کس آن خود فرات کند که در طاسی که نوعی دارد چند مثقال و مغزوان و طلاب و بار عود و غیره  
ساخته باشد در عروفتندیه که نور و نفوس و بر قان و طماک و ذرات لبت و ذرات الصد که کرده  
تغایر با و اگر در اول عمل شرط که قمر از مغرب دور بود این سو بر نحاس و یا فضه کوچی ساخته کند  
حامل آن از زمین و حجر مضمون باشد و اگر آن نگاه دارد در نقطه طالع نقطه و آن سال بر عمل  
نند مقاله سیوم در خواص اسما و صفتی مشتمل بر حج باب و هر بابی در آن زده فصل  
فصل در فصل جاه و عزت هر که رسم الجلیل را در ساعات سعادت مثقال و طلاب و مغزوان  
بر قیغ صیف نولد و نیزه و بیاض در میان خلق عزیز بزرگ کرد و و باید که بعد در جملی که مغزوان  
و سنگ است بنویسد التراض هر که نم نشد و ما نیم از دولت بر عمارت صد بار کونان در عزت جاه  
دی بخواند و در این رسم و عمارت که در اندختی که بعد در جملی مقصود خوانده شود و اثر و نتیجه آن قوی  
بود الغریب بر جملی در فصل بعد از نماز بار آمد چهل و یک مرتبه بخوبی در دنیا و آخره عزیز کرد و المعز  
این رسم نیز همان خواص شد العلی هر که هر روز صد و ده بار میان آن بخواند در هر یک از اینها و غنی کرد  
فصل در تقرب الشهدی هر که بعد در مسموم که فضی ۱۵ ای احوال و آن چهار صد و  
دوازده در وقت صبح اوی با سال کند و بخوبی هر از نماز فرمان بردار شود و بعد از هر که در  
عبد بریت لقیان نولد و تا دل کند ضعیف خودی نبود العالی هر که یک بار او است که در صلی مطیع وی  
شود الهادی هر که بعد در مسموم که فضی ۱۵ ای احوال و آن چهار صد و  
دوازده این رسم شریف انگیز کننده روی صال ۱۵ ای احوال در حال هر خواهد بخیر سلطان کند شایسته او را نیز کند

مرا

برای هر سه سال طمان پس همین ۹ بهم استخراج دهد برین طریق اصل ل ۱۱ ط ۱۱ دن ی پس از آنکه هر یک از قوی  
سطر اول با فرس پس آن که در غلاف کند و حاصل با قیر در مربع چهار در هر دو وضع کند و این مربع را در سوزنی است  
نویسد در ساعت ششمی و آن ساعت ششم است از روز ششم و معمول ۹ بر بخیز طیب و شکر بر هر یک یک سید و با غلظت دارد  
و دایم با دوی ۹ بر زبان نگردد کند و بعد از هر حد بر آن را این دعا بخواند یا هادی من استغوی به و اجعل  
طوقالی در طبع یعی و تکی تا صیدت و فکیده بعد از آن عجایب سخن شنیده کند و در فصل چون تکرار رسم  
انجام نماید و دوی طلائی بود نه صبی هو در زمین این رسم بزرگ اثری عظیم است هر که خواهد در بر این نغمه نایب  
باید که هر اوست بر وجهی کند که در هیچ نفس از هو غافل و ذایل نباشد تا اثر عظیم است شود و این عمل در شکل و شرح او  
علیه کتایب فصل در کفایت تقات عمل مشکلات الحبيب هر که را فرخنده و شک باشد کیفیت با صاع  
هر صبح و شام هفت کوبه حبسی اللہ الحبيب و باید که ابتدا بر و بر شسته کند و اگر عمل قوی تر خواهد هر صبح و شام هفتاد  
مرتبه قرائت کند در اوقات شرف خواهد بود و بیسوط وی بخواند تا شکل بقا حل شود الحکیم در این رسم نیز اثر قوی  
مشکلات عدد و سلوک پیش چشم او است و عدد و بیسوط پیش او است و باید که هر که ام را خواهد بخواند  
بخواند الکافی این رسم از برای کفایت است و عدد وی اطلاعیت و اگر فقر خواهد عدد و مکتوبه که صد و نهم  
بیسوطی که سیصد و چهار است قرائت کند و بجهت رحمت که کفایت است الوکیل هر که این نام را در بر سلطان  
اطلا از همه افات این کرد در آن خواهد بود و صدهای مکتوبه او و مکتوبه است و بیسوط صد و نهم  
الوجهها هر که در خدای وسیع که ضایع بود دست بردارد و صد بار بخوبی یا و کتاب مسرود است شرف و کفایت  
شود و اگر صد و سی که بعد در مسموم اتوی بود فصل در دفع اعدا المهمین هر که این رسم شریف را  
بر کفایت بخیر باج عرف با بر حضورت ۹ نقش کند و قتی که قدر در شرف بود هر گاه حاتم را در مکتب کند  
صد و هفتاد و یک مرتبه این رسم شریف بخواند و بر سلطان و حاکم جا بر در این اثر شریف این نامه و اثر شریفی است  
و این همیشه محفوظ باشد الحافض هر که این رسم و مفعول هزار مرتبه دفع ظالمی بخواند شرفش از عملی که او  
الفقاس هر که بنیت قطع دفع اعدا هر روز سیصد و شش بار بخواند عمل با صد اتم کفایت شود و اگر بعد در مسموم  
دی که صد و نود و نه است قرائت کند و شش سو این رسم هر که از ظالمی ترسد هفت صد و  
و مفعول بخواند و بر سجده نهد و بخورد اللهم بخنی من ملان من نلانه شره انظام کفایت شود المملک

بترافع

برفت ملک طفلان و خرب ایشان بعد از هر نصفه و دست نشانی که نوشته بود بر سر سجده نماید فاش از خدا  
 طلبت تمام کفایت کرد فصل در وضع حرف و حصول حفظ و حرکت الحقیقه هر که استرس خود بود  
 این نام را بعد از مکتوبه یا مکتوبه باشد که در روزی است بنده و اگر کسی از جهت بداد است یا هر چه  
 بوی نرسد در روز الغم آمده که حفظ همه حرفت و فتن وی ۱۴ در هر است و مکتوبه وی نرسد حرفت بی عمل  
 مکتوبه وی که بخوبی در روز لوی و فتنی وضع کند بر وی زیاد کند یا حفظ الحقیقی فائده غیر حافظ و هوام  
 الراجحی و صورت لوح و فتنی حرفت و فتنی عدوی این است و این لوح را وقتی که کفایت کند که فایده بقا و شرف  
 و اول در حرکت نماز که از هر که در هر کفایت بعد از آنکه

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

صد بار بعد هر حرف مکتوبه یا مکتوبه بخواند و بعد از آن  
 کلمات کرده با خود نگاه دارد و هیچ افتی بر او ن  
 وی نکرد المؤمن هر که برین نام بعد مکتوبه بیسوط  
 هر روز بعد از دست کند همیشه در زمان باشد و هر که صدوی  
 در صورت قرب آلتی هر که این اسم را هر روز در وقت صبح و شب و هر وقت که در وقت فصل  
 مطلوب چنانکه در اسم الهادی و اسمی مترجمه را در لوح و فتنی درج کند در روز شنبه و در روز یکشنبه و در روز سه شنبه  
 دعا بخواند یا رب الارباب استی الک کل بلطف ربوبیته استیع الی کلبه بیان لطیفه الحقی بلایحه  
 و قلبی این اصبعین لمن صانع لطیفه صتی استشهد لطیف اللطیف من کل جبهه انک لطیف  
 حقیق علیکم الحجیم هر که هر روز بعد مکتوبه یا مکتوبه بنویسد کسی بخواند آن شخص شفقت و رحمت کرد و التکلیف  
 از برای دوستی و سلامت و امان از هر طایفه و مکتوبه که صد و شصت و دو است یا مکتوبه که با صد و هفتاد  
 و چهار است هر روز بخواند از هر اوقات و احوال کفایت یابد و اگر در هر استی عدوی خواند آخر عظیم باشد اللطیف  
 هر که بعد و مکتوبه وی که صد و هفتاد است هر روز بخواند از الام و مقام و صاحب کفایت یابد و که با صد و  
 بیست و نیک و کلاب و زعفران سر ظرف صلیب یا هر چه نویسد و با بستان آن نوزاد و باستان و صبح  
 امر اضرفه که در دو اگر اسرار عود بیسوط در اص الف لاد تعریف علیها بعد در عود هر چه کفایت  
 کفایت صبح الالف و آن ۹۰ صد و چهل و نه در هر جمله اللامه آن ۹۰ صد و دو با بنویسد الطاهر و در  
 چهل و یکبار الی بار چهل و دو بار الفار اصد و دست و دو بار کشته در ارفع که بعد از آن ابر ایاش  
 از الهادی در روز و در وقت کفایت یابد و از هر روز در فضا صی لود و در هر که کفایت یابد و در هر روز این اسم را

هر روز بخواند و در طهای ۹۰ و اگر در هر صدها یکبار رفت کند اول بود و بخورد هر روز در هر میان آن کفایت خواهد بود  
 و اگر کس طایفه مطلوب را مکتوبه یا مکتوبه استراج و در هر شرط آنکه نگاه و نگار با هم مترجم و بعد از آن آنرا بخواند در هر وقت  
 و اگر اسرار کثیر کرده و در مکتوبه و فتنی درج کند در تمامه صد و طایفه خود نگاه دارد و مطلوب مطبوعی شود و هر که هر چه  
 این اسم را در هر صدها یکبار کند و در هر که در شرف بود و در مکتوبه مترجمه صورت پس آن نوشته را با خود نگاه دارد  
 و در اجتهت عظم در دهها بار شود و هر که این اسم کفایت کند و با وی سی و پنج بار محمد رسول الله صی و پنج بار  
 محمد رسول الله رقم زد و این عمل را بعد از نماز جمعه کند حاصل و در هر آنچه که در متابعت آن حضرت متقی و از هر که در متابعت  
 این عمل در دو اگر هر صبح این نوشته را پیش از روز و در نظر وی افکند در هر کفایت صدها صلوات فرستد آن حضرت را اگر  
 در خواب چند فصل در توسیع ذوق و رفع احتیاج از خلق الباسط هر که در هر صبح در هر روز در هر وقت بعد  
 مکتوبه یا مکتوبه بخواند دست بر وی خرد و در آن بوال محتاج شود و هر که چهار روز متصل هر روزی نگاه کند  
 بخوبی لایق قطع این اسم بخواند در اول نوشته تا خود نوشته باشد بر هر مقصودی که در روز فایز کرد و در هر که مضار  
 و در روز بیست و چهار روز هر چه که بخواند دل وی بر عبادت حق رانج و سبکبار کرد و در روزی در هر اوقات  
 رسد در همان نباشد الرتیان هر که با صد بار در پیش از نماز صبح در چهار روز یا هر چه خود را با هر که در آغاز  
 از دست راست کند و با دست چپ در روز زعفران فاقه مخلص شود العنتی در روز صبح آید که از آن کفایت  
 مسدی رفت و آن بزرگانی نمی شود و همس که بعد هر روز و در فضائل و یک کفایتی از کوشش آن مجتهد در هر روز  
 هر از مشقال در کوشش الحف مکتوبه بود آن ۹۰ در صد است المعنی هر که هر روز در هر صدها یا بعد از  
 آن هر روز در وقت نعت هفتاد بخواند تو انک و بی نیاز کرد و این اسم شریف الوصیت است که هر روز

این اسم که حاصل آن لوح شود در حصول نتیجه اتم و اکل خواهد بود و صورت لوح این است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

الواضع هر که سه قافله باشد این اسم را با بر زبان راند هم صفت قافله هر روز  
 و هم کفایت اموال و بعد و چهل ۱۳ یا مفضل ۳۴ اگر هر روز خواند نتیجه و صفت یابد  
 فصل در وضع اسرار و احوال العتافی چون این اسم را کسی در روز صبح بخواند  
 وضع کند در ساعت لایق و شریف معرزه و آن ۹۰ بر نامه مکتوبه یا هر چه در هر روز  
 نویسد که شریک من القرآن یا هو شفا و در عتبه للمؤمنین پس آن نوشته را با صد بار یا او در خانه خود نگاه  
 بیانش در هر روزی که باشد در ایل کرد و التکوی هر که را چشم تاریک کند چهل و یکبار در هر روز راند و در کفایت  
 خود و دست بر آب بند و بر چشم انداخته یا به الصمد هر که در دست کند بعد و چهل فصل هر روز از آن

۱۱۰۰

جمع مفصل گفته آثار صحه ان سر او ظاهر شود و القابض هر که هر چه لغوی نولیه و تا جهل و زهر در کمال  
 از وضع برآید باید الحید بر کس بر صی ادهام آن کفر بود در ایام پیش اوزده دار در وقت افطار سماه و چه صعد  
 و ششاد و تیار بخواند از این مضیجات یاد و اگر بعد از نماز یا بعد از نود و نه بار بخواند و هر وقت گفت که نه استام  
 و در میان طایف غیر کفوف فصل در کفیف طایف حمله الحکیم هر که هر روز در صبح و شام و کفار بخواند  
 صفی و حکم که صلاوی شود و اگر در وقت شام بعد از نماز بخواند آن در وقت قوی و نیکو بر سر اگر در وقت  
 هر که هر روز در وقت صبح بخواند نقلت و بینان و قنوت قلب از او ایلی شود و اگر بعد از کتوبه بخواند  
 اول بود الرشید هر که در وقت مباشرت از این اسم را بسیار گوید که خردی که حاصل شود هر کس که بخواند  
 الحق هر که هر صیاب صفت خواند که در ما فیض خود داشته باشد بعد از نماز که در صبح و پیش از وقت است بازه  
 این را بنده خواند پس بر آب کرده باشد با نمک یا بخورد طفل در خشکی و خوشخوئی بر سر فصل  
 در نظیر باطن و تیسیر است و بنام اخره الباعث هر که در وقت خواب دست بر سینه نهاده صبر کند  
 دل از راه افزونه خود الغضوب هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز بخواند و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 و صبح بعد از فصل خواند تا کمال از وی ایلی شود و نور باطن پیدا شود الفتح هر که بعد از نماز صبح و پیش از  
 سینه بند و در وقت با کف دست از دل وی ایلی شود و در وقت صبح هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 بار با سیصد و چهل و تیار بخواند دل وی ایلی شود و در وقت صبح هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 مفصل دی بعد از هر وقت بخواند که در وقت صبح هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 کند و هر وقت بخواند با طهاره کامل هر روزی چهل بار نظر حرف میم افکند و هر رات قبل از خواب  
 الملك را اینجور است تلاوت کند خوبخانه اسباب بنیاد اخره سبوی آن کرده فصل فصل فصل  
 علوم الهی هر که بعد از هر وقت صبح و پیش از نماز بخواند و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 شود الخاق هر که این سو در ربع ۴ در ۴ بیانات و فقی وضع کند بر وقت سینه و بر کف دست  
 متر تبر العیون هر که بنویسد چنانکه اضلاع و بیوت یکدیگر منطبق باشد در ارقام ۶ و عدد و بر او قتر  
 بنده در قمر قوی مال بود و زاید نور و خاطر بسود و سقا از کف دست کمانه فردی و میر اطلاع ۴  
 سر علم السیر و اگر در آن فن با هر روز عدد عظیم باید سریع هر که خواهد هر دست اجابت دعا باید با صند و  
 پیش از هر وقت بخواند و بعد از فصل اول بخواند القیوب هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 بعد از هر وقت بخواند و بعد از فصل اول بخواند القیوب هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 صعد بخواند و بخواند شریط لب و از او ایلی شود و ظاهر شود و فک گفته فصل در اطلاع بر مختار علم  
 وضع خاطر بر آن العیون هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز بخواند و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز

هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز بخواند

۱۰۱۰

که از نایب صاحب علم کبر شود و هر چه از خداوند تعالی طلبد مستجاب گردد و اگر کسی هر که در روز و شب هر روز عدد مفصل را  
 که هر شصت و ششاد است بر او عاقبت این اسم جز که از انوری که در انشا ان حادث شود عقلام الضیوب  
 هر که بیاید از این مداومت نماید که در خیمه است و بر او مویضه مطیع گردد و انوس هر که سیصد و بیست و بعد از  
 هر وقت بخواند رویت انوار غیبی بر او دست دهد و اگر در وقت صبح و پیش از نماز بخواند و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 از در صعد و خفقان این باشد و اگر نوشته را بر صغوی از اعضا در زمان که نماند در در وقت نشیند العقاب  
 هر بر این خاطر که بعد از هر وقت سیصد و نود و شصت کورت بخواند دل وی ایلی شود و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 نجات باید باب دوم از مقاله مسیوم در خواص اسرار شانیات که هر روز هم بگوید که کرا عطا می شود  
 هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز بخواند فصل در توضیح از اراق صغوی معنوی اول الاخر هر که این دو  
 اسم را در لوح شگفت وضع کند وقتی که تمر در شرطین بود و با خود نگاه داشته هر روز بعد از نماز بخواند  
 و اهل کتاب که در مقامه بنویسند و اخروی وی صی صبر بر اید الوفا لیه تراق مداومت این بعد از نماز مفصل  
 باید بعد از هر وقت سیصد و نود و شصت کورت بخواند دل وی ایلی شود و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 و صورت فصل در جعل اجابت دعوات القیوب المحجین هر که این دو اسم را هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 امر نقش کرده و بر دوران کف دست این اسم را نقش کند از نوره تمام بیع السموات الی ارض و با خود نگاه داشته  
 در این ماه و صغیر که از میگردد باشد بقصود بنویسند و اخروی سر او از نوره در میان عزیز کرد و البصر  
 معتدل القلوب و الاصاب هر که در ساعت اول از روز هر شبته این اسم را بنویسد و در وقت صبح و پیش از نماز  
 کند و با خود نگاه دارد در هر روز خود بهره مند و دعایش اجابت رسد فصل در کفایت سهار الخاقی  
 الکفیل هر که بعد از نماز مفصل کرا در حروف دو اسم را کبر کرده در ربع وضع نموده با خود نگاه دارد و جمع  
 معاش کفایت کرد و اگر در وقت صبح و پیش از نماز بخواند و هر که هر روز در وقت صبح و پیش از نماز  
 البصیر هر که این دو اسم نوسل خود بعد از مکتوبه سبوی اجابت دعوات بخواند فصل در اینی انات و نماز  
 الرحمن احسن هر که بعد از نماز مفصل هر روز که از نایب مطهر کرد و از شر طمانی و اصطرار از نور و در کمال  
 بر کف دست در ساعت آخر از هر وقت نقش کرده مان ختم تمامه در کف دست می باشد صبح نیت بر این وی  
 نمود و بشرط طهارت حامل النور الهادی هر که در امری متردد باشد بعد از نماز هر روز که از نایب راه  
 رشاد باید و اگر در بیابان راه کم کند بعد از نماز بخواند ان یا بعد از فصل در لغت و نایب در سفر  
 و حضر القایم القدوس هر که این اسم را نقش کرده با خود دارد و بر در آن مداومت نماید هر چه در آن

علم کرد

در اطلاع از اسرار  
 در اطلاع از اسرار  
 در اطلاع از اسرار



نصف  
از  
در  
نصف  
عقل

و در زمانه شود و در حدیثی است که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
فرد گفت که در ایام کفر و جاهلیت و در ایام ازل و پیش ازینها کلمات و مضامین را  
هر که بعد از آن یاد کند و در مجمل بخواند آن را در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
عالم او را و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
عده ای سوختند و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
و شب در زیر بالین بند و بر دست راست او یک عدد اسرار بعد و مجمل خواند عجمت عالم او را بر روی  
مکتف کرد و در نظر آنکه گفت بود از گفته شده که کمتر با بد و اگر آن بر تو بر سر طرفی عین با حق  
بشک و طاب و زخواران نویسد و با آن شود انواع عجات و نافع بود النافع البیور  
کسر اسرار و بر سر او در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
نمودن بر این جزو و شفا یابد فضصل در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
هر که این اسرار را بر روی او نویسد و طاب و زخواران و با خود نگاه دارد در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
مشروع و غیره و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
یا فضصل او را در زمانه هر که در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
هر که سید و وی سوختند و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
تکبیر کند در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
ملوک است هر که در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
انبار صفت یافته و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
متختم شود هر که در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
و تصرف در عالم کون و شکر الاحد الصمد ترنما را اسرار بعد و مجمل خواند عجمت عالم او را  
سر تو حیدرتی صمد نیست و بر تبه رسد که از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
هر که اسرار را بر روی او نویسد و طاب و زخواران و با خود نگاه دارد در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
و مغلوب وی شوند و اگر کسی از آن خاتم صمدی سر سینه کند و در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند

بجمله  
تلفظ

در  
بجمله  
تلفظ

انزل

انزل چنان خراب کرد که دیگر آبادی نبود و فضائل در احوال توبه میده و در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
هر که چهل روز بر کتف از این دعا دست نگیرد بر قسم که هر صبح میان سنت خزینه چهل روز بگوید یا حی یا قیوم یا اسأل الله  
بر شکست هفتاد دل و بی احوالی حاصل شود که هر که بر کتف از این دعا دست نگیرد بر قسم که هر صبح میان سنت خزینه چهل روز بگوید یا حی یا قیوم یا اسأل الله  
کلمات فوق نماید از آن وقت محفوظ ماند و این دو اسم و لوحیست که اندر هر که از کتف قاری یا حامل آن  
شوا از فقر و احتیاج و هم در وقت نیاید و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند

ح	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶
۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸
۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰				

الرب الرحیم الکریم جودت در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
خبر یا حاجی از هر وقت که از بخواند و کلاب و حوت رود  
و بیانشه و این عمل را پیش از هر فصل بعد و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
که تهن وی بکلیت جاری داسرار مغفیه عالم بروی بخارا  
و شکست کرد و فضائل در هر فصل بعد و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
حاجات العظیمه حلیم هر که بعد و فضائل هر روز  
نکوار کند و این دو اسم را تکبیر کرده در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
نماید و با خود کند در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
بر روی تکبیر و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
مواجبت بعد و مجمل فضائل اسرار و اسرار کونیه است و هر که در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
نماز کند از هر چه سلام بعد از آن یا بصد بار تکبیر یا سبعین مرتبه که در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
که کند سجده کرد و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
ثلاثیات ستم در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
و مجمل رکعت کند و با خود کند در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند  
باید که بر هر وقت نویسد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبده الذلیل العاجز یا رب اغفر لغیبتی القدر  
وانت ارحم الراحمین پس آن رقع را در جوی آب روان عقلم انور زد و در آن محل بگوید اللهم تجده  
والله الطیبین الطاهرین و صغیه المرصین اقق حاجتی یا ارحم الراحمین پس حاجت خود را بگوید  
البته را کرد و فضائل در هر وقت از سر غزیه و شریه الفایم القوی المقنن هر که این اسرار  
تکبیر کند و بر خاتم نقره نقش فرماید و در آن اسرار مویله که آن بطش تکبیر کند و در هر روز از او پرسیدند که در هر روز از او پرسیدند که چه می خواند

عمل بر صراط که از حق و از خود کند پس انعام که در آنست که اگر بر ما نشود در راه صوابی در اول و شاه اثر کند در حق  
از وی ترسد و اگر آنجا که از نظر انعام نماند و آنست که در حق است انعام که در حق است و در حق است و در حق است  
چون کسی خواهد که صحت از حق و اول طلب کند باید که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
صدا بر کوبد یا بر تیل صحت بر صحت است و استغیث انعام صحت که در اول پذیرد و اگر در حق است که در حق است  
از زان الکرم الوهاب و الطول که هر که بر او فرزند بعد مجمل در موضع خالی بعد از آنکه در حق است که در حق است  
با خود بسته باشد و اب رزق بودی مشفق بود و فصل در دفع بیات العملی العظیم الکبیر که در حق است  
میر کند و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و کردات این بود و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
المتان الکبیر هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
مر میر امر صیغه و هر نفس کند روز جمعه بوقت ظهر و در این بود انوار الیه و انوار الیه و انوار الیه و انوار الیه  
از نور انعام و اول در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بزی بوی او از نور انعام و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
میکند که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بر زبان بر صبری دار و از نور انعام که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
عسر دار و سلطان که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
رور که شب است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و بحر و شمن و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
فصل در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
با زجاج و باب مؤرخه ناشناخته و خاطر آن از انعام سلوات ساکن کرد و فصل در حق است که در حق است  
الترتیب القریب المقصد هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
مت در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
بغیر حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
روزه و شمن از اجواب نماید و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

نوشته

شود و ترسد صحت بر آنکه اگر از نور انعام که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
کلیه که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
کلیه که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
مجدای سهار الخزانة و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و ملوک که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
اعانت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
حق او چهارم در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
شودت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و فاقه نبیند و باید که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
العظیم هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
یا عظیم است یا عظیم اجرتا الیه بلامت بیرون آید و فصل در حق است که در حق است که در حق است  
امور صیغه الودود اللطیف الواسع الشدید در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
شود تخصیص وقتی که بعد و مجمل یا فصل بخوانه الملك القدوس الخلاق الفعال هر که  
و سا و سنیطه که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
الملك القدوس الخلاق الفعال و از عقب هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
جدید و با ذلك على الله يعجز عن ذلك و ان شاء الله يذهبكم و ان شاء الله  
القائم هر که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
و اگر کسی در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
نماید هر کس است و از زده که بود در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است  
ملك و ملوک و تسبیل امور القوی العزیز العظیم القدیر السميع البصیر صحن امری متصل

نوشته

در حفظ جان

در دفع

چیز آید هر کس در این شهر اسم را علیها بجای نهد امر آرد بگویند قدرت مساعده البتة ان کار را ان کفو العظیم  
 العظیم الخیر المبین الهادی عنکله الخیوب هر که این اسم را در روز دوازدهم و دوازدهم شود ظاهر  
 بر وی علوم جدید و ابواب حکمت بر دل او کثرت تامی اهل علوم میخوردی کرده انجام عمل ایجاب  
 تجلیل العباد لیتا لجامع در تفسیر المطالب امره که در این صورت هم هر سه از این چهار بوی غفلت نکند از بهایا  
 دارد انجام ادم است انجواد ابراهیم است انجید تولد است انجید از این سه ایجاب هر دو  
 ایجاب موسی و ایجاب عیسی و علیهم الصلوه و السلام و هر سه نیز متعلق است از بهایا هر که در این  
 ایجاب و ادوات نماید چنانکه اثر و حانت ایشان بظهور آید در احوال نیز نسبت ایشان بقرن در ملک و ملک  
 تو اگر در فضل در دفع و مادی و کفایت امور عظمه و امان از خوف و خلاص سحرین الملك العلی  
 العظیم الغنی المتعالی ذو الجلال المهین البکیر وقت این در سحر است هر کس که باشد بکار  
 و اثر که هر گونه الهی و مادی از هر قیدی و باید که همه را سحر فقه نقش کند و در ضمن ذکر  
 تخم که ناسرعه اجابت یابد الرحمن الرحیم الرؤوف العفو المتان الکریم ذو الطول  
 ذو الجلال و الاکرام ایضا نموده و در آن وقت که او در مشغول شود  
 و نیز این نام نقش نموده باز تخم نماید نموده مجرب است التواب العافر الحیدر الکریم  
 الکاظم الشراق السلام المؤمن السریع هر که این اسم را سحر فقه نقش کند و در  
 کند و در وقت که در این وقت و فقه هر چه در فقه و با خود کند در آن وقت که او در مشغول شود  
 و جود و ابواب رزق و تغیر نفوس و تفسیر هر سه بر وی او مفتح کرد و در آن وقت که او در مشغول شود  
 بنامت این است محیط العالم الرب الشهید الحیدر الفعّال الخلاق الباری المصنوع  
 هر که در دل شهیدان این اسم را قیام نماید عجایب علوم و صفات مشاهده نماید در وقت که او در مشغول شود  
 کرد و در کار ان جمیع الامور اقامه است و فعل در کفایت لغت در عالم و دفع  
 امراض و خلاصی از هر جن و جنس البدع البصیر البتر الباری الباسط الباطن البنا  
 الباقی بالغ امره این اسم در هر حال بجز با متعلق است در عالم او را اثری عظیم است باید  
 که این اسم را بخیر کند و بهر دفعی در راه دو ما خود نگاه دارد و نیز کار ان بعد از مشغول  
 شود تا آنکه بعد از ظهور روحانیت این اسم هر سه را در آن عالم اراده کند و نیز امتیاز کرد الحیدر

الحفیظ اتق الحکم الحکیم العظیم الحیدر الخان الخی ان صف است صفت بی غیر منسوب حقا ادم است  
 الحکم انجیر سمیرا الحفیظ هر دو و الحکم موسی و ای در این اسم انجید یوسف الحکیم عیسی و صلوات الله علیهم  
 الکریم خواهد که هر سه را عمل نماید ان در هر وقت مشغول و ضعیف باید کرد و حق را بجای نصب باید که در حال ان  
 از جمیع امراض محفوظ باشد و حرارت هوادری نیز کند و از نوم حاره و نش انامع این بود و ضعیف  
 در اطلاع هر از غیبیه و حصول مراد فیه العظیم العلامه علام الغیوب المتکلم الخیر الحیظ  
 الرقیب المبین الهادی ان اسم از کار صیر مثل است الکریم همه و نمیکند بر قوم عرب و عربی  
 در هر بقی از انواع مردم که با خود داشته داریم بزرگان نامیده بر علوم که در هر ادوات عظیمه فایز و نیز  
 کرد و حاصل در حضرت بر اعدا و دشمنان و حفظ علوم جلیده الغنی الفادر القوی ذو القوة  
 المتین المقدر الخیر المتکبر التمدید القاهر بقوت ادکار ان اسم بر ایمان و طاعت لغت  
 بیشتر شود و همه چیزات خجاست و نیز غیوب فایده و مفید بود و هر که این اسم را بر صاحبی نقش کند و ان  
 مستقیم شود بهایا عظیم در نظر ملاطین و طایقی پیدا کند و هر طلوی که از خدا انقاد صاحبی خواهد و توسل  
 بای اینها شود و بر وی او کرد و در هر حرف و ذوقه ان کس که نش نش بر بنای نظر ان ذوال  
 قوت و باز از ان حرف تا و مادی سو که حرف او است نش نش انکارت کند در ساعت دوم  
 جمع در هر نفس صد بار و در روز و نیز در شفا یابد و اگر بر یکی فقه در ساعت بگوید نقش کند و در روز  
 گیرد بلفظ در طوبت وی کم شود و حاصل فایده از غلت زبول و لیلان فایده باشد البدیع البین  
 الحفیظ الکامل المبتدی المعید المقیت المجید الصادق الواسع اس ده اسم است  
 قوت در حفظ علوم و تقهر قلب باید هر روز بعد از غسل مداومت نماید الوهاب الباسط  
 القیوم الفتح العظیم البصیر الغنی الودود السميع هر که این اسم را بر لوح نقش کند  
 در هر دفعی در وقت که در راه درج کند و بر ذکر ان در وقت مشغول کرد و در سید در نزد  
 کرده بقای این معنی کرد و در نماز طهارت غیبی و در یاد القابض قابل التوب القادر  
 القاهر القائل القام القدوس القدیر القریب القهار القوی القیوم ان حرف  
 قافست هر که این اسم را در ایات عرب خواند و ذکر ان در ایات قرآن خواهد ان نیز

نوشته با خود نگاه دارد و بر او و صورت بر اندام بود که همه مغلوب او کرده نشنای کفایت خود الوالی  
 الواحد الوارث الواسع الوافی الوالی الوتر الودود الوتی الوکیل الوالی الوهاب  
 ای دوازده تا از او است اینها در لوح ۱۲ در ۱۲ وضع باید کرد و کسی که اوقات برین شرف  
 ارسلاطین بخود نگاه دارد عظمت و شرفش از آنجا که در دو احوط حاصل آن شود قدرتی  
 ایشان نزدیک باشد بسیار شود و هر که حاصل این لوح شود هر صاحب علم و هر صاحب علم و هر  
 المحیی الملکی القابض الباعث الوارث الثانی التی الاول الاخر الظاهر الباطن  
 القدوس لم یولد ولم یکن له کفو الاصل هر که این چهار در ضمه از زلفه نفس کند تا  
 نموده در لوح وضع نماید و ختم نموده با کاران بر او دست نماید در حال تقوی در جلال او  
 در نفسی پدید آید و جمله نفسی خردی شود و این کرد در از هر حرفی فصل در حفظ یاد  
 و طاع و منازل و وصل است از هر مکمل الباعث البدیع الجامع الراق السبع التسبیح  
 العدل الغزیز العظیم العفو العلامه العلی العظیم الفعال الواسع الاثر المتعال  
 المعز المعطى المعید النافع یغی المولى یغی الذنوب هر که این چهار نفس را کتابت کند  
 بر ماروی قلعه یا دیوار باغی یا بر ایوان یا صفا شهری در نود و چهار موضع باید در ظهر او و جبهه  
 کتابت نفس کند انما اضع با توابع جمیعاً از هر نفسی در روزی و قیام آن شد و هر که بر کار این  
 استوار است نماید از همه غم فارغ گشته است معشیت بر وی گشاده آید و فصل در خلاصی از  
 علانی کزت و ظهور ازور عالم صورت و ان جمل و چهار اسم است که بر کتبت از طرف صورت هر که  
 استار در مربع ۴ در ۴ وضع کند و حاصل دو کاران شود اما خواطر و باطلی از عالم  
 کزت خلاصی گشته عالم بجزرات و بیایمنه بود و ان است هو الله العالم الی الاصل  
 الواحد الاحد الصمد الملك لا اله الا الله لا اله الا الله العالم المتكلم المقدم  
 المصلى اللهم العاصم المتصور المم المصور المم المصور العالم المتكلم المصلى  
 الواسع الودود الراق المرسى الامير الحيا الاعدل الحکم العدل المؤکل  
 الظاهر المظهر الدال المکل المستعد المنج الاکرم المحمود باب سجده

در آن

در میان اختلاف اسم اعظم دو کذرات از فصل در تقوی و عدم تقوی و میان آنکه اسم اعظم نسبت  
 عامه است بعضی گفته اند آن اسم مقین است بلکه هر کسی که بنده حقیقی را بآن یاد کند وقتی که کسرت  
 معرفت و یاد کرد وی بود از همه مالک واجب فکر و عقل منقطع گشته باشد آن اسم نسبت بوی اسم اعظم است  
 و شرح مفصل آن در نوع انبیات مذکور است و طایفه دیگری گفته اند که آن اسم مقین است چنانچه در تقوی نسبت  
 و طایفه دیگری میگویند که اگر چه مقین است آن کسی که معلوم نیست و در میان اینها چنانست چون شب قدر فصل  
 در ذکر اسامی که اکابر این اسم اعظم گفته اند آ الله الرحمن الرحیم ۳۴ المسبح ۳۴ الظاهرة الغفارة العقیب  
 ما یا قیوم ۱ الوهاب ۹ هو الله ۱۱ اللهم رب ۱۱ رب ۱۲ حین الوارث ۱۳ اسمع الی ۱۴ الی  
 القیوم ۱۵ رب رحیم ۱۶ الاحد العهد ۱۷ التسبیح العظیم ۱۸ حبنا الله ونغم الی ۱۹ الی  
 لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ۲۰ یا کهم یعص ۲۱ یا حم ۲۲ الی الی الی الی  
 هو ۲۳ ذوالجلال والاکرام ۲۴ ارحم الراحمین و بعضی گفته اند که اسم اعظم در ضمن ۱۲  
 سجده است که پیش ازین باشد بر حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور شده و چون حضرت امیر کمین  
 در آمد زهره نام زن بود اجمل شاد و بی سر اسیر در صورت و ماروت و فرشته بودند که در میان اهل  
 یابلق بعضا مشغول بودند در روز شنبه سال خروج میکردند تا آنکه زهره که ملکه آن بلاد بود نزدش  
 میی آمد هر دو مفتول می شدند و او را بخود دعوت کرد زهره ایامی ده گفت اگر چه اقلیم درمید  
 بان اسمی که صعود بر آسمان میکنند من انقیادکنم و الا فلا نشن در سر کتبت و بر الف که آن آت  
 بسم الله الی کبرئیل زهره بان العلم نموده با ستان رفت و حق تعالی او را منگ کرده و او را زهره مشهوره  
 بر ملک است این قول متعین صبر زهره کما از سینه سینه از حون حی تعالی سورا ترا افر و خلقت  
 آورده خاک برینان قسم از نموده که فلا اسم الختم ایجار الکتمش تواند بود که صلا در سال او ۹  
 مسخ نموده در کوزه مقرب شده و او را کت کرده اند که رسول ۳ هرگاه زهره در نظر کسی بود  
 که نفس آید زهره فانما خلفت طلین کتبه توافق سپین است و فصل در طریقه ذکر الله جل و جلال  
 محیی الله و میگویند و در بعضی بنیاده مکتبه یا بعد و مکتبه برده از آن بر کتشتی به برتبه رسد



الثان با الحکم الربانی فصل در دعای آیه که مشهور است تمام کرم گوی سراسر در خواجه مبارک  
خواستن و هم بطریق کتاب تا طریق ملاقات من خواهد طلب حاجتی کند در رکعت ناز که در رکعت مجتهد  
که از خلق دور بود و در نصف آخر شب ای سهار از روی حضور قلب هزار مرتبه صد نود و سه بار بخواند و اگر  
وقت وفا کند صد و هشتاد بار بخواند بعد از آن حاجت طلب آید او اگر در دو هر کدام ای سهار بعد از هر مرتبه  
باسلام دعا کند و هفت بار بگوید ششاد و نه بار بخواند ابواب خیر در گرت دنیا و آخره بنوعی بر روی کشاده  
گردد که در هر مطلق بوی نتایج کند و اگر چیزی بر روی ستم کرده باشد این سهار بطریق خطای مضمون فصل  
بخواند و آیه از روی شکر کند در ساعت اول روز و هر روز شکر دنیا بخواند و بجا از نظام نغز کند بنی  
از قضای تسبیح نظام تا خود معتقد گردد تا طریق کتاب که اگر از طرف جن جن با حاجت برسد عروان  
و کلایب و کافور نوید و باب ظهور شود در هر صبح که آن بوسیله شکر ای سهار و اگر بخواند اول سهار  
بگوید که در حاجت وی در دلها پیدا آید و اگر کتاب کند و تکریر در همان وقت که در آن روز در وقت  
الطریق این بود و اگر بر روی راست بجز در زمان اعداد و در همه اس و زود و خوار شود و اگر فقط  
پادشاه یا حاکمی بود و اولطف در همان جسته کند و اگر همیت یا طهاره کامل و نظایر این کامل این تمام  
بود و اگر عیب بر روی ظاهر کرد و خاتم است فصل در دعا سهار حروف نذر آن که در وقت

اول روز قرآنت که بعد از نصف کرات چهارده حرفه آن  
اسماء از قبیل اسم اعظم است و باید نر ابا بد خواند آی الله  
یا صد یا اول یا عزال یا لطیف م یا مالک یوم الدین  
یا مالک الملک یا جمی المیت ص یا صد سر یارت  
یا ارباب یا من یا جمیم ک یا کریم ص یا حادتی است  
هو الله الا انت می یوه ایها اشرا حیایع  
یا علی یا فطیم یا خیر ط یا طالب یا طالب س یا سمیع  
یا شریح یا حق یا قیوم من با نور استوارت و الارض و نور الآزکرها و نور کلکها و متوزع یا ناغ یا نصیر

در روز اول روز اول روز اول  
عبدل رب عزیز با عشق  
عظیم فان عشتو معید  
اللهم علمین واسع سمیع  
یا منیع  
یا منیع  
یا منیع  
یا منیع

در روز اول روز اول روز اول  
عبدل رب عزیز با عشق  
عظیم فان عشتو معید  
اللهم علمین واسع سمیع  
یا منیع  
یا منیع  
یا منیع  
یا منیع

سنتک الهدی والتقی والعفاف والغنی واسئلك الیقین والغایة وسئلك رزاقا و عیاشا قارا و غلما  
بارا و الهما فایجادک الصالحین وسئلك ان یقتد عا سیدنا محمد بنک و زوالک عا سیدنا ابراهیم علیک  
والسلام علیهما و علی الیهما و علی الانبیاء المرسلین والستة اراء الصالحین ان یعطینی سؤلکم من غیر الدنیا والایة  
صتی الفاتک وانت عتی را ضی و جمیع الملکی و الرئیسی و الصلوة رب العالمین یحرمک و فکرمک ای سهار تمامه سحر  
و اخودی سیر کرد در هر گاه بشراط علمای کما ینبی عننا ید فصل در تحقیق لغه ایها اشرا هیها قال استناد  
المحقق شاه قاضی من اجار اليهود اهیما اشرا هیها بمسره الهزبه فی اهیها و سکون الهما و فتح الیاء ومع  
سکون اللالیف و فتح الهزبه والشیش فی اشرا مع سکون الیاء اهیما انشیه لالا و المشهور من اجار اهیما اشرا  
ایها و هو عطل که لا سمعت من بعض تلامذته ومن القاموس فی علی لغه شرا اهیها بمسره الهزبه اشرا هیها بفتح  
الهزبه والشیش یونانیه ای الا ان لیم یزل وقال فی الموهوبه لکن ایها یغلطون و یقولون اهیما سحر اهیها هو  
خطا عی ما زعمه اجار اليهود فیه فصل در اذکار که در اعیان این کیف بوقت سجود و در عزه دارت  
در ایام منسوبه بروج کواکب و بعضی از اذکار که به تعدادیم بروج ضروری نوار کوه نقیبه اوقات ضروری بود که در  
بشاره ان اعداد نزد فی منسوبه ایام سبحه من متعلقات الکواکب یوم الاحد  
اول روز آفتاب نیم چاه زهره زوال عطار در چشین قمر باین نازنا مشتری سپس زحل اخگر در مرغ  
یوم الاثنین اول روز قمر نیم چاهت زحل نوال مشتری پیشین مرغ ماهی نازنا شمس زهره اخگر در  
عطر در یوم الثلثا اول روز مرغ نیم چاهت شمس زوال زهره پیشین عطارد ماهی نازنا قمر پس زحل اخگر  
در مشتری یوم الاربعاء اول روز عطارد نیم چاهت قمر زوال زحل پیشین مشتری باین نازنا مرغ پیشین  
شمس اخگر در زهره یوم الخمیس اول روز شمس نیم چاهت مرغ زوال شمس پیشین زهره ماهی نازنا عطارد پس قمر  
اخگر در صبر یوم السبت اول روز زهره نیم چاهت عطارد زوال قمر پیشین زحل ماهی نازنا مشتری پس  
مرغ اخگر در شمس یوم السبت اول روز زحل نیم چاهت زهره زوال مرغ پیشین شمس ماهی نازنا  
مشتری پس عطارد اخگر در قمر مقال چهارم در خواص آیات قرآنی متعلق بروج باب  
و هر گاه در روز ه فصل فصل در بقول نظر شایعین و حکام و نفاذ قول نذر دشمن هر گاه میاید حاجتی نژد  
ایش بر او بیاید چه پاک پوشه و دور رکعت ناز که در دو بعد از تمام لایفقیه نماز است این آیه کند که وقت است یعنی

در روز اول روز اول

در روز اول روز اول

و حکام  
در استیجابی

عقب  
در استیجابی

در دفع خوف

مخل صدق از نور هنی بر آسائل از جو فاقان نظر سلطان دلایر هر وقت که در آن باشد در جرم این فصل در استیجاب  
 رای نزد سلطان هر که آید و کنگ نری اگر اسم از نوره انعام الی غیره کس بطلب از غفران بر این صفت در استیجاب  
 او در خانه بگوید و باشد در جرم این از امر مطلق نگاه کنه در ای او در حکام سلطان مطلق معقول باشد و در این ایام  
 بطلب از غفران برای نجاتی نویسد در این فصل صاف محو سازد و قدری سر سر صفای زبان اینجه  
 صلایه که هر گاه نزد سلطان رود در چشم کشد رای و معصومش و اگر دو وجهه الما بوی مایه که در دو الکرمین  
 آید و بر غفران و طلب برای یک نویسد و باید که آنموس در وی حوشانده باشد مخزنه در رخت اول  
 سده او در چهارشنبه بی در پی در نشانی باشد اعدی نزد سلطان در زبان او ری هر یک از آن در فصل طغیان  
 غضب سلطان و شکیبای چشم خود و غیر هر که آید الدن عقیقون فی السه او العقره انور الی غیره الی العالیین  
 در این صفت بعد از آن فصل بر کاغذ پاک نویسد و ما خود کند در این صفت که بنویسد و میر در چشم او در نشسته  
 روی بر این کرد و هر که بر باد یا عالم قمار در آید و از وی ترسد یا زده باز کند یا مالک بوم الدین یا کنگ  
 انجیده و اینک استعین صبح آید و نقصان بوی نزد او اگر در سفر قاطع طرفی یا سعی سر راه کرد چون بعد  
 مذکور بخواند آن مانع از راه بر خیزد و اینها مگر بخوبی آید و هر که خواهد که چشم نفس خود را غیر فرزندش نکند  
 در آنوقت نشسته باشد بر خیزد و اگر آینه باشد بر لایه و نه مانگن فی اللید و اللید و هو السبع العدم که در  
 انعام است چند مرتبه در اوست ایام صفت زایل شود فصل در دفع خوف از طمعه و غیره چون کسی  
 در نصف آخر از آن صفت نشسته باشد ایام که در این صفت نوشته آید از اتمت طاعتان از نوره الی  
 خیر الی الحکم که کتابت کند و تا وقت طلوع آفتاب در سجاده جنب پیشش باشد و بعد از طلوع دو رکعت  
 نماز کند در دو رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم امن الرسول آخر این صفت استغفار خسته  
 و بگوید بحسب الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم انما یکذب و هو کذب و نوشته بر آید  
 است بند و پیش پاوشه یا عالم و در آنوقت در عقب نقصان این بود در باب خوف غلامی در شهر است  
 لاجل و لا قوة الا بالله العظیم انتم من سبها و انتم لیسب الله الرحمن الرحیم ان لا تغلوا الله و انتم لیسب فی فصل  
 در خلاصی میسرا و این نیز از دست زبان بگویند ای سبجانی الله و تعالی تا شکر تو را از صفت را و است که بعد از آن  
 بگوید الله غافر عاظمه از شر ظالم این بود و هر که را جیس دور در آید و بدید که آیه قله و فعلی از نوره است  
 الی الحکم که کتابت کند و بر مازوی راست بند و بر طاعت آن نیز اوست یا بزدی از عیسایان شود فصل

در استیجاب

در این روش از جمیع آفات و مخافات هر که بر او دست بر آید الله الذی خلق السموات از نوره بر اسم الی غفران  
 هر صیاح و شام و در وقت نماز از هر عمارت از سفر و حضر از مال و دوایب هر کسی باشد و هر که بر آن باشد از نوره غفران  
 و از خود هر صیاح و مسامور وقت نماز نماید بر کز آری ای انور ه شود که آنکه تو کلمات الی حفظ خوف از وی او  
 و از هر طایفه مخلص باشد و هر که هر صبح و شام هفت بار اول سوره انعام را الی بعد از آن قرائت کند و هر کس که خوف  
 نقش کند بر این صفت نماید از همه اوجاع و آفات ناموس در صحت باشد فصل در دفع خوف از غم و غم  
 هر که خواهد از سلطان و حکام و عوام اعتنا در غمت بند کند که آیه و از کز فی القاب در این سوره از نوره بر اسم الی غفران  
 کتابت کند بر قطعه از خیزد که ای بن غفران و عمل منصفی کند که ده باشد و بعد از کتابت موم خالص را بجز صلیان  
 غیر کرده بند قتان زرد بعد از کفیف شان بخیزد که بعد از آن مکتوب بر سر آن بجز در آینه در این صفت و با خود نگاه دارد و مقصود  
 حاصل شود فصل در تحصیل بیعت و غلبه بر خلق آیه فانی الا صیاح به انور ه انعام الی بعد از آن مکتوب بر یک قطعه  
 نقش کند در ساعت سیم از در چهارشنبه و آن در کثرت کند نمازت وی در دل مایه بسیار شود و در نظر بر مردمان هر که  
 محبوب آید و اگر در جامه خود نویسد آیه اول لا اتم بعد اللید الی الحکمین و در پدیده او نیز حکم از آنکه در فصل  
 در جمل تقرب خاص و عام هر که خواهد نزد حکام معقول و مطیع کرد باید که آیه و بعد از آن سوره و چهار از نوره بر  
 الی جیم بر کتف نقش کند و با بر روی او نویسد و بر کوز لایق داشته تا خود نگاه دارد همه در مهار اما خود باید و متوجه باید  
 همه طبع و منقاد وی شوند و هر که آید بر روی آن لطفی از الله انور ه التوبه الی الحکمین کتابت کند بر جامه از خیزد  
 بطلب از غفران پس بعد و غیر بخورد کند و ای صبر بر این زینت خاص محو سازد و در شش سینه نگاه دارد و چون تر و تر کند  
 او در مقداری از آن در پیشان مالک در نظر آن بر آنکس سایر سلطان و خلیف و غیره از شر جاری کرد و فصل در القاء  
 محبت هر که آید و اعتماد بکمال آید از نوره الی غیره الی بعد از آن مکتوب بر روی او در چهارشنبه و قرقر در حال نور شب  
 بود بیشک و علامت غفران و نام خود را در محو در اول و آخر آن مکتوب بر کوز لایق داشته در هر صبح و شب در طهاره  
 و وضو با خود نگاه دارد و در هر صبح محبتی که هر که آید و التوبه علیک توبه منی از نوره طه الی فتوح نامه اوست  
 نماید همان صفت در قوت بخشه فصل در تسخیر نفوس خلق و مایه قلوبشان هر که خاتم سزا داران و قهر حاکم  
 در بر جسد باشد آیه و الهم که از الله الی الحکمین و الی الحکمین را بر این نقش کند و بر کتف آن سوار است و هر که خلق  
 مستحضر مطیع و منقاد وی شوند و هیچکس بر وی قیامت نیاید فصل در تسخیر من غمناهی و هر که از نوره استیجاب  
 لوی سازد و از زحمت هر لوی و از غم کشف لوی و بگوید از غم بعید و آغاز عمل او در شش که و بطهارت وقت





در واقع اطلاق

و اطلاق استعاش بود خوف حوت شد فصل در حرف و حال اطلاق و تخریب منازل هر چون خواهی که  
سند ظاهری از نظام افند و کاش بر بیچاره که انعام ای با ایتنا الناس قریب مثل اسب در شبته پیش از طلوع  
اقاب از نور و لایعزیز انان که از خوب خوت تراشیده باشد با خوب کزب آید که در روز شکر کزب  
باشد کتابت کن پس ان نوشته اباب مایی که معطل باشد بنوی و در موضعی که انظام البهار مشغولت  
بیانش هر احوال است نوعی دیگر که قطعه از آخوان آستر که نه فرو و در پس آن آیه است و آیه نفا  
نقوانا ذکر و ابی از انور و انعام الی العالمین بر ان آخوان نویس و در سر ای انظام انوار نام آید  
حاصل شود فصل در تخریب حال خفق و فقره هر که از دست شروت فاسقی ملا خطیر باشد  
ظن الله که دو اصب تار در هم زدن احوال میر با یاد عیینه و جمع اوزنه دارد و چون شنبه  
به عید الله ای قال له صاحبته را از نور ه کفنا لاله اصد ایرت شیر زمان که گفته باشد و در تیره  
اقاد و در خانه اش نشسته بعد از شستن بیکه که به دفعه باشد بنویس پس ترا در خوف بید که از انرا  
ترا و وجود گرفته باشد و در منزل انظام فاجع و فتن که در محراب باشد نماید فصل در  
و شمنان درین و زندان هر که را خواهی که در حبس نماید تا باید که عالی از ضلوع انیم را از  
اعراف الی انقلوب بر بوت نیز فاله در اخت یافته نویسی نام کبوس و در شس و در زین ان کتابت  
و بعد از ان نویسی که نکتا نکتا یا فغان کن فغانه کبنا کبنا یا فغان کن فغانه کبنا کبنا یا فغان  
کن فغانه تکلیفا کبنا کبنا یا فغان کن فغانه کبنا کبنا یا فغان کن فغانه کبنا کبنا یا فغان  
نوشته را در زیر کمانه خانه که کبوس انجاست مد فون سازد و ادامه که ان نوشته مد فونست ان کجور خفا  
شود و فصل در وضع موزیات از جن در انت السوم و غیره در خواص این مسمی آمده که در انت  
ایه الکریس الی فالدون موجب نفع و سادوس شیطانه و هو موس روان بود و هم در ان کتابت که  
هر که آیه سجدت ان از نور ه لاله امینا بر پشت سسی که تو قلع باشد بوضاره بر کن بوزن  
نوشته پس انرا اباب غیب ظاهر شود و بر دیوار ای دیوار که که نوشته است که از هوا و جن  
و هر روزی که باشد بر طرف شود و هم در کتابت الی انظیم آمده که هر که آیه افامین اهل القری  
را از نور ه از نور ه اعراف انفا سر و ن غزه ماه محرم هر کانه نویسد و در اباب غیب  
و در کوشها خانه و سر دیوار یا باشد مار و عقارب و کبک و هرگز نند که باشد خوار نماید  
و هر ص و از کینه میر و و هر که روز شنبه سجده ای الی الم تر الی الذی خرفوا من و بار انیم ۹

در واقع موزیات

تا اطلاق

تا اقرایه از نور ه بقوه هر چهار که نیوان نویسد و هر یک که او را یک کن فغانه و فتن کند هیچ یک در ان فغانه  
خانه فصل در وضع زهره و کوه و چشم هر که آیه یا بنی آدم خذوا زینکم را از نور ه اعراف الی  
تقلدون بر انای سبز نو با اباب المعنی که گفته باشد در خواص کتابت کند و نوشته را اباب المعنی  
و باشد از نور ه زهره این بود چون در حمام بهمان ارب غسل کند از سر و چشم زخم که بوی سیده باشد از ان  
شود و فصل نیز در اباب سجده چون کسی سوختگی فظیم کرده باشد در در و در حقه زوت بر ان اوقت  
درخت که میره و از بناسد و آب باران که در کله هر کوی جمع شده باشد در ان معطل در ان اوقت  
و بر کله در ان ایزد و آیه فقا جاء السحرة را از نور ه یونس الی لطفه من بر طاسی نویسد و نوشته را ابان آیه کند  
و غسل کند در کله زهره و اباب سجده با طر کرد با بسبب سیوم ذمیر نویسد و در ان وقت چهرات و اینی  
در سفر بود و در وضع ابی و سارق شتر در در زده فصل فصل در وضع ابواب از ان چون کسی از انجا  
روود باید که نوشته کند از منیقات صدقه بنیانه دهد و نصف کشته از ان کجور خفا که صد  
بار صلوات فرستد و پس آیه و من قدر علیه رزقه را از نور ه طلاق الی سیرا صدق تلاوت کند و صد بار در  
صداه فرستد پس خواب کند در خواب کیفیت خلاصی از ضیق معیشت بر او ظاهر شود و هر روزی که او را این  
بخشاید و هر که آیه قل من یرزقکم من السماء را از نور ه یونس الی استقون بر در ق نویسد و ان کجور خفا که صد  
پیچید و بر انوی راست بندد ابواب از ان بروکت و ه شود فصل در توسیع رزق و اوادون هر که آیه  
ان قال کوا ربون و انور ه مانه الی غیره از انوی از قلم نقره بر انای چوب کزب نوشته در اول ماه سیال  
کتابت کند ان چوب کزب که طریقت دارد از اباب بر ان پرس خنده و بعد از ان دست مالیده نوشته را کزب  
سازد و در در و در حش از طلوع اقباب ان اباب و در منازل خود ریش کند و در انجا که کوزد خیر و برکت  
دینا و توسع رزق بهم رساند فصل در جنل چهرات و برکات هر که آیه اول نوره کف را الی ابدا  
هر سر ماه بر انای پاکیزه نویسد و نوشته را اباب بر ان محو ساخته و ان سو بر دیوار سر او بر زینتی  
که مهر راه نباشد یا باشد خیر و برکت بسیار در ان منزل بهم رسد فصل در وقایع شکار و انکار  
و رزق هر که خواهد که مزاج و صدیقی وی از اوقات این مانند در عتبه و جمع اوزنه از ان و همان  
جمع در چهار کین شایع زمره در هر کینی از چهار کینی دور کت ناز کند در کت اول بعد از حمد نوره این  
و در نامه الی ترکیف و الی الاف بعد از حمد کجور کند و بعد ما در وسط طایع و مرزی چهار کت دیگر که دارد  
پس قلمی از خوب بنویس و آیه یا ایتنا الناس اعبدوا را از نور ه بقوه الی انقلوب نیز خواص  
و خلاصت کند هر که در رختی که در ان موضع بود و بجز کند و در سر آیه که ان موضع مزایه در وقت

در واقع زهره

در واقع از ان

در واقع شنبه

کینه چنانکه است از باقی آن که در دو طرف طرفین برک و کلاکت کند و در باقی این که در دو طرف باقی  
 نویسد و در این که گفته از انبساطی در حقی که گفته است بخار بود و یاد دزد و او که در وقت بنا شد بر وجهی بجز این است که  
 بیاورد و باید در می همه اعمال مالمی سخن کرده با می و کوشش کرد و تا حاصل بسیار شود و از انبساط از این  
 و سواد و محفوظ ماند و فصل در پنج تجارت و حفظان از هر افرجه که از این فصل که در وقت نوشتن است  
 و الله ذوالفضل العظیم انقضی کند هر قطعه صدف از روز جمعی است از در میان او و مطاع خود کند  
 برکت عظم در تجارت و اموال بدانند و او که تمام کرده بعد از هر صدف نقش کند خاصیت می ام  
 و المال بود و فصل در دفع آفات سفر دریا هر که روز جمعه بر وجهی است از آیه نالی الا بصیر الزوره  
 انعام انفعول نقش کند و بر هدم کشتی تند و و کوشی در بحر کوشی بر لوی دیگر از همان جور نقش کند و در  
 از غر و سوزان این کرد و آیه بسم الله بحسبنا الا اهریم بزهی صفت و خدایت دهد و چون در بحر نشاند  
 شویا به من بیگم از الزوره انعام الا اهریم کوشی بر کاشی نوشته در بحر املسته طوفان بر طرف شود  
 فصل در دریا کشتی هر که آیه او کشتی شناس برای از تو کلمات الی حفظ الزوره بود و سواد  
 نماید و ایام سلامت و عاقبت بخار از آیه لا قدر که الا بصیر و هو یؤیدک الی عار و هو اللطیف الخیر  
 را اداست نمودن در بحر و بر کینه یا در مخالف حرکت و هر که در طوفان یا در آیه الم تر ان الی فلک  
 الزوره لقان الی سطور که بر هفت ورق این نویسد و یکسوار کشتی کا نشد شرق نوازند  
 در حال طوفان فرود نشاند و فصل در اوقات و مخالفات سفر خشک هر که صبح چهارم تلاوت آیه  
 الله الذی خلق السموات و الزوره ابراهیم الکفار اداست نماید از همه طلا محفوظ ماند و فصل در دفع  
 قاطعان طری و در زمان هر که در سفر سه اداست آیه مواظبت نماید که در زوره او هست که او کن  
 اق و لا اله الا انت سبح علی از هر روز در زمان این نامه و کجاست صبح طار و عقارب حیات  
 و صای خوب بود و اوست تبحر داشته باشد و آیات سوره قصص الزاد و لقا تریه لقا و یوم الازلی  
 باشد از ایست کند همه صول و محفوظ فصل در وضع این و سایرین هر که آیه و لو اراد احد الضحی  
 الزوره توبه الی مع القاعی از وقت مدد از زمان جاه کتا کن کتاب که در اول ماه فروردین آیه  
 بنویسد که در زمان طمانه و آن نوشته از زمان بیرون آورد و در زمان خلا که صبح دیده بر این غنچه  
 بر زمین نهد و بیخ زاره از این بر وسط آن اقع فرود بود و روی آن و بجای آنکه بیخ زاره کند  
 که نخیه تا در در کشته بخار از فصل نیز در سپهر نمودن در در خانه و بنده کوشه چون کسی آیه و کل

در دفع کلاکت

ایه  
در دفع آفت

در دفع کلاکت

و بجهت نویسد از زوره البصره الی قیر بر اقع که از خانه که زمان نو کوشه باشد بنویسد بهم این بسیار در در میان  
 که از انجا فرار کرد و او از بیخ آب پیش خود کوبد و در پیش خود میخورد و این که از اول طمانه در بحر را  
 که در زوره نور است از این نور بهمان طریق سابق عمل نماید یک طبقه و از هر کس که در فصل نیز در حیرت نشاند  
 این را در حق هر که آیه قتل انمو ان رول الله الزوره انعام الی العالمین هر قطعه از نور شد که نمودن  
 که به سر کار دایره در نور نمودن باشد بنویسد و باید که در وسط حقیقی دایره نوشته شود و بعضی از جمله این است  
 که در وی خشک نگذارد پس آنرا از خانه بیرون آورد و بجای که هر کس که چشم بر آن غنچه در خارج دایره نام کوشه  
 و مادرش سو بنویسد و در جاه که قدم مردم اینجا میزند در حق که کوشه متحرک بر کشته آیه باب چهارم  
 در دفع امراض جمعی و تسکین اللات و تقویت اطباء شد و در دفع فصل  
 در تقویه حافظ و دفع کوشه هر که آیه هو الذی انزل علیک الکتاب سو از زوره ال عمران الی عیاد  
 در دست نشم از روز جمعه هر کس که بنویسد بطلاس زعفران و باب نیز نظم بخوراد و در وقت صبح و عصر  
 پیش از طلوع آفتاب میخورد و در روز از نور بنویسد و جام تحریر بوده از خود از هر جناب یاد تو در غنچه  
 و هر که آیه الکیس سو کشف است و هفت دفعه بخوان نوشته بر هر کس که در وقت نوشتن که در هر که آیه و آنرا نیز خشک  
 را الزوره اعراف الی بیرون برد و در وقت طلوع آفتاب زعفران و کلاب کباب کند و هفت و آنرا در  
 یک ورق کبود هم پیچیده بخند که در بالا از خود برد تا شربت آب بنویسد و سوره و حیالات شرطه و ضوی فغان  
 زبلی کرد و فصل در دفع صداع و اوجاع هر که آیه الم تر ان الی کعبه بور الزوره خرقان الی دلیلا  
 و ایسه و ما کس فی القدر النهار الزوره انعام الی العالمین هر وقت بنویسد در زلزل ان رقع بنویسد که انیا  
 الملك صریق یا بل و انت صریق یا بل همیشه الله صریق یا بل و اشقیقه دانه پنج خطل کش  
 در معین صوی اسکندرمین من ذکر است علیه هذه الاسماء تخی به الاسماء اللطائف الله العالی  
 الله الکافی فیکفیکهم الله و هو السميع العظیم و لاجل و لا قوه الا بالله القابله لطف پیران نویسه  
 بر پشت بنده و بهف بار از نور زلزل تا از نور چشم روی خواند در در طرف که در در این آیه که در آن  
 نوره مبارکه همه اوجاع و امراض کوشه غنچه بنویسد نام فصل در دفع امراض چشم هر که از کوشه  
 سپاسمانه جزوی و از ضرر و حیل در زعفران و امیران در بند خود و بعد از هفت جزوی و دیگر در باران اول فرغوا

در دفع کلاکت

در دفع کلاکت

در دفع صداع

در دفع کلاکت



راست معلومند و وقتی آثار جعل ظاهر شود برودی مخلص با بد و هر که آید اولم بر الفون کفو الاله سموات الارزوره  
الابنونی بنویه و از تفحص کتابت کند که نمیم ولدت میسبیل الله بعد سیر الله کم حققت الارض البنا  
و السهو بالمطرقه لکن لیر لقلنا بنت فلانه توضع فلینظر الالات ان الطعایه انا حبیبنا الما حبیبنا ثم شققنا  
الارض شقا وان لیشه سه براد بنید و بسپورت ارند فصل اول در حفظ عالم و مود و کثرت شیر که آید  
از وقت تمام است غیران را از زوره ال عمران کتابت کند الی بعضی سرورق اهوره لجلالان غیران و  
بر کمران ملامتند از حفظ همین ابن بود اگر تکثیر غیران سررقت کن بت کند و بر ملامت ده آهین کمره  
از گردن مود و پاد و زهری عظیم بود و بر الزرف و ترسیدن و بانو ک شری که خورد و سیر و بانو باشد  
فصل در تعزیه اطفال الارض ام البصیان و شیطانی هر گدایه و اذا قرأت القرآن انزلنا من السماء  
المیوکلون و اذا قرأت القرآن انزلنا من السماء من السحاب الانیس و انزلنا من السماء  
البرق و البرق باروی است طفل بند از مرض ام البصیان و جن در امان باشد باب محمد در اعمال ام  
بجبره و اطلاع بر لغیات و شیخ من شکر و واژه فصل در رین لکاشفات مهر که اراده نماند که  
ما عالم الارواح الشان که و مکتوف شعرویی که بر خطی نوشته است باید که اول روز ماهی که عده آنجا همیشه  
روزه کرد و انتظار به نال و سیری و شکر کند و با وضو جواب داد و بعد از شرب بر هر چه و طهارت سازد و بعد  
سازد تعزیه لای حبه شیند آیه از قال ربک الملائکه انقره الارزوره البقره الی حکم صید با رقابت کند بعد از آن  
آیتها الارواح الطاهره الواصلة للقدیس الموکلون میده المطیعون لیرنا المودع فیما اجمعوا الذکوة و  
انضوا النوار علی حق النطق با حق و اجرا الطابین صادقا و امینا الی وجوه سنی آیتها سبابت تو او املا  
و آمینی فی قلوبهم رغبا و رهبا بعد از آن آیات مذکوره هر چه از جایی بود که تک و طهارت و غیران  
و نوشته را با سبک کرد و حرکت و میانشاید پس جواب کند و این مکتوب است بر کجای آورد و نوشته هیچ باشد  
راه هفتاد بار طاعت کند و طاعت دعوات سه چهل بار و اینها در خانه خدای را آورد و بعضی کور کند تا بکند  
سخنیات ظاهر کرده مقصود در فصل در تحصیل علوم غریبه هر که خواهد که علمای شریفان غریبه روی  
ظاهر شود باید که از عهده ای که همیشه بود در دورت الی اوزنه که دور بود و لقد وصلنا لهم النور الارزور  
القصاص الی اجمالی هر چه از جایی بود که در صباغ سبب از طبع اوقات  
تا بر مراد خود نایزد و در فصل در تحصیل علم اکبر و سایر علوم شکر هر که خواهد از علوم غریبه مذکوره بهره

در حفظ عالم و مود

در عمل ام

نمود

مندر که در باید که توبه از خود شمس لغت فمذره بطهاره ظاهری و با طهر جعل او بر توبه اوزره که در ابتدا از رهگذر کند  
وازه و بدیهه اوزره که شایه و حون وقت خوار است هفت بار مود و سپس هفت بار الفصحی و الفصحی و هفت بار  
آیه قل اللهم انی اعوذ بک من الفقر و الفقر من الفقر است که بعد از آن شمس هفت بار و بعد از آن کوبید  
اللهم انی استسئلتک لبقدرتک محلی شی و استعجرتک لکل شی یا اصد یا صد یا و سراجی یا قیوم ان تقصی لی سیده یا قیوم و اکت  
وان غیرتک العلم الذی سترته عن کثیر من خلقک و اکرمت به کثیر من عبادک و تقصیتی به عن کثیر من اولادک  
الملک و سیدک مقالیه سموات الارض است عی لکن شی قدیر و حون انینل کما اراد حفظ کما شخصی را مستحوی  
گرداند که الحیزه طلبه در سیداری با در خواب از ارباب راه شناید و فصل در اطلاع بر کمترین و غرض از اخراج  
جنایا و دغایین هر که خواهد بر امور مذکوره مطلع گردد آیه قل اللهم انی اعوذ بک من الفقر و الفقر من الفقر که در اول روز هر که  
بود بشکر و غیران و کتاب سیرالکرام بطریق مذکور در باب باران باره سیر و است زلال مدی که کثیر است  
زهره و سیاه و زهره بطریقه و در مقام سر شمشاد و در سمره را ارباب است و حلی منسج نماید و است  
که آفتاب بر روی میگذرد پس آن را در سر سیدان الی سینه یا الی بوس کند و چشمه اوزره دارد و در جیب سینه برسد  
بعد از آن هر چه با صلوات فرستد و آیات مذکوره هر چه از جایی بود که تک و طهارت کند و بعد از آن هر چه  
هفتاد بار صلوات فرستد پس از هر ششم میل از آن سر سینه میل در ابتدا کشته است که در هر صفت چشمه  
اس علی کما اراد سیک و طریقی بعد از آن هر چه از جایی بود که ظاهر شود در شب و این مکتوب است با سلام کند و هر که  
آید و از قلم لغت ارزوره لبقره الی معقول کتابت کند و از آن گویا در خوس سفید سبابت و اینها در طایر سفینه  
یا سحر در هر دهان خوس در موضع دینه لیسکه و منقار سر زنی زند و علامت حدیث الی خوس بعد از او  
یوم بیدر و فصل در اخراج لاله در راه و صید بجز هر که از صدف سفید روشن کوه را زد و پشت  
روی آن صفا دهد و بر لاله در آن بقلم فولاد آید و سنج لکم را از زوره نخل الی سینه و نقرش کند و روی  
دک صورت ظاهر گشت و بر اطراف با هر صحن حیوان بجز در نقش کند و اینها در راه در دهان شتر تان کجای آورد  
و اگر در وقت هر در سر طالی یا حوت بود و بغایت مناسب است پس هر شب آن لوح را بر تان می کند و باید  
از روی سبابت چو سارا سبب نصب کرده و لوح سبابت بر تان می کند و اینها در راه در دهان شتر تان کجای آورد  
شعاعت افلاک بران باید در هر شب آید مذکوره را هفتاد بار بران لوح خواند و در او از هر شب متصل به نخل

سینه  
در هر شب

کند پس آن لوح در حق خود علی که از استخوان ماهی است مضبوط کند و چون اراده خوانی نماید آن لوح در شیر آب  
 رسیده بشکند صیقل آن بپزند و وقتی که بشکند بر ما فرو میرود هر صحره خواهد از در و در و در ماهی و غیره که در  
 نام بزد مقصود وی بر آن لوح چسبیده بشکند از در یا بر لید و اصیاح بخواهی باشد شتر و طایر که مثل  
 در یا بجای صدف نام طلب نام برده شده باشد که این عمل بسیار خوب است فصل در اطلاع بر حقیقت  
 مثل عمل وصال مسافر در دوزخ بر معنی آنچه بر مینامند باید که آیه یا نبی انهار از انور به همان الی  
 ضمیر بنویسد یا شراط و در زیر این بند اول است عوارضه شجران و در صحنه خفای و پیش از آن فصل کوه  
 سبحان من لا یغنی علیه خافیه سبحان الذی ظهرت قدرته سبحان الذی یفاجی القلوب بیده و الا انوار  
 با هر پس در خواب هر صفت کردن و بر ابعثه ان خبر کند فصل شتر از اطلاع حقیقت  
 مذکور است فوق هر که عمل کند در صورت پاک بپوشد و در هر جنبه او زده دارد و شب و وضو و آب  
 صبح سکه شنبه پیش از طلوع آفتاب آیه الله یعلم ما یخفی کل انشی را از انور به بعد الی المتعال بر حقه  
 منبر شتر خور و کلاب کتبت کند پس آن خرقه را بر خود بپوشد و در پیش در حقه بند و از چشم پنهان  
 مفرد در دو محافظت نماید که آفتاب ماه و انلاک بر آن نماید و شب چهارشنبه بعد از آن حقیقتی ابعثه را  
 در زیر بالین بند و بگوید یا عالم الحقیقتات فی الامور یا من یوحی کل شیء فی القلوب علی کل ما ارید  
 انک علی کل شیء قدير پس بزرگ می مشغول شود تا بخواب رود و اگر او را آفتاب در خواب بر طلب  
 آگاه نفرماید پس روز شنبه را زده کرد و شب جمع همان عمل کجایی او را در آیه در خواب آگاهی  
 یا بدر مقصود خود فصل ترا حصار از روح من هر که خواهد جنیان را مطیع کرد آیه از ضرا  
 الیک که از انور به احصاف الیه من بعد از غایم چند بار تلاوت کرده بخور لایق بخار سرد و تلاوت  
 و خلوت مشغول باشد تا جنیان حاضر کرده اتفاقا کجایی او زده فصل شتر در خواب از آفتاب  
 شتر جنیان هر که خواهد که یک از انکاران سراها فرزندانه باید که آیه او در صحرار که در آن عمل  
 گذشت یا شراط که در شجر من مقرر کرده اند فرات کند و انگاه بگوید که آیه یا فلان بن  
 فلانة افسیر علیک و تمام اکتالی بنمردت و الله اعظم منک و اگر بویا آیه تنزل و بعد از آن  
 الا و انت یاتنقاہ الصبر و بعد از آن این آیه را بخواند و نفع فی الصور فاذا هم الی محضون  
 از پس و چون عمل بر اطلاق تمام شود آن جن حاضر کرده اطاعت نماید فصل در شتر اقربا

در اول

در و ساسی جنیان اعانم بشان تردموزه سرگشتی نماید بهمان نوع که در آن فصل گذشت بگوید داد و  
 آیات یا ایها الملاءرا انور به نکل الی مسلمین لیسر تلاوت کرد و بخور لایق نوحه که بجز قرآن در آن  
 و فصل در شتر تنگدان و خصما جنیان هر که در امور شتر که خواهد سر کرده جنیان به معاون  
 سازد باید که از منزل خود نصف شب بیرون آید و جائی خالی پیدا کند و آیه و یل لعل افک انیم را  
 الی عظیم انور به جانیه چند بار تلاوت کند و در آن حال بخور لایق بوزد پس میرا این طلب خاصه  
 سو کند دهد بهمان عمارت که در فصل نهم گذشت بعد از اتمام عمل مقصود حاصل کرد و فصل شتر  
 در حصار ملک جن طریش این است که اول بخور کند بجمالیان و سنده روس و کند و بعضی شبها که  
 در شتر جنیان مقرر است و آیه از اول و القافات الی القافات چندین بار تلاوت کند و نوحه تمام  
 پس بگوید اضر ما فلان بن فلان و نام آن ملک بر دوشها بشان بکشد در کتب اهل شجر مثل  
 شامل شتر که و شامل بلبسی و غیر آن مذکور است بعد از اتمام عمل آن جن سلطان که مقصود  
 است حاضر کرد و مقابله خاصه در خواص بسوسر قرآنی مشتمل بر پنج باب  
 و همراهی دوازده فصل فصل از باب اول در حصول دولت و سعادت هر که  
 دقت نماز جمعه صوره قمر الکتب کند و در زیر عامه بر طایفه خود بندد و بر جابه وی بخوراید  
 و نیز در طایق عزیز کرد و امور مشغله سرا و سپاه و دولت او بوی آرد و هر که خواهد او را در میان  
 قدم ترویج تمام حاصل شود صوره صدر الکتب کند و نیز از هر خرقه نیز بچیده ما خود نگاه دارد  
 مطلب حاصل کرد و هر که نوره و شمس بر خرقه هر یک یک تولید مشک و کلاب و زعفران  
 در ساعت سعد پس بگوید و بخور کند و در هم بچیده در زیر زنگین عقین بندد و در نیم بان  
 امشری تختم کند نزد مردم و جبهه کرد و اگر اعمال نیکه این فصل را جمع نموده یا وجود عمل  
 هر روز بعد از نماز صبح تکلیف سه نوره نماید فایده به نماید باید فصل در شتر  
 حاجات و دوام اقبال و عزت هر که چهار رکعت نماز که از بقوی لباس ظاهری و باطنی  
 به نیت حصول حاجات و در هر رکعتی بعد از فاتحه نوره شتر را بخواند و پیش او را در هر رکعت  
 نوره انعام تلاوت کند و چون بایه رسل الله رسد شش از الله الله افکم گوید در میان این

در خواص بسوسر قرآنی مشتمل بر پنج باب در حصول دولت

در اول

دو هم بر او که اسم اعظم در مقام ثابت است این دعا بخواند اللهم من ذا الذي استغاثك فلم تغت من  
 ذي الذي استغاثك فلم تغنه ومن ذي الذي دعاك فلم تجبه ومن ذي الذي سألك فلم تعطه  
 من ذي الذي استجارك فلم تجره ومن ذي الذي توكل عليك فلم تكف واغوثا واغوثا  
 برك استغاثت اغثن يا مغيث واشفني شفاه غايجا وخرج عني خزبا قريبا بحسب ما ارجم الربيع  
 در وقت حاجت را عرض نماید و بعد از آن از کلمه الله بگویم قرائت سوره تمام رساند البته  
 حاجت بر او گردد و هر که سوره قران را هر روز تلاوت کند همیشه او را پیش از نزلت وحی  
 محفوظ ماند فصل در قصه حاجت خود اهل سلطنت هر که در وقت در آن بر سلطان و شکر سوره  
 و انوار حاجت بخواند هر روز در آن امان ماند و هر که در ساعت اول از او در وقت حاجت از آن  
 قلم از آن بر صحت زینت نماید و کافور پس نوشته را بطلاس محرابه استراحت نماید و همیشه نگاه دارد  
 و هر وقت نزد پادشاه یا جباری رود از آن طلب قبول قدری بر جیبی نماند معقول وی گردید  
 حاجت بر او فصل در حصول مودت و محبت در تقرب خلقی هر که در وقت حاجت در کتابت  
 کند و با خود نگاه دارد محبوب خلق گردد و هر کس سوره یوسف سه مرتبه بخواند و طلب  
 بر طرفه پاک نماید و باب عدل شسته یا شامه محبوب تقرب گردد و هر که مکر در چیل و یکدانه نقل  
 و بر هر یک یک زنبور که کوزه او را نقلها را در درون پیاز سفید کند و سر او را بر آن  
 پیاز زنده داشته حکم کند و یک مویز از جیب زان برین تراشیده در سر آن مار طغان پس آن پیاز شو  
 در زیر کفش آن نند خاک که اثرش با او میرسد اما نوزد بهر که قیاسی باشد کام او اگر در فصل  
 در اطفالی غضب سلطانی و حکام هر که هفتاد مرتبه سوره اترت سه فصل تلاوت کند از اند  
 و غضب پادشاه و حکام این ماند و در وقت در آمدن بر ایشان مغزوبی و وقت چند تلاوت  
 باید نمود که غضب عظیم است فصل نبرد از شر شایان و حکام چون کسی خود عظیم از  
 ایشان بود در وقت در آمدن بجا نماند هفت مرتبه از نزلت سوره نزلت ان خوف تا کفار از این  
 گردد و این ماند و هر که سوره نوح را قرائت کند پس کتابت نماید و با خود نگاه دارد در روز چهارم  
 رود از شر ایشان مطمئن گردد و سوره جن نیز همی خاصیت دهد و هر که سوره بنی اسرائیل بخواند  
 و نوز پادشاه یا حکام رود از شر همه محفوظ ماند فصل در خلاصی جنین هر زمان که بر تلاوت

سوره انفطار

سوره انفطار مداومت نماید از قید کجاست باید و اگر سیر و مجبوری بود همین کور بشرط تلاوت طلب نماید  
 از دو بطن رجعت کند و از جمله خواص بنی اسرائیل است که از جنس حلاوت شد است بنگار که در فصل  
 در نصب مغزول هر مغزول که بر تلاوت سوره یوسف مواظبت کند بر نوعی بنصب خود اصل گردد در قرائت  
 سوره القارعه نیز همین کار کند و هر که صد و هشت مرتبه سوره نخل را با شراطلاوت کند همه دشمنان از دست  
 شود و دولت روز افزون گردد فصل در خلاصی از مالک و هر که در وقت هر که از خطری  
 از مالک اوی دهد صد و هجده بار سوره مؤمن را با فاصله بخواند تا آنکه فاصله هر یک از آن را در وقت  
 مرتبه تلاوت سوره صد مرتبه یا بیست و هفتاد مرتبه سوره هفتاد مرتبه بخواند و سوره و اترت  
 را نیز سکه مرتبه تلاوت کند در نوشته آن سوره را خود نگاه دارد در آنجا و چشم زخم معلوم باشد  
 فصل در سلامت برین و بر سایر هر که بر تلاوت سوره شتر مداومت نماید از آفت دنیوی و اخروی  
 امانت یابد و هر که در شب خود سوره انفاس سه بخواند آن شب امان ماند و هر که روز جمعه بعد از نماز سوره  
 این را کتابت نماید و با خود نگاه دارد از جمیع آفات امان گردد و هر که سوره البرود سه در وقت خواب  
 تلاوت کند از شب از هر بلائی محفوظ ماند و فصل در دفع آفت مال و خانه و زمین از آفت  
 هر که سوره هریم سه کتابت کند در ساعت بعد از نماز از هر بلائی از هر آفت محفوظ باشد  
 و اگر بر انانی چیز انجام از جایی این سوره سه کتابت کرده بخواند و بیاید از هر ضربه سالم  
 ماند و هر که هر روز سه بار در هر شب سوره البرود سه تلاوت کند و بر مال و مویشی و خان  
 و مال نفیث کند از همه آفتها محفوظ و مصون گردد و هر که هفتاد و یک بار سوره منقول سه  
 بر نیت عقدا و شتر و ناقان بخواند زمان همه شترشان کفایت گردد و فصل در ایثار  
 محبت و شکر در راه هر که سوره زمر را کتابت بشیر اللیس نماید و سر از وی نمود بند و مدینه من مطیع  
 و محب گردد و هر که سوره حم را بر جام از جایی یا قلع چینی تولید و با آب نهم یا با آب شیرین  
 پاک قوس خسته یا شامه نوزدهم ضلایق مجرب و مان بر در اوی گردند و هر که سوره ما چون مدا  
 و مستغایب استجاب بخواند که در هر که سوره یوسف سه یا شتر پیش بر طرف چینی کتابت کند و با  
 بارون محرابه شتر یا شامه ویران دوی عظم نوزدهم در مان پیدا شود و هر که سوره اذ آجاء نصر الله

در نصب مغزول

سروج را حاصل نقش کند تا شتر ابطه مقهر است و بر دام صید مرغان بندد و مرغ را بپای صید دهد و اگر  
بر شبکه با هر گوان بندد فرج صبح با هر دام اید باب دو و در مقاله ششم در پیش فرج  
و لغت از دشمن و خنجر و تقوی و فقه و الطلاق و طرد و هوام شمشیر در اوزان فصل فضل  
در یکصد و پنجاه و یک که نوره انا حق را کتابت کند تا شتر ابطه مقهر است و در وقت فصل  
دشمن از جمع افات عرب این بود در وقت فصل هر که صید و طرد و نوبت با چهل و یک مقاری اتفاق  
بخواند فتح و نصرت و عظیم اوی نماید و هر که نوره طرد ابطه مقهر است و نوبت با چهل و یک مقهر است  
کرد و اگر بفرستد یا نوره یونس بخواند مراد حاصل شود و هر که نوره ادا جان یا شتر نقش کند  
بشتر ابطه مقهر است و ان موش می آید که سر اعدای ارباب فصل در حفظ حیوانات از شتر ابطه  
هر که نوره اهدد که کتابت کند تا شتر ابطه مقهر است و در وقت فصل هر که صید و طرد و نوبت با چهل و یک مقهر است  
سوی طار کند و هر که نوره کوثر را ابطه مقهر است که نوره با خود نگاه دارد همیشه مضمون در صبح کرده بوی نوره در هر که  
مقابل دشمن نوره و ان زفات بخواند از صبح فریاد فصل در عقبه است و نوبت با چهل و یک مقهر است  
هم در ابر و ورق آهون نوبت در هر صی مجاری با خود نگاه دارد در همه اعدای ارباب و اهل کوه و کوهستان  
و کلاب که سر ان می بیند و باب ان کوه سازد و دست او در مضمون در صبح و شام بسیار شاد دل دی است  
کرد که اگر تنها با هر صبار زانی مقابله شود و پیرد کند و بر همه طرفیاد و هر که نوره و انجم ابر و ان  
بره نوبت با خود نگاه دارد در صبح کس بودی مجال خاصه بنود بر همه فانی اید فصل در اوقات  
رعب اول دشمن چون کسی نوره الم تر کوفت در میان هر دو فصل که چند بار نواند و بطرف شتر نقش  
کند صفا اوی بهر نیت نمنه و اگر در مقاله دشمنان بخواند دشمن مقهور و زلزل کرد و فصل در وقت  
شتر غزالی و طلال هر که از طالم و تقاری سرسد کوره تعابین را اطاعت کند پس بوی در اید اشراف  
این شود و طاعت نوره وقت نزهی اشراف فصل در کت و عزل متول و سلطان  
جای هر که نوره رعد ابر طرف صید از غای نوبت در شبی تاریک که برق و طوفان باشد نوشته را  
باب سلون همان شب محو ز رو ان و همان وقت بر دیوار ما را نظام متولی بیاید و اگر در خانه انا  
شتر کند اول بوی نوبت بر دیوار و فصل در نوبت اعدا هر که نوره اوم را کتابت کند و ان

در شب

در شبه پنج ستر تک ندید شتر شکر نمونده در منزل دستن حق کند همه اهل ان خانه با نوبت دهد و ملاک شود اگر کسی  
نوره که نوبت با هر گوان بندد فرج صبح با هر دام اید باب دو و در مقاله ششم در پیش فرج  
و لغت از دشمن و خنجر و تقوی و فقه و الطلاق و طرد و هوام شمشیر در اوزان فصل فضل  
در یکصد و پنجاه و یک که نوره انا حق را کتابت کند تا شتر ابطه مقهر است و در وقت فصل  
دشمن از جمع افات عرب این بود در وقت فصل هر که صید و طرد و نوبت با چهل و یک مقاری اتفاق  
بخواند فتح و نصرت و عظیم اوی نماید و هر که نوره طرد ابطه مقهر است و نوبت با چهل و یک مقهر است  
کرد و اگر بفرستد یا نوره یونس بخواند مراد حاصل شود و هر که نوره ادا جان یا شتر نقش کند  
بشتر ابطه مقهر است و ان موش می آید که سر اعدای ارباب فصل در حفظ حیوانات از شتر ابطه  
هر که نوره اهدد که کتابت کند تا شتر ابطه مقهر است و در وقت فصل هر که صید و طرد و نوبت با چهل و یک مقهر است  
سوی طار کند و هر که نوره کوثر را ابطه مقهر است که نوره با خود نگاه دارد همیشه مضمون در صبح کرده بوی نوره در هر که  
مقابل دشمن نوره و ان زفات بخواند از صبح فریاد فصل در عقبه است و نوبت با چهل و یک مقهر است  
هم در ابر و ورق آهون نوبت در هر صی مجاری با خود نگاه دارد در همه اعدای ارباب و اهل کوه و کوهستان  
و کلاب که سر ان می بیند و باب ان کوه سازد و دست او در مضمون در صبح و شام بسیار شاد دل دی است  
کرد که اگر تنها با هر صبار زانی مقابله شود و پیرد کند و بر همه طرفیاد و هر که نوره و انجم ابر و ان  
بره نوبت با خود نگاه دارد در صبح کس بودی مجال خاصه بنود بر همه فانی اید فصل در اوقات  
رعب اول دشمن چون کسی نوره الم تر کوفت در میان هر دو فصل که چند بار نواند و بطرف شتر نقش  
کند صفا اوی بهر نیت نمنه و اگر در مقاله دشمنان بخواند دشمن مقهور و زلزل کرد و فصل در وقت  
شتر غزالی و طلال هر که از طالم و تقاری سرسد کوره تعابین را اطاعت کند پس بوی در اید اشراف  
این شود و طاعت نوره وقت نزهی اشراف فصل در کت و عزل متول و سلطان  
جای هر که نوره رعد ابر طرف صید از غای نوبت در شبی تاریک که برق و طوفان باشد نوشته را  
باب سلون همان شب محو ز رو ان و همان وقت بر دیوار ما را نظام متولی بیاید و اگر در خانه انا  
شتر کند اول بوی نوبت بر دیوار و فصل در نوبت اعدا هر که نوره اوم را کتابت کند و ان

در وقت فصل

در وقت فصل

در وقت فصل

در شب









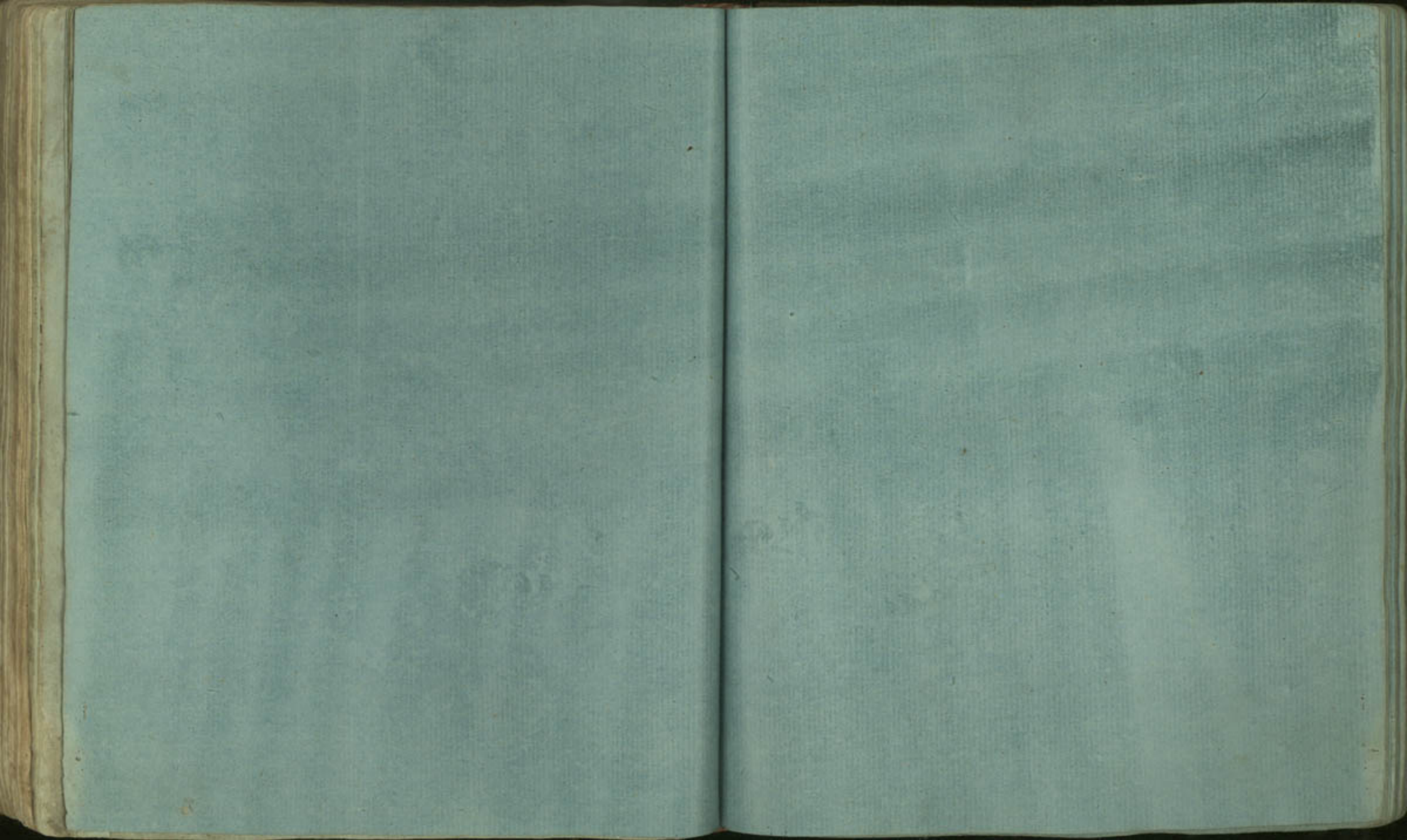
در هر دو یکبار از او تلاوت کند موقی کوه کوه کلام الله فضل در وقت افلاص و ظهور کتب نبان  
هر که سوره اله بسیار خواند در دل وی صفت یقین ثابت شود و سرزبانش حرف حکمت جاری گردد و هر که در  
نماز نافله از اجاب الله را بسیار خواند یقین وی بخواند و در عبادت شوق فضل در وقت ترک  
و سواد نقل هر که سوره و المصلات سو بود مت کند از ترک سببه کفایت یافته و در عبادت خرم  
و برهان غلبه کند و هر که در وقت طلوع و غروب بر سوره کافرون سواد مت نماید از ترک خرم و سواد  
الظن بری گردد و فضل در اصلاح مضال در وقت کذب میخیزد هر که سوره زعفران سو بگوید  
و بایب از آن بگذرد و زنی سینه بر خورشید خود موافق گردد و هر که شبانه در زنی در وقت عبادت  
و هشت نوبه یا کتبه صفت تلاوت کند در غل و عصب و بی عافیت نفس کند و هر که سوره قدر سو بگوید  
کند زبانش بر صدق و صواب جاری و اطلاق حیده پیدا کند و هر که سوره مؤمنه سو بگوید از شیطان  
بترک کتبت کند و اول سو بر تاراب جز میاید زان شخص در کربت خرم گردد و فضل در وقت صبر و  
مصول کرد و دوست غیب هر که سوره الم نشرح را چند بار بر سینه خود بخواند از آنجا سینه کفایت بود که  
سوره غلبوت سو بر الط کت کرده بشود و ان اب سو باشد در دل وی سرور پیدا و صفت  
کسالت زایل شود و فضل در وقت هجوم دشمن هر که سوره نوح بسیار خواند هر کوه غم هر که سوره  
زابل کرد و بیچارگی سینه ای و غمی بر زان روی نماید و تلاوت سوره یس کرده بعد از آن کوه سیمان الموعود  
عن کل مسموم سیمان المنقش بر کل بیرون سیمان صل خواند پس الکاف و النون انما اراه اذا  
اراد سیمان یعول که کن فیکون سیمان الذي سده ملکوت کل شیء و الله سبحانه یامع الهم  
تخرج بر ان هم و انده زابل شود و راجع خوف از کلام استماع در هر کای لفظ مسموم بخوان  
میخواند و سوار علیه النون سکه بر سینه نه گرفته و بعد از آن سوره اتمام کرد و فضل در وقت  
ادعای کلای و دفع خطر اب خوف و صحت علی از بصورت رسول صحت است که هر که سوره یس  
بنویسد و بشود و اب ویرایش با شاد در باطن وی هزار نور و صفاد هزار درای او حاصل و هزار

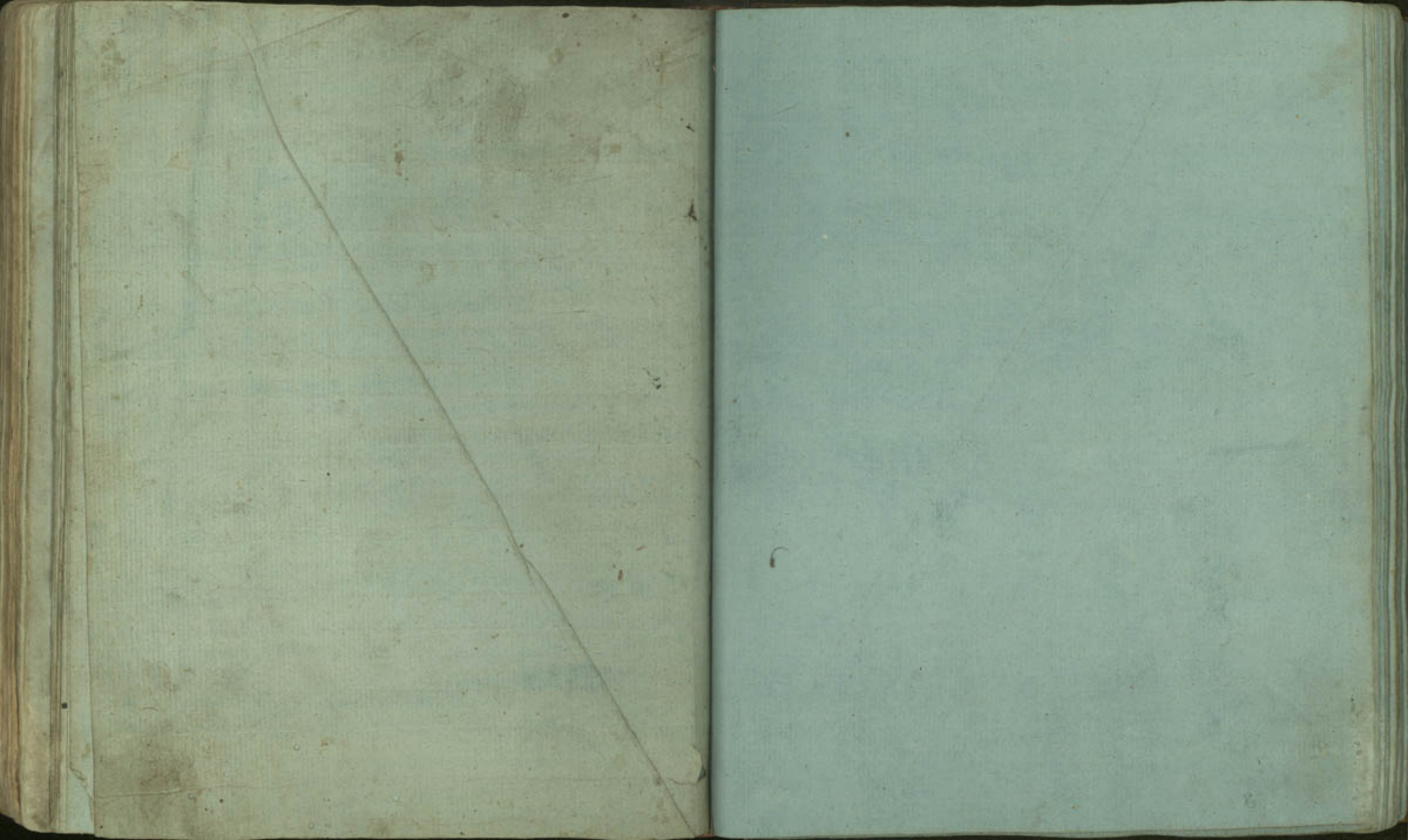
عظمت

حکمت در وقت در او در هر شیء و صفت تمام من که در باطن وی بود زابل شود و هر که سوره قیام بسیار خواند در  
وی از شوق حق کلمات و هر که سوره حق را بنویسد و بایب از آن قوس خسته نباشد و دل وی از هر  
خوف و خطر با خلاصی شود و فضل در تقویت ذهن و قوه حافظه هر که در وقت ترک نوبه نوبه  
فایده و سعادتش و قل هو الله و یس و سوره الملك و سوره جشم و سوره واقعه و سوره قارعه سوره ا  
تمام پس آن نوشته عار باب بنرم و بایب از آن شود و در سجده با شاد نباشد متقال لسان و ده شغل کرد  
پس در کت نماز کرد که در هر که بر کتبی سوره مار فایده و سوره قل هو الله که از آن در روز روز در او  
قره حافظ و صفای قلبی بر تبه که میان از شر عش میخورد و فضل ایضا در کتبیل و کاد و در سیمان  
و تقویت حافظه هر که سوره جشم را بر جبین سفید یا جامه راجعی بپوشد و ان سوره بایب از آن شود که در روز  
ویرا و کاد و خلقت روزی گردد و هر که سوره الایمان را بنویسد و ما خود نگاه دارد در قوه حافظه وی  
بمیزانند و هر که بنویسد بکشت خالص سر جام زجاجی سوره فایده و اول بطلب نموده و هفت روز نماید  
به فایده نباشد یا شاد قوه حافظه و کاد باطنی او بکمال رسد و فضل در وقت صبر و سانس شایطین  
و جوی سیمان هر که سوره هجده سوره بسیار تلاوت کند از او سوسه شیطان این کرد و هر که سوره فایده  
بنویسد و با خود نگاه دارد از شر دیوان و جنیان محفوظ ماند و فضل در وقت شہوت جماع  
و احتلام هر که سوره النور را با خود نگاه دارد در محکم شود و اگر آن سوره را با چغندر یا زجاجی کتبت کرد  
باب بنرم یا آب طاهر مذاب شود و میاشد شہوت جماع از وی منقطع شود و هر که سوره  
پانزده بار سوره و اللک در وقت نفسی بفرش تلاوت کند از خواب بیدار نشانی بود و  
بارام خواب کند و تلاوت سوره طارق در فرخش منع حلال کند و چون سوره معارج را در  
وقت خواب بخواند از حلال و خوابها ایمن بود و فضل در رویای صالحه هر که سوره سوره را  
کتابت کند و ان سوره شسته نهد و در منزل خود نهد و کوزالکاه خود جانی مضبوط کند خیر و برکت  
بسیار بیند و در خواب چیزی مشاهده نماید که باعث سرور وی گردد و هر که سوره کوشتر را در شب بخواند









بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحكمة التي اخرج بجزءها خيرات الموجودين في عالم شرو العدم والرحمة بخص خلقه بمراتب الغيوب بهر ابعث  
المعوم وراكم فاستوعب علم الفلاح فيها والدعوة عليها رباب الهم للعالمية لادن آدم حس حتمه بل انتم بيننا افضل الاولين  
والآخرين حمى النبيين والمرسلين المبشرين الى الاسود والاسود والعرب واليهود ثم اغتربوا في الامم بعددها كما لا اله الا الله  
وانما اللغز الى على ابيه المؤمنين وحترته ارسيت العصمة وسحاب الرحمة صلى الله عليه اولهم الى اخرهم سلم فشرونا  
وسقونا وحرسنا ورعونا فاستخرجوا منها وبنينا نجات الفاعل حتى جعلوا كجنته حاضرة للصلوات في آدم فانتظم بهم  
اسباب المعاش والصلاح وتبينوا بمرئيتهم وخيرة المعاد من الفلاح الى الفراق العالم اللهم وفقنا لتبناهم وحبنا عن  
حق لغتهم وجعل فرج قلوبهم وظهر رسلهم وانتظم طريقتهم ووجه العمل والتم اما بعد فيقول العبد المذنب الذي حذر القرب  
ان هذا اوراق من الجنة بمطالع الفوائد من المعظم طه الله العبد والاطلاق لله من الفوائد من المعارف البراءة  
اليقينية تجبر فيما زبدة نتيج القران الحاضنة من صواب الالف ففهمت اليها خلاصة ما حوت به سورته احوال الى  
من الجار الكفاية ثبتت بحقيقات واثيرت وحققت في نفوس من سبقت مصائد الانظار حرسها والفضل  
وحصلت بتفكرات منها فيه عقدة في كلت فيها التمسك والتدبر والتمسك الاذكي ووضعت وضعا جدي  
ارجوا ان تستنظها القلوب وتلمة منها الاسماع ورتبت ترتيبا سديرا لسان يسير التناول ويعين على  
الانتفاع فذكرت اعيان الكلمات الدارة على السنة الطوال من ارباب العيب المصطلح عليها بينهم  
في محاوراتهم العلية واوردت مشاهير الالفاظ الواردة عنهم اشتمل عليها من اسمهم ومخاطبتهم  
العقلية راعيا فيما ترتيب حروف التبا كما هو العلية المستمرة في تعدد الالفاظ المترابطة فحقا في الله  
ومراعيها لما حفظ نظمها في مراتبها على القاعدة المستقرة لسهولة اخذها على طيها لاذرا جعلوا في تحقيق المطالب

والمنفعة

والكلمات فابتدأت بذكر ما تقدمت فيه الالف ثم الباء ثم التاء الى اخرها من الراو والباء فجلتها كما لا بواب المبتدئة  
عليها اركان الكتاب واختبرت في اجزاها بكل منها ايضا الثوار في ثم الثوارث وهكذا فقدرتها منزلة المفضل  
التي تقارن فيها ان يشتمل على الابواب ثم ذيلت بحكم تحقيق المباحث المتعلقة بها وتنقيح اسرار  
المسبوبة اليها على طبق ما اقتضت الحال والمقام واوردت فيه ذكر ما يلزمها ويناسبها وما يحتاج اليه العالم الكافي  
وتوضيح المرام من النقص والابرار على حدها مراتب ما هو الواجب على الذم من رعاية تسمية الاصل  
وحجتها منجورا باله تسم في جميع الاقوال والاجازات مما هو معدود من جملة القبايح العقلية والاشياء المشعرية المراد  
والطبال والجرود والاعتقاف وما كان الفارق بين هذا الكتاب ومصنفات المشركين مع توافرها  
في سياق النظم والترتيب لانه لبيان حقيقة ما نطق به الطوائس لما تكلم به العوام سميت به باعتبار ربه الاصل  
بل ان الطوائس السنية في اول الامر يتضح في باوي النظر تفاوت المراتب وتباعد المطالب لذهوى الاقلام  
وللتمسك الخواص الذين واجب العرفان واليقين ان يعدوه في جملة ما يمكن ان ينتفع به ارباب السبيل  
وان ينظروا اليه بعين الالتفات ويصلحوا ما اتفق في حرم الطلل والزلل والظلمة والسيمان في اشياء اخرى  
والا نيات والطرح والتعديروم حسن الالتفات والاتفاق الذي ناب المقصود فيه وهو الترقى من  
هدية الجمل الى نهاية العلم ما وقع فيه باقضاء الترتيب من الابداء بما يجد والانتها باليقين وانتم هذا  
حما قد يتفأل به في المطالب ليس دفع منه توفيق الوصول الى المآرب فاسئل الله التوفيق وبه يستعين  
انه خير موفق ومعين علما بالاجل عبادرة عن ثانيا في كليات مشهورة مقتضى هذه الكلمة جمع فيها جميع حروف  
الهاء على اللغة العربية بلا تكرير وقد جرت العادة بتعليمها المبتدئين بعد ما علموا هم الهجاء معروفاتها  
وحركاتها التي على نظم وترتيب ما لوف للطلاب من مشط لدم على اخذها وضبطها والتمسك في ذلك  
على الظاهر هو الاشعار المبتدئة بعد علم المفردات والفتايات المنتظمة ان في الكلام تركيبات ثلثية



ور باجته رايه غير منتظله على نظام ما لو لم يستأنس بوقوع المتخالفات ايضاً في غير ترتيبه في  
 تعلم مطلق الكلام وفيه ستر اخر هو سببهم بالفاظ استعماله في معنى من المعاني بعد ترتيبهم من تركيبات جعله  
 اجازته يوتيده ما ذكره لسان المعاني هو ان ابيجد معني وجد وهو ترتيب معني تركيب وحظ المعني وقفت ولكن المعني  
 صار متكاملاً وسعفص معني السمع في التعمق وقرئت بمعني اخذ بالقلب كذا بمعني حفظ وضغط بمعني ان لم يكون  
 كلها على صيغة الماضي ثم الثلاثه والرابعي فعني الجوع على ترتيبها يصير بالفارسيه ابتدا كرد ودر بيوت  
 واقف شد معني كوي شد زود و در بيوت ورود گرفت نگاه داشت تمام كرد وعلى هذا لا يخفى مكان  
 اعتبار فائدة اخرى اليقينا هي ما يليقهم بالمعاني المراد بعضها ببعض سببه خاص من الارتباط لا يستند منها  
 الذي المتعلم واخرهم به ان الاله لم اللاتي بثنه في حال التعلم ما يقدم منها من الاخذ والترتيب والوقوف  
 على المقصود و تكرار التكلم والاسراع في التعلم والاقبال اليه بالغلب واخذ في القوام بقرين الاقام  
 والى قد تغليب من رسا و وضعها غير ما ذكرناه بسبب لطيف ينتفع به المتعلم ايضاً لم اجد احد ايجوز قوله  
 هو انها طريقتي ضبط وتبين لثلاث كلمات بها حروف الهجاء منقده يعنى عن مسونه ما اشتد في طريقه ذكر  
 الفاظ المهملة والموحده والمترجمه فوق اولى تحت مثلها وتوضيح الكلام فيه ان المثلث كلمات المذكورة  
 هي ثمانى عشره الباء والياء والهاء والياء ثم الطاء والطاء ثم الدال والذال ثم الراء والراء ثم السين  
 والسين ثم الصاد والفاء ثم الظاء والظاء ثم العين والعين فتركبوا هذه الكلمات على وجه لم يتفق  
 مثلث كانت من معناها في كل ما يرمى وقع الباء في ابيجد والياء في قرئت والهاء في شخذ والياء في حطى  
 وكذلك الطاء في الحاء في شخذ ويكرر الى العين في سعفص العين وضغط فهذا التركيب بهذا الترتيب  
 يشكل حذراً بل متشعبه عادة انفاذ بدون قصد ورعاية ثم مؤلفه فيعلم بذلك ان الواصل لما قصد بهذا

التركيب

بهذا التركيب ان يكون طريقاً محتملاً اني تيسر المثلث كلمات المذكورة بعنوان الاضافه كان يقال مثلها في  
 النفا في بياد ابيجد او تاء قرئت وهو كما لا يخفى التفت واحضرنى ان يميز بعنوان الوصف فيقال مثلها هو  
 بالباء الموحده والياء المشاه من فوق فيسقط بهذا التدرج من فقر المصنفين والكتاب الى زيادة  
 غير محتاج اليها والى انشا الية ضبط في هذا الكتاب كل ما يحتاج الى ضبط وتبينه باستقانه هذه  
 الكلمات وانما ان يستحسن الاذكياء من بعد ويصطلحوا على ذلك ويجوز ان يهتضوا القدماء المتألفين  
 لهذا المندرس بمرور الزمان لعدم الطوص في المقصود وفيه والدليل على قدم وضعها ما ذكره صاحب القاموس  
 بقوله ويكيد الى قرئت وكلين رئيسهم ملوك معين ووضعوا الكتاب به العو به على عدد حروف الهجاء ثم ملكوا يوم  
 الظلم ففعلت ابنته كمن كمن يهدم ركني ملكه وسط الحرسية القوم اناه اختلف نار وسط ظهر جعلت نار عليهم  
 ولسانهم كالمضج ثم وجدوا بعدهم فمخضض فسموها الرادف انتهى ولا يخفى على من عاينها من وجوده شئ ظاهراً على اهل  
 اليوم الظلم هو يوم احتزان وصحاب الايكه بنا مطرت عليهم ثم سماه بدعوه شجيبه على طين ما اقرنوه  
 بقولهم فاسقط علينا كسفان السماء ويدل ايضاً على قدمها مع اشتغالها على بعض الاسرار والاسرار است  
 ما روى القدر في رتبة الهم في كتب التوحيد عن ابي الجارود زيارتين متدرجتين على الباقر عليه السلام  
 قال لما ولد عيسى بن حريم كان ابن يوم كانه ابن شهرين فلما كان ابن سبويه اشهد اخذت والدته بيده وجمارت  
 به الى الكتاب واقعدته يعني يدي المردب فقال المؤتب لعيسى قل ابيك فرغ عيسى عاراً فقال به تدرج ما ابيك  
 فعلاه بالده لم يفرغ فقال على مؤتب لا تقر بي ان كنت تدرج والافاسنة حتى افرغك فافرضه ولي فقال عيسى  
 الالف الاء الله والباء بجهة الله واليم جمال الله والذال دين الله هو زياره هول جهنم والواو ودير لاهم النار والراء  
 زفير جهنم حطرت اظها يعنى استغفر من كلام الله لا مبدل للكلمات سعفص صاع بصاع وجراد باجراد قرئت

تفسيره ثم فكلمة المنة بغيره اي ايتها المودة بعد انك فقد علمت ولا حيلة له في المذنب وروى اليعاقبة عن ابن  
ابن بناتة عن امير المؤمنين ع عن رسول الله ص في ابيجة فان في الاعداب كلها وديرا لعلم جهل تفسيره في وقوع  
في الترويضين ثم تفسير بعض كلماتها كما يجد في قوله تعالى من حروفها ما يشبه في الالف والواو والياء كما روى في تفسيره  
بسم الله الرحمن الرحيم ان الباء بهما رالتة والسين سماء الله والميم حمزة الله وكذا في روايات كثيرة في بيان معاني حروف  
الهمزة وروايات اخرى على ضرب من بيان المرام بنى الاختصاص في الكلام اعتمدا على فهم الالف برب فانكفى عن  
كل كلمة على حرف منها كما نقل عن الربيع في تفسيره المقتطعات القوانية وروايتهم من ابن عباس في معنى قوله الم  
انا الله اعلم وفي آياته التي يحكم ارضي وكذا ما روى عنه من ان الروم وبن حروف الرحمن مفرقا وما روى عن  
غيره في معنى يس يا سيرة المرسلين وفي المص المشرح لك صدره في روايات هذه الروايات ما روى عن بعض  
المرسلين منهم انهم في معنى كرمه يتحصن ان الكاف عبارة عن كرمها والها على ممالك العزة اليد عن زيد بن خالد الجعفي  
والعين عن عطفه والقاد عن صبره واما ما وقع فيهما من تفسير بعض حروفها فذكرت بان مجموع الكلمة اشارة الى  
كلام تام وعبارة عنه بنوع المناسبة فيسبى الالف على ضرب آخر من الالف والاختصاص في تفسير ما ذهب اليه قوم في الالف  
المقتطعات من انها اسرار السور اذ لو حفظت مع ما يلوح من لفظها ببعض في بيان اختصاص كل سورة بما ثبت  
به حتى لم يكن الا في موضع الترويض في موضع طس قال وذلك ان كل سورة بدت بحرف منها فان اكثر الكلمات حروفها  
مثل ما حقق لكل سورة منها ان لا يبا سبها غير الالف وفيها فلو وضعت في موضع ما لم يكن لعدم التناسب الالف  
حركاته في كلام الله وسورة قد بدت به لا تكرر فيها من الكلمات بلغظ الالف من ذكر القرآن واطلق وتكرر القول  
ومر اجتمع حركاته وتلقين المكين وقل العبد والرقيب استاق واللقاء في جهنم والمقدم بالبعد وذكر  
المنقذين والقيظ والقرون والتقيب في البلاد وتشتق الارض وحقوق الوعيد وغير ذلك وقد تكرر في سورة  
يونس الحكم الواقع فيها الروايات كقوله واشتقت سورة ص على حروفها متعددة فاولها حروفها التي صامع كقوله

وقوله

احمد الله الله المهدى وحسن ثم اخفتم الخضم عند آء وتم تخفى ثم اهدت ثم اخفتم المهدى المهدى  
ثم تخفى ثم اهدت ثم اخفتم الخضم عند آء وتم تخفى ثم اهدت ثم اخفتم المهدى المهدى  
معتد الذي الضرب في لا ينفذ في لقصه من حروفها من نفس الكلمة كما تسمى في كل اسم الالف وكما قد عرفت  
في كلمات ابيجد وكما يتجمل في الفاظ المقتطعات القرآنية على ما سبق به من تصريف الالف والطف ولا يستبعد  
رعاية امانتها على هذه الكلمات الطفلية المحبوبة عن اكثر الاوقات في بعض احوال المختار برب الالف بانواع خطها  
التي تلوها من الالف عليهم السلام وخطاب الانبياء طرا صدم حروف الالف عليهم السلام فان كلامها مشحون بما يستر به العوام  
من اهل اللغة لعدم استعدادهم لفهمه لفقده ان ما يتوقف عليه فهمه فيهم ما يخفى احوالهم من علوم غريبة حاصلة  
لهم من طرق مسدودة على غير الناس كالحج والتمجيد والتفويض فلا يتحصن لغزهم الا بالترقيق عنهم على  
ان قوام اعتقادها في الفاظ المقتطعات القرآنية ان لها لوليات كانت في زمان النزول منها اولها  
بين فصحاء العرب وان لا لولا ذلك لكانوا اكثر واذا ذلك على النبي ص بربنا عليهم السلام وص وغيرهما فلم  
ينكروا ذلك بحرف حروف الالف في البداية والقصاصة وهذا الاحتمال ان كان لا يكون بعد يجري  
لتفسيره فيما نحن فيه فانه لا يمتنع ان يكون وضع ابيجد في زمان كان فيه ارادة هذه المعاني عن هذه الكلمات  
في جملة خطاب الله تعالى لبعض انبيائه لاسيما من موضوعات البشرية فان كونها مشتقة على الاعراب كما  
صحح به في رواية الاصمعي مؤيد له من الاحتمال عدل واما ما وقع في رواية الاصمعي الالف من الالف يعلم  
تفسير ابيجد والوعيد على جملة ما يكون باعتبار معان اشتغال عليها ما ذكر في تفسير حروفها من صفات التوقفا  
ودنية وما اعاد للمناس من النوب والعتاب وما سببه هذه الامور فانها ما وقع التكليف بمحرفها في  
مشريعة ولو اجمالا ولا بعد من جملة اذ اتمت لك المعرفة ولعل قوله عليه السلام ويرى العلم ابيجد تفسيره  
اشارة الى هذه الشريعة خذها وهاهنا على الالف ابيجد مما وضع في قوله الرمان سواء فرض انه من آية

او من المنهقين ما فرغوا عليه فقديم الايام من الرب المشهور بالخير من الميم وفتح الميم المشددة و  
المتخفة ومن لطائف الالتفات المسعدة لهذا المطلوب ان جميع محروف المعجم الخمسة فيه ثمانية  
وعشرون فحصول السبعة عشر من هذا الاصول احوال الاحاد والاحاد والاحاد والاحاد والاحاد والاحاد والاحاد  
فلم يكن مجموعها الى ضم شئ اخر اليها اصلا فضلا عن تكراره كما اجمع في ارقام حرب اهل الهند الى ضم علامته صفر  
في عشرة وهم وصغرت في مائتهم والثلث في الاحاد والالف وبمكنا في حصر المقصود في جميع المراتب من نفس هذه الحروف  
بالاخر والتركيب والتقديم والتأخير كما هو المقرر المشهور في حساب اهل النجوم في بلادنا والدليل على اعتبار  
هذه الحروف من قديم الايام ما نقله المفسرون عن بعض في تفسير المقطعات القرآنية ان كل حرف منها  
بدل على مدة قوم واجل اخرين حتى نقلوا عن اليهود وانهم بعد سماع مفتحة سورة البقرة نقلوا انه بشارة الى ان مدة  
بقا وشريعة محمد صلى الله عليه وسلم سبعمائة سنة بعد جمرة الالف واللام والميم فلما قرئ عليهم انهم سبوا الفول الرضعت  
اشبهت عنهم وايضا يدل عليه ما رواه الصدوق رحمه الله في اكمال الدين وغيره من كثره وذكره القصب الرازي  
في الطراز والبرهان قال حدثنا ابو الفرج محمد بن المظفر بن نعيم المصنف الفقيه قال حدثنا محمد بن احمد الدوادغري ابي قات  
قال كنت عند ابي الحسن بن روح قدس سره في رجب سنة ثمان مائة في ايام ابا طالب فحدثني ابي الحسن بن  
ابن عقدة سيده عثمان وسنين فقلت على ذلك ان احد جوارده ونفسه في ذلك ان الالف واحد والياء عشرون والياء  
خمسة والالف واحد والياء ثمانية والالف اربعة فذلك ثمانية وستون انتهى في خبر من المعنى ومؤدى هذا التفسير  
على الظاهر ان قوله وعقد سيده الخ اعطى نفسيا لقوله قد رسم الحرف الجمل والراد منها ان ابا طالب اخص  
عن الاسلام بان شرفه من ابراهيم اهل البيت ومنها انه اقر باجماع اسمائه وصفاته التي يمكن ان يرجع اليها اهل البيت  
ولكن الذي يحسنه هذا ما رواه الكليني رحمه الله في ابواب التاريخ عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان ابا طالب اسم  
كسب الجهر وقدره ثمان وستين وخمسة ان يكون المراد من الفقرة الاولى في الروايتين معترض اخر في الاشارة

الطائفة

الطائفة صلوات الله وسلامه عليه ان يكون له اسم ب الجمل فخص بلمعة دون لعنه وان دون لسان برعه وخص بلمعة  
اطع عليه جميع الطوائف وحينئذ يمكن اشارة الى رواد التخصيص الذي ربا يفهم حماد بن عمار الجبار العقدي  
قال في النسخة التي لا آخرة ما مات ابو طالب حتى لم يكن له ابن بل من ولدته المعنى ما روى ايضا الكليني رحمه الله عن  
ابي عبد الله عليه السلام قال ان ابا طالب رسم ب بثلث فابن ابا طالب من ولدته المعنى ما روى ايضا الكليني رحمه الله عن  
عن قتادة في حديث طويل يروي عن ابي عبد الله عليه السلام انه سئل عن اسم ابا طالب هل هو فرج فسيما به ابي  
عند الحكم بالثمة وبين ان ابا طالب في تلك الاشارة يدل عليه حصر العقود المشهورين في الجهور المشهورين  
القدماء فانهم ضموا سبعا وثمانين صورة من اوضاع اصحاب اليمن واليسرى للاشارة الى الاعداء في احوالهم الى  
عشرة الآف تكون علامة الثلثة من تلك الصورة ضم الحروف والنبه وسلي الخ يعني قبره من اهلها كما هو المشهور  
بين الناس في هذا ما يقتضيه الطبع وعلامة السنين وضع باطن العقد الذي في من سببها على الظاهر العقد الاول  
من اربها كما يفعل الرباه عند الرقي قصرة الثلثة واستبان في هذا الاصطلاح لكونه في ما تعارف في حال اظفار  
الشهدين فلا يبعد ان يراد بهذا العدد هذه الصورة من غيرها اذا كان نظيره ذلك واقعا في المشهور الذي  
كلهم كما في الشعر الذي ذكره الصدوق رحمه الله في كتاب التوحيد للاستشهاد عند ذكر معنى البعير من اسماء آية  
تعدت طباشيرها ورجلا جبارا فقال وكفاك لم تخلق لئلا ولم يكن كجها بدمه فكف عن ابي القاسم  
كما حط عن مائة سبعة واخرى ثلثة الافما وتسع مائة لها مشرعة فان الظاهر ان اشعارنا الى  
ان كلا من كغيره من مضمومة عن الاحسان اليمنى منها على صورة ثلثة وتسعين واليسرى على صورة ثلثة  
الاف تسعمائة بنا على ان الصورة الثلثة كما حرفت عن طرفه او الوسطى كلها من اليمنى وصورة تسعين  
وضع راس ظفر اسمائه منها على مفصل العقدة الثانية من اربها مما فتحة الكف اليمنى مقبوضة طبعها  
عند الاشارة الى ثلثة وتسعين وكذا ما هو في الكف اليمنى الاحاد والاحاد استرسلت في الكف

والنبه

المسرى للالوف والمات فقصير الكف لمسرى اليفك بقصيرته بحمد الله انزارة الى ثلثه الاف تسع مائة  
بازوقه جعل الاستاذ ادم قلله رواتي الكافي في شرحه على معنى آخر لا تعلق له بما يتبع على الجران اردت فارجع  
اليه فظهر من ثبوته عليك ان حساب الجليل معول على ميسر قديم الايام تعرف المتفاوتون فيه لفرقات لطيفة  
منها التغيير في الروف بما هو اللفظ بل يفتد او جبار مناه اللغوي او الالاصطلاحي بنوع من انواع الدلالات  
على عددها باعتبار هذا الحساب هو العادة في المعينات ان يوجز الام في بالشهر باعتبار موافقة عدد هذه  
الحساب لاية من عيني فظن ان بالعدد ليس باعتبار ان اسمه بالفارسية هزار او بالعكس وان هذا القليل قبل غفلة من  
حدوث اشياء هذه الاصطلاحات في معنى طرفة كجزان كونه المراد به بالبرخط بالقبلي مع الالاصطلاح باعتبار ان عدد  
مجموع الطاء والهاء اربعة عشر عددا يصير به الحلال بمرافق الشهر ونحوه منط التواريخ على وجه كغيره رعاية امور تراثية  
تلكه شرط منها الاسماع والعلوب تسهل بها اللفظ والحفظ كما هو المعمول في هذه الازمان ومنها تفصيل الحساب  
المشهور باسم الزبر والارواح الفيزية سمي بالعينات وتوضيحه ان الكلمة الالف والباء والميم مثلا اذا طرقت  
اسما وما اعتبارين الاول اعتبار اول الالاسما والمطابق للمسميات فيكون هذا الاعتبار عددا الالف واحدا والباء  
واثنين والميم ثلثة وهكذا انما اعتبار الالاسما فيكون هذا الاعتبار عددا الالف هاتر عشرة عددا مجموع سمي الالام الالف  
وعدد الباء واحد وسمي الالف وعداد الميم ثلثة عددا مجموع سمي الباء والميم فيقال بحسب الالاصطلاح  
والمى الالف واليمينات ووجه التسمية الاول ظاهر ووالثاني كما يكون مناسبا لغاها في لفظ القرآن  
فبعض الحروف يكون زبر الالف واليمينات في الحساب ككل من حرف فرشت وبعضها بالعكس ككل حرف  
كلمين وبعضها مساوي الزبر واليمينات كالفق في خصوص سمي سفض ويخرج على هذين الاعتبارين لطيف  
كثيرة يقطن بها الالاصطلاح فربما الغفاق مطا بقه عدد يمينات لفظ فعدده زبر لفظ اسلام وعداد يمينات  
لفظ على لعدده زبر لفظ ايمان لظنة الفصل الدواني في ملك رب عليا المشهور بقوله رشيد في است

نور رشيد كما است بنى ماه ولى اسما حذرت والمان على كرتين برز من سبيلي بنكره زينة است اسما  
وربما اعتبر جميع الاحتمالين معا في حيز فيكون عدد الالف مثل هذا الاعتبار واحد عشرة عددا مجموع الالف  
واللام والفاء جميعا بغير اسمها فيقال لعدده العدد الالف عددا لفظية لها ولما سبق لها باسم حيز الزبر باعتبار  
بها المقابلة والمكتوبى ليو يعتبر هذا الالف كثيرا في المعينات فعدها كثيرا باعتبار اصطلاحية معتمدا فواتر  
انما هو ما ذكره لكن قوامه من المتصوفة بناء على ما يتكلمون ان مراتب الاعداد منطبقه على مراتب العوالم وانها حقا  
طوائف الاشياء حتى لو فوج احد للاطلاع على جميع خواصها بل هو الالاصطلاح على الالاصطلاحات حتى الطوائف  
المادية والالاصطلاحات كمنهم يعتقدون ان الامثال ما نقل عن بعض المغاربة من هذا الباب مثل استنباط قوله است  
اذ زلزلت الارض زلزلة العما ووقع زلزلة عظيمة في سنة اثنين وسبع مائة وكان الامر كذلك اصلا في  
نفس الامر فصر فورا انهم في تلك الايام فاجروا في باب المذكور في السما والالاصطلاح في سائر الالاصطلاح  
وادعوا ان ذلك باب تنظيم الفواشج في الاستبانات وتخصيص المطالب فحضره اطراف في وضع علك  
الاسما في الالاصطلاح بهذا الالف ووضعه في قوله رشيد من السك القصير والكبير وتقسيم اطراف على حسب  
الطبائع الى النرى والبولى والمضى والارضى واسقاط بعض منها في الطب والاشياء اخرى منها في ذلك  
مما لا طائل حكمة ثم ادعوا الى ميل طبعه الى استماع امثال تلك الامر طبعها في الاختلاف الى كسر المراتب الى الالاصطلاح  
الالاصطلاح المقسوم بالاربعة الموضوعات فيها هذه الاسماء على هذه الاصول الموضوعات انما رشيد في حكمها ما يجتبه  
يترتب بعضها على اصل وضعها فيها وبعضها على لفظها في امكنة مخصوصة وبعضها على تحويرها بربطها او تعليقها  
على عضو معين حريته في جميعها استعانت الموافقة لموضوع المطالب باعتبار اوضاع البرزخ والكوكب  
والاشياء الالهية لتكاد كل من هذه الاسماء باعتبار الذكر والورد والمدلوم على عددها مخصوص به المستنبط من  
تلك الاصول خصوصا مع رعاية امور اخرى مما وافقت في حسب لاسم الالاصطلاح في قوله رشيد في قوله رشيد

جلبه وطائفة اخرى من الخليلين ايضا فلما انكبت الدعوى باطل اخرى بها ولا يتحقق بطلانها  
 على جمل العوام ايضا منها ادعوا معرفه النور والحدس من تحقيق تعارضين بحسب اسما وطبع عدد  
 عنصر من كل منهما مرة او مرات حتى يبقى عددا أقل منه ثم النظر في جدول الخزعول ذلك ولكم بنا يا  
 سنا هو الزبر وعقدوا اذ قلوا ان هذا الحكم بهذا ان يستلزم لدوام غايته تخصر لهذا السبب في  
 الدعوى في جميع الاشياء والاحمال والادراك مع اننا باطل بالتجربة بل بالضرورة وانما يجب حججنا  
 براهة بعض من هذه الطوائف بسبب بعض من هذه الدعوى ما يبدوا القبح وتزويجا له وحيدا العكس  
 فزم الى بعض الدتة من اهل البيت عليهم السلام ليس في كتب خورمى شيعةهم وشذوخ طريقتهم الذين  
 شتمت متبع اخبارهم واقفا رآنا رهم شتى من ذلك نسال الله توفيقه المديتة ونوذب من خلد لان  
 النواية اشبا بداع وكذا لا بداع والاصراع بالقطر والذات ولا تدعوا ايضا عارة من اصرت  
 الفعل المراد في افعال المصالح امر اخر بما في الخارج بل يدخل الفعل غيره فيه فيعبر فيه كدوت الذماني  
 من نور ذمت المبيئين فيها سوى الله في فديسك فغفقه لعدم فصله من اختصاصه بل هو عليه  
 اصطلاح الغدفة في بعض من قول ابن سينا في اللفظ الحسن من الذم ردت وصرح به المحقق  
 الطوسي في شتمه وبعثه فيه ايضا عارة المصحة ولا يعني في الاشتهار عليه كما اخره جمهور المتكلمين  
 ويعبر فيه ايضا الصوره الواجبه ان لا يكون من الال كما في قوله تعالى لا تدعوا له ولا يعبثوا بشئ مما  
 فعلوا من قبلهم انما يريد الله ليذمهم جميعا ولعلهم يتقون فان كان في قوله تعالى لا تدعوا له  
 في الوجود وتحقق به النوع اول الذم ان يكون لبعضها المعنى محصوره عنه كما في ذم راسي مثلا  
 في النوع الثاني لا تدعوا له في الوجود ايضا يستلزم الفعل لعدم مرجع فعل الزم فيه فاقول في النصف  
 لصفه غير متعلقه من مورد فلو ان الزم فيه انما يدعوا متعلقه بهذا الذم انما هو في ذم راسي

فردم

في عدم تقدم مخلوق عليه وجوده ولا عدم تقدم مادة له حتى يتصور المبدع في المخلوق الاول او المخلوق لاني مادة سبقه  
 وان لم يكن في خلق الغير كما يتوهم من بعض استمالة وما يرى من كون المخلوق لاني شئ ظهر مع عدم سبق  
 عليه لاصلا حتى بهذا الاسم لا يدل على انه معتبر في معناه وليست غايته ما يبرم من الال التشكيك على التحقيق  
 وقد اعتبر ابن سينا في حده كونه لا عن شئ ولا بواسطة شئ ففان في رسالة الخذ ودال بروع اسم مشترك لمفهومين  
 احد هاتين السمتي لاني شئ ولا بواسطة شئ والمفهوم الثاني ان يكون الشئ موجودا على سبب متوسط والى في  
 ذاته ان لا يكون موجودا وقد افقد الذي في ذاته اتفاقا تاما انشئ والفرق بينهما ان الاول لقب لمصدر الفعل  
 والشئ لمصدر المفعول واستعماله بالمعنى الثاني ما ويرى مشترك وذلك لانه يتعرض لتقديره وبطلان اخذ في  
 كل المفهومين عدم توسط الشئ اخر وكلامه قدما بالفسا في رعاية هذا الال اعتبار من شرطه ببعضهم  
 صرح بما يابا فيما نقل شهرستاني في كتاب الملل والنحل عن تالمطفي وهو اولى من فاسف بالمطيه  
 قوله ان الدعاء لمبدع لا تترك صفة العقول في حوتة هونيه وانما تترك في حوتة آثاره وهو الذي لا يعرف  
 اسمه فضلا عن هونيه الذي هو افاضيله وابدانه وتكوينه الال فليس تترك له اسماني نحو ذاته بر من كذا  
 وان القول الذي لا اول هو انه المبدع ولا شئ مبدع فابعد الذي ابرع ولا صورة له عنده في الذات لان  
 قبل الال بداع اما هو فقط اذا كان هو فقط فلا يشارك في حوتة حوتة حتى يكون هو وهو صورة او حوتة  
 حتى يكون هو وصورة والوحدة اذ لا حوتة تتأني هذين الوجودين والال بداع هو تامل ليس باليس اذا كان  
 هو وليس الال يست فالتمس لاني شئ متقا وم انتهى فان طه بعض هذه العبارة وان كان لوجه الاعتبار  
 المذكور لكنه ظهر عن الال في تفصيل مذهبهم ان المبدع الاول هو الماء ومنه بداع الال هو كذا في  
 السماء والارض وما بينهما فاستعمل الال بداع في الماء والال المخلوقة منه الال فلا يتحقق على ذلك بما كان  
 لاني مادة سبقه فيكون المراد بقوله لاني شئ متقا وم لاني متقا سبب اخذ في عليه بقريته

قوله فابعد الذي ابرع ولا صورة له عنده او يكون المراد به هذا الابداع الغر والكل من سببه هو ان سبب الابداع  
 الذي به تحصلت حقيقة التبريد كما يدل من مقالاتهم على عدم رعاية الاعتبار المذكور لما نقل عن ريتون الاكبر  
 من قوله ان المبدع الاول كان في علمه صورة ابداع كل جوهر وصورة وصورته وكل جوهر فان علمه خبيرته  
 والصور التي في عين حلال ابداع غير متناهية فالتى فان ابداعه لا بدع الى كل جوهر مشعره بعدم انحصار  
 المبدع في المخلوق الاول وكذا ما نقل عن ديمقراطيس ان كان يقول في المبدع الاول انه ليس هو العنصر فقط  
 ولا العقل فقط بل اصطلاح الاربعه وهما الاسطقسات او ايسر الموجدات كلها ومنها ابدعت  
 الاشياء البسيطة كلها وفتحة واحدة ثم ان الدليل على اعتبار الاسرار الاربعة المتقدمة وعدم اعتبار الاربع  
 الاخرى في معنى الابداع وما يثبت بهه اطلاق الكتاب والسنة والاستتمالات المفسرين والمجتهدين  
 والمتكلمين يظهر ذلك من تتبعها واحاط بها خبر الكثر كما نذكر هنا بعضها منها على سبيل الامثلة فمنها قوله في سورة  
 البقرة وسورة الانعام ايضا بديع السموات والارض وذكر الخشوع وغيرها في جملة احتمالات تفسيره ان البديع  
 بين فعلين بمعنى مفعول فالمراد بديع السموات والارض فقدم الطبرسي رحمه الله في قوله مع الجاهل في تفسيره في سورة  
 الانعام هذا احتمال على احتمالين آخرين احدهما ان يكون صفة مشبهة مضافة الى فاعلها اي بديع سمواته  
 وارضته وتاثيرها ان يكون صفة مشبهة ايها ولكن فاعلها هو الله تعالى اي بديع في السموات والارض كقولهم  
 فلان نميت العباد اي ثابت في المعنى هو عديم النظر والمثل فيها وذكر الصدوق رحمه الله في كتاب التوحيد  
 في تفسير البديع المعهود في جملة اسماء الله تعالى التسعة والتسعين التي ورد فيها انه من الاحصاء داخل  
 الجنة انه بمعنى بديع الابداع وحرث الاشياء على غير ذلك من اجتهاد او انه فعل بمعنى مفعول كقول  
 عز وجل عذاب اليم والمعنى هو لم وفول العرب ضرب وجميع بمعنى موجه وفول بعض مشعر انهم في  
 شعره المراد استيعاب جميع المسبحين وهو المراد باللفظة اليم والفتوا الطوائف على جميع الابداع وانوارها بمعنى

الفعل

الفعل من باب الافعال وان كان خلاف ما هو القياس من اشتقاق الفعيل من الجوه لا المراد في ان  
 مخالفة القياس وموافقته من الاصطلاحات ولا خيرة في المعنى الا ما استعمل ان ائمه بن علي السدي  
 في كتابه المستعجب في لغات القرآن ذكر انه سوا في القياس اليك وان اشتقاقه ليس من ابرع بمعنى ابرع  
 بمعناه وان كان اقدم استعمالا منه فيكون بمعنى الفاعل من على ما هو القياس في قدره وعليم وغيره ولا يخفى  
 انه على ذلك يمكن هنا احتمال اخر هو رابع الاحتمالات المذكورة هو ان يكون البديع في الآية مفعولا بمعنى  
 المفعول فاصنافه التي استتمت والارض تقيد لها بمبدعة فبذرة الآية على هذا الاحتمال والاحتمال الاول  
 الذي تمناه للمجول بالقبول يدل على تعلق الابداع بالسموات والارض الخالق عنه جميع الملائكة مع انها  
 مخلوقة من الماء خيرة عنده في الموجود على المقر بين اهل الايمان اعترف ببعض الملائكة من الغلاف ايضا  
 كما هو على ما ذكره الفخر الرازي في الاربعين من جملة اقوال الفلاسفة في تعيين اول المخلوقات ان منهم  
 من قال اصل الاشياء الماء ثم الماء تحرك فاجتجت حركته سحابة فصاعد على وجه الماء من تلك السحابة زيد والارض  
 منسوخة من تلك الارض من ذلك المراد والسموات من ذلك الدخان اشارة الى هذا القول او قول بعض اهل العلم  
 منهم فان اجدوا المراد من قوله هو ان يكون في استفراد من التورية ترجمته ان المراد خلق جوهر خلقه الله  
 ثم نظر الريفه اذبت اجزائه فصارت ماء ثم غار من الماء بخار من الدخان فخلق من السموات وظهر على وجه  
 الماء زيد منسوخة من الارض ثم ارساها بالجلال فلا يبعد ان يشير اليه من انهم اقبلوا على  
 اليمى فان الشرح مستجاب بعد تسمية الاول هو الماء ثم ما عليه ثانيا على وجهه كما في  
 قول الفلاسفة المشاهير له القائلين بالاول الجوهرة وقد مرها في الوجود ثم ذكره ثالثا في التورية بتقريب  
 قال بعض صحيح ذلك وكان ناسل الملقى ان تلقى من هذه المشكوه النبوية انتهى في القرآن الكريم اليك  
 اشارات اليه ولت عليا روايات لاهل البيت عليهم السلام من انهم ما روى الصدوق في كتاب التوحيد

عن ابي القاسم عبد السلام بن صالح الهروي قال سئل في ما سئل على بن موسى الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل  
وهو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء يسئلونك انك انزلت من السماء ماء فالتفت اليه فالتفت اليه  
والله والملائكة قبل خلق السموات والارض المديت وروى الكليني رحمه الله العياشي عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير  
ابو بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
الاجزاء وخلق الارض وما كانت الهوا فاحا رويها ما امتلا طابنا وشر كما زخا وخلق على ما في السج العاصف والزرع  
القاصف فاحا رويها وسطها على شدة وقربها الى احد الهوا في تحتها فيقوى الماء في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها  
محبها والادام حترها واصفها في وقتها وابعدها من فاحها في تصفيق الماء الزخا وانما من مع البحار فحقت  
خلق السموات والارض بالفضا والارض على ارضها في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
فرفعه في هوا مفتوح وبنظر من فحترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
حرفها في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
السنه ماروي القدر في حترها في كتاب التوحيد في خطبة عن رسول الله صلى الله عليه واله في قوله ابتداء ما ابتداء  
وان ما خلق على غير ذلك سبب في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
عن امير المؤمنين عليه السلام في قوله ابتداء ما خلق بلا مثال سبب ولا تعجب في باب خطبة النكاح في  
كتاب عن علي بن ابي طالب في قوله ابتداء ما خلق به باء ولا يوم ابتداء السماء والارض فقال لها والارض انما طوعا او كرها قالنا  
انما طوعا نعين ففقدت سبب سموت في يومين ومنها ماروي في نهج البلاغه عنه عليه السلام في خطبة يذكر فيها  
خلقته الله وسخره قوله ابتداء ما خلقه خلقا عجبا في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
اخرى من قوله عليه السلام ابتداء ما خلقه خلقا عجبا في حترها على ما في حترها على ما في حترها على ما في حترها  
وفي خطبة اخرى من قوله لدمول التوحيد وليعجب خطبة من قوله ليس في الدنيا ليدتبا احما عجب

ما انزلنا

من شئ منها وانما عوا وكيف ولو اجتمع جميعهم انما من طيرها وبها منها وكان من اجزاء  
وامن فاسنها واجناسها وابتداء ما خلقها على احد اشبعها ما قدرت على اكلها  
ولما عرفت كيف تسيرها في دقا وتحت عقولها من علم ذلك وابتداء ما قدرت على اكلها  
ووجبت في حترها في رقة بائنا حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
ماروي الرضا وق رحمه الله في الجب الله اول من كتب التوحيد عنه عليه السلام من قوله ابتداء  
الخلق على غير مثال المنة ولما قدر حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
احتج اليها ولما قدر حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
على ابتداء ما خلقها والدمور ومنها ما رواه الرضا عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
بدايا بدليا ابتداء ما ابتداء ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء  
منه البدل ايضا في قوله عليه السلام في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
روى الكليني رحمه الله في الكافي والرضا وق رحمه الله في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
الكافي انما وابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء  
يخلق انما وابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء ما ابتداء  
من شئ في قوله ولما قدر حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
انما من كلام امير المؤمنين عليه السلام في قوله ان ليقال مثلا لا اخذ من احد ولا يتبع لغيره  
اصل المقصود في الحترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
الفعل على كل حال ولما قدر حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها  
بعض الزمان وقيل في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها في حترها

سابقه لكان بطول الاختراع لا يتفرع عليه لما عرفت من ان خلق السموات والارض هماه الماشغلا لا يتفرع  
لكنها بتدبيرين قد تفرعتين الا ان تخصص تلك المادة بالقدرة الغير المستنده الى فاعل اصلا او بالمشغله  
الفاعل اثر او ان يراد بالاشياء جوهرا مخلوقا او مباديها المستمره فمن خلقها من شئ كون الشئ غير مخلوق له  
قياسا في الاختراع ثم يترجم في تصحيح الفقرة الاخيرة اربطه الكتاب انتم هذه الكيفيات فظهر ان المقصود في ما بين  
الفقرتين غير المقصود من امثال قول ميرزا محمد بن محمد في منطقتهم وهو قوله في الكافي وكل صانع من شئ في شئ مفضل  
صنع فان المناسب ان يقال الشئ فيما على المادة بطلان فيكون اصل المعنى ان كل صانع غير الله تعالى لا يتصور له ان يصنع شئ  
الا من مادة والله سبحانه قد صنع الامن مادة وكل كل من المقصود من ما في هذه الخطبة العظمى قوله عليه السلام لا اله الا الله  
شئ كان ولا من شئ اخلق ما كان كالاشياء لصاحب الكفاية في قوله في شرح بعض فقرات هذه الخطبة ليريد  
وتبيين ما فيها من الاستنادات اللطيفة وقد استوفى الاستدلال في منطقتهم من المقام بالبرهان عليه تحقيق الهم  
ثم انه قد ظهر لك ما ذكرنا ونصلنا ان للفلاس مفرضا في البحاث المتعلقة ببعض الابرار موضح وفان هو انه من الكيفيات  
المحصورة ليجب ان يتبعه في التقاضي الاستقلال بغيره من حيث انه وانما الخلاف بيننا وبينهم في هذا المقام  
في امور اخرى انهم لا يعتقدون ان لا يتعلق الا بالقديم الرضا في يجب ان يعده في جملة صفاته الكالدية التي تميزه  
ارثا وانما لا يعتقدون ان لا قديم سوى الترتيب وان المبرعات كلها حادثه واحداث الحوادث كس لهما كما لا يتناول  
بمحض اقتضا الحكمة الداعية الى الخلق في اوقاتها المعينة بحسب ما ان لا يتصرف بالابرار عند احداث  
ما يتعلق به فيكون الابرار في كل جملة الاحداث والفرق بينه وبين المبرع ان المبرع موجود في نفسه الطابع والابرار  
ليس موجود في نفسه بل هو موجود بالارتباط بغيره في حيزه وجوده متعلقه بول تقدم مستمره متقدم احد  
المتقدمين على الاخر وانما يكون ان يتصرف به ذاته مع انه لا يكون ان يكون محال للحوادث اتفاقا باعتبار  
ان المولدات التي يجب ترتيبه ذاته من كونها لهي الوجود في نفسه فان الانصاف به الى

منه

بخلق الصفات المحسوسة كذلك لا يمكن ان يكون بغيره عند المحدث والحق هو جودات الرباطية فلا مانع من ان يخلقها  
بها لو كانت قد تميزت كالعلم والقدرة والصفات الذرات او وحدانية الخلق والتكوين والصفات  
الافعال كما ينبغي توضيحه في المحل المناسب من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى ولعل في رواه الصدوق رحمه الله  
في كتاب التوحيد في حديث طويل في ذكر جسد الرضا عليه السلام مع له من الاديان واصحاب المقالات وما  
يزعم من انهم انزلوا الى هذا الارض قال الرب على البحر في الابرار خلق الله خلقا تاما الرضا عليه السلام  
خلق ساكن لا يدرك بالسكون وانما تمار خلقا له وانما هو الله تعالى وخلق لا ثالث بينهما ولا ثالث غيرهما  
في خلق الله تعالى وقبله بعد ان يكون خلقا وقد يكون الخلق ساكنا ومخوفا ومخلقا ومتملقا ومعلمة ما جئت بها  
وكما وضع عليه حمد خلق الله تعالى المحدث غير عليه السلام بالخلق الكون من غير ما يصحح كلامه انما هو المحدث  
الارابي ثم ان طلبة السلام يقولون لا يدرك بالسكون الى انه لا يتصور عدم وجوده في نفسه لا يمكن ان يدرك ان  
كان ما يتعلق به من المحسوسات ويقولوا وانما هو خلقا لا شئ يتحرك الى انه لا يمكن نفي الوجود عنه وانما هو شئ حادث  
في الخارج بعد ان لم يكن فانه خروج عن كنه العدم ودخول في كونه اطلاقا والوجود بقوله والله الذي احدثه الى وضع  
توهم ان مع كون موجودا حادثا لا يكون الاستدلال به لانه جليله بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره بغيره  
كل من هذه الصفات موقوف على استنادها سابقا فلا يكسر الا بعد تحقق الامر الغير المتساوية وهو كما قلنا الموقوف على ثابت  
عليه السلام اول استنادها الى الترتيب ان الحادث بتبعيته حادث اخر في مرتبة من حيث لا يتصور ان يكون مستندا  
الى غيره ثم ايده ثانيا بنفي ثالث بينهما صانع لان الاستدلال به هو المفروض ثم اكد ان بنفي ثالث صانع ذلك على ما  
على ان الكلام في مطلق الابرار ومن افرد الابرار الاول الذي لا يتصور تقدم شئ عليه سوى الله تعالى في افراده اليك  
كذلك لعدم الفرق اتفاقا ثم اقرر ابعاد بغير توهم بغيره ان يكون مستندا اليه لا يكون مخلوقا بل لا اله الا ان  
لا استناد وكل ما يجبره عن هذا المعنى يرجع الى معنى الخلق فلا يمكن ان يكون خلقا فيجاء من قوله خلقه ثم اذكر



خمس يدعى شبه لزوم التسلسل والفرق بين حقايق الموجودات وحقاوت مراتبها في المقتضيات وعدم جواز  
 قياس بعضها على بعض في جميع الحالات ليسهل به التصديق بكونه ان يكون حكم الموجودات الربطية هي الحقائق  
 الموجودات الحقيقية فلا يلزم من ثبوت ابدانها ثبوتها للربطية ايضا كما استتر من ان الازالة اخرى فلا يلزم التسلسل  
 ويمكن ان يكل على الاشارة الى دفع خصم هذا التسلسل وحقها للفرق المذكور ما روي في الكافي من اني عبد الله بن محمد قال  
 خلق الله المشية بنفسه ثم خلق الاشياء بالمشية واما القبليه التي تقدم في هذا الحديث للمشية بالنسبة الى ما يتعلق به  
 وصرح بها في منقولهم عليهم السلام خلق الله المشية قبل الاشياء ثم خلق الاشياء بالمشية مع ان الله هو ان يثبوتها في حقيقتها  
 كما عرفت في الابداع اما هو في مرتبة وجود ما يتعلق به بلا تقدم اصلا فيمكن حملها على كونه في الترتيب فانها باعتبار  
 قيامها بذاتها لا على عدم كونها موجودا خارجا بما يناله كما هو شأن ما يتعلق به فيكون له مرتبة تقدم رتبة وجودها كونه علاقة متعدي  
 لهذا الاطلاق على المشية والارادة في المنزلة الا وحيث حتمت اخرها منك من سابعها في اطلاقها لسبب لا يمكن ذكره  
 على وجهه بل انما المقام فاطلبه في مقامه ثم افا داسا صانعه وعلامته لمحة من خلقه تتبين المقصود واما كونه الصيغة بان كل  
 ما يوجد له علم يمكن بقاء موجودا فلا يراد ان يكون خلقه قبله لثبوت الامكان ولزوم الاحتياج فالنظر الى هذا القدر  
 والجزء من شريف الكلام على فائدة من اذيف القصة وهم كيف تشمل على جميع ما يمكن في تحقيق المقام وتتمتع الامور  
 مع ان يملك ان يستفيد من فهم القاصد ليس الا لتعرف من الجواهر الزاوية ان الالفاسف لما جوزوا قدم مرتبة في مرتبة  
 اوجسية تتعاقب اشخاصها او اذها الملائكة الا غير النافية يلزمهم كبري يتعلق الابدان الخشع على رتبهم بالقديم  
 بعينه بدون ان يتعلق بشخص من خارج ان المهيئة المعروفة في التنقيح لا يتصور لها الوجود فان تلك بعضه من خلقه  
 هو الالزام بان يقول ان الابدان عندنا على ما عرفت كبر ان سينا هو ما يكون بلا واسطة من اشياء اخرى ولنا بالمعيات  
 المخلوقة المذكورة انه في العناصر وما اشبهها من الماديات المجرولة بتوسط غيرها فلا يلزمنا تعلق ابدان  
 بها اجيب بان هذا غير حاسم لان الكلام في الابدان حيث هو من قطع النظر عما ورجب عند من ان يتخص  
 ابدانها الواجب وجودها في جميع الجهات والاشياء لا يبدل لفظ الابدان بما يجوز من عدم تعلقه بتلك

المهيئة

المهيئة كما لثق والجل وما اشبهها التسخط العند فعالية ما يتصور في دفع الالزام ان يقولوا ان تلك  
 المهيئة لا يمكن ان تتعزى في زمانا عن شخص ما وارتباطها بالوجود عن المادى لا يتصور وقت دون وقت  
 بل استمرت دائما لكل من تلك الاشياء المتعاقبة مستند في وقت اثنان وقت بل استمرت حدودها الى جملتها  
 الجعل اول الابدان الالهية الاشخاص الهية وبنيت في قدم المهيئة من جهة تعاقبها وعدم النقط عما الى غير النهاية  
 فلا يلزم تعلقه بالمهيئة المحواه في زمانا فلا يخرج البحث معهم حينئذ الاصح وهذا التصريح ووجهها والتكلم فيه  
 في حمله لثباتها ومنها انهم لتفهم عن تعاقب العلم بالذات من حيث هي لا يتم لهم لثباتها في حقيقتها  
 الابدان من عدم من جهة اشتداد وجود الكمال الالهي فمن وجوده في حقيقته وامتدادها في وجوده كذلك مستعدا  
 بدون تمييز تام على تسمية به رعاية المصلحة وتخصصه به رجحان ايجادها على سائر امثاله فيكون  
 الكمال المذكور لا ينفع لهم بهما في فهمهم انه قد يعلم كلامي ان اشخاص على وجهه لا ينطبق في اطلاق  
 الاعلية وان كان بمنزلة علمه بكمياتها فان الطباق العلوم على ما في الخارج على وجه الامتياز  
 لا يمكنه لا يمكن في تمييزه عن سائر مرتبته كانه المهيئة ايضا كما هو المعبر في فهمه اختياره على غيره من بين  
 جميع مما تلتزمه مثلا اذا علم ان المصلحة في ايجادها وان فهم فهمه صحيح الى غير ذلك من الخصائص  
 الكلية لكان غاية ما في الباب ان لا يثبت عما اوجده شخص من تلك المعاني ولكن يجب ان يكون فيه  
 مني اخرها لغير معلوم له البتة اذ لو انحصر فيها علمه لكان غير متجا وزعم احد الكلية لفروا ان الله  
 انضام الكليات بعضها الى بعض ولو فرضت غير متناهية لا يفيد التعيين المصداق اشخاصا والفرق  
 ان غير الكليات غير معلوم له فالشخص الموجود في الخارج مع اشتد علمه تلك المعاني لا بد وان يشتمل على  
 غيرها كما لا يعلم انهم حتى يصير جزئيا فالوجود الخارجي فيلزمه ابدان المورججولة له ومع ذلك  
 ترجح تلك الامور ايضا على امور اخرى مثلها فتعالى شأنه لا يتيسر لهم نسبة الابدان وظواهره

اليد في حقيقة بل لا يتصور لهم بل يجب على نحو التوسع فان الاستدلال الى الموجب يرجع عند التحقيق الى  
صحة التزوم وعدم الالتفات كما طرأ من التزوم والاضافة في الشمس كما يكون لا زالت في غير منفك عنه  
اصلا على تقدير تسليم جواز ان يكون الملزوم فاعلا لا يتصور للملزوم رعاية حكمه ومصطنع بالنسبة اليه كما هو  
مفهوم حقيقة الابداع والظهور ومنها انهم لا يستتاجهم من المقدتين المقررتين بينهم بما التزمه واحد  
من جميع الوجوه وكل واحد كذلك لا يصدر عنه الا الواحد انما لا يجوز ان يصدر عنه الا واحد وكذا شرطهم  
في ذلك الواحد امور لا ينحصر بها في جوهر مجرد هو اكل الخبز والتمتع بالموجبات التي يتبعها بلزوم الخبز  
الاجسام والاشياء التي عند إمكان تعلق الابداع بها وان ينفرد اجواز تكرار الابداع وتكرار المبرعات  
وان ينظر الابداع تبعا بالخلق الاول الذي سمته بالعقل الاول كما يفهم ايضا مما عرفت انما هي اشياء  
قيدهم الابداع في كبر الابداع وتبعية مقالة الوجود الحكيمة عنهم في قوله تعالى انما الله سبحانه  
قلت ايديهم ولعنوا بما قالوا فادعوا انفسهم في تلك المملكة استغفارا من ذنوبهم فادعوا انفسهم فادعوا  
عمرتها المعولة عليها الممدول في تصحيح جهل المتعصبين لهم فانها معركة غيرية ربما اعتبرت منها بعضا  
لناظرين وهي ما كتبه في رسم الابداع لما طلب منه البرهان على ذلك المطلوب بقوله لو كان الواحد الحقيقي  
مصدرا لاجزائه كما هو مثلا كان مصدرا لا ولا ليس الا ب ليس آفيلنم اجتماع النقيضين  
واعرض عليه الفخر الرافعي بان نقض صدور آهو لا صدور آلا صدور آعني صدور رب ثم قال  
والعجب من افني عمره في تعلم الآلة المعاصمة وتعليمها ثم اذا جاء الابداع المطلب الا لشرف  
اعض عن استعماله حتى وقع في غلظة يصحك منه الصبيان واجاب عنه الدواني بان صدور آلا ليس  
صدور آفول صدور آهو نقض صدور آثم قال وعند هذا يظهر انعكاس تشيخ الامام

على

على تشيخ ورد هذا الجواب ملازم لاجان التبرار في بان نقض صدور آهو رفع صدور آلا لا صدور آثم  
ولو كان كذلك لزم كون الجميع المفهرات المتغايرة متناقضة فنم كون التولد والاطراف نقضيان  
لان الحركة هو الابداع فيتمتع انما في الجسم بها ثم قال وما ذكرنا يظهر انعكاس التشيخ ثم اراد بعض  
المتعصبين من المتأخرين بعد الدنيا والتي تصحح كلام الرئيس وتخلصه عن ثوب تلك الشهادة فقال  
ان حراد الشيخ ليس ما فهمه الامام ان صدور آلا نقض لصدور آله وعليه ما ورد في قوله بمر حراوه ما ذكره  
بعد تهديد مقدمته بدهيته في ان مصدر الشيء حيث انه مصدر لا يمكن ان يكون مصدر غيره فقولوا  
الطبيقي لا يمكن له حيثيات متعددة فاذا صار مصدر آلا متنا فموجب حيث انه مصدر لا يمكن ان يكون  
مصدرا لا لو كان مصدرا لكان غير مصدرا كما هو فيلزم اجتماع النقيضين والخاص  
ان اجتماع النقيضين الذي الزمه الشيخ ليس هو كون الواحد الحقيقي مصدر آلا ومصدر آله ليس هو  
الذي يلزم كون مصدر آلا ولا ليس آعني كون مصدر آلا وغير مصدر آلا فان كون مصدر آلا  
لما ليس آفي حكم كون غير مصدر آلا فان قلت فلو كانت المقدمة المهمة عين المتنازع فيه لان حاصل ان مصدر  
الشيء لا يكون مصدر غيره قلت فرق بين قولنا مصدر الشيء ليس مصدر غيره وبين قولنا مصدر  
الشيء من حيث هو مصدر له ليس مصدر غيره فان الثاني لا يشتمل على حيثية لا على ان تصرف العقل  
في اجزائه فيه اصلا بخلاف الاول انتهى ولا يخفى ان هذا التناول مع كشماله على تلك التكاليف من قبيل  
فربما يفتح ما هو اعظم منها فانه يوم حينئذ ما لم يكن له سبيل اليه قبله كان يقال انكم ان اردتم با حيثية  
هنا لذات احد الوجود في الخارج والمفروض ان لا موجد وهنا الذات الواحد المذكور في جميع تلك  
المقدمة التي او عنت بدهيتها الى ان المصدر للشيء يوارثه لا يمكن ان يكون مصدر غيره به وظهر  
انه في مرتبة المدعى فكيف يكون به ههنا واليه يرجع الحكم بان الواحد الحقيقي لم يكن له حيثيات متعددة

الى ما لا يتخلل تحتها كما لا يخفى وان اردتم بها ما يشتمل الاعتباريات او ما يختص بها فخرج حاصل المقدمه الى ان  
الذرات باعتبار واحد لا يمكن ان يكون مصدر الشئين وهو وان كان في مرتبة اخرى ولكن يمكن من غير منع  
بدايته ايضا والسند انه لم لا يجوز ان يكون هناك اعتبار خاص نسبة الى معلولاته على استواء كالمقدمات  
المطلقة والعلية المطلقة بالنسبة الى الكليات والاسماء فلا نسلم العلم بان الواحد الحقيقي ليس له مرتبة  
متعدده وكيف يتصور موجود معر عن كونه ممكننا عاما او خاصا دونه موجودا او كونه مبدأ لما يتوقف  
عليه الى غير ذلك من الاعتبارات الالجابية التسمية والاضافية وما يمكن ان يتوهم منها من عدم جواز  
مغليته الاعدام في الوجود مرفوع بان المعلوم بالبعد بهما انما هو ان الفعل الموجد للشئ لا به وان يكون موجودا  
حتى يقيد الوجود لان كل ما يتوقف عليه وجود الشئ يجب ان يكون موجودا فان العقل لا يتوقف على  
تجزؤ توقف تاثير المترشح على امر حتى قد يبرهن ان احد وعوارهم بثبوت هذه النتيجة كما يتبين المقدمات  
وحكمهم باستظهارها باختصاصها في العقل والاسطر في العقل الاول والخصا بالبيع فيه  
واخر اجهم التسميات والارض وما بينهما مما يجانب المخلوقات ومزائب الخرافات مما كونهما  
مبدعه لهما ومكابرهم فيما تواتر عن اصحاب العصمة من الانبياء والائمة عليهم الصلوات والتسليمات  
وجا برتهم في مخالفة ما تطابق عليه الامم من اهل الملل والديانات سابقه باله مخفي سايقا بلام  
المسطورة في صحف عظامهم المشار اليهم بدون احتياج الى اثبات شئ لا ذكره فانهم اشتهوا تصانيفها  
في عين ذاته عند من يعنى ان حضي ذاته يترتب عليه ما يترتب على الذرات والوصف في غيره فهو عالم عندهم  
بالذرات بمعنى انه لا يحتاج الى الكشف الانشائي فهو عالم عليه الى صفة يقوم به به المضمومات منكشفة  
لذاته لا بعد ذاته فزانه بهذا الاعتبار حقيقة العلم وكذا الظاهر في صفة وجوده وان تحقق  
الى نفي الصفات مع حصول تباها وغرابتها فعلى ذلك ليس ذاته والاعداد من جميع الوجود حتى لا يمكن

ان يصدر عنه متعدد وفضل عن وجوب الصلوات القادر عنه اولا بالسطر والتجوذ غيرهما الموجبة لانحصارها لست موزنة  
بالعقل الاول ولا سيما على راي رئيسهم في الاشارات في علمه تعالى بغير ذاته انه يحصل صور الاستياء  
في ذاته وكل واحد من هذه اعتبارا للتوب والاضافات اللايقين بها اليك التي لا يقدر ان على انفسها  
ان كافيته كما في تصحيح جواز صمد والكثرة عنه تعاملا يقوله العالمون علوة الكبر فانقطع العلم  
بمساوئهم وظهر قبحهم وانهم والتمس بحق الحق وبسبب الكثرة هذه المباحث لوضع وتنقيح لا ينفك عنه  
ان التوقف الاجتهاد هو عبارة في اصطلاح الاصوليين عن تحصيل الظن بالحكام الشرعية  
من سرفته وببارة دعوى يذل للبه في تبحر مدارك الحكم لم تحصيل الظن بها  
وعوقه العلة في التمدد في سواد نقاد لدن الحجب في التفرقة بتقارن العقول الواجبة  
في تحصيل الظن بحكم شرع وفي التذات بتقارن الوسع في طبع الظن ليرأس الحكم المسمى  
بحيث ينفى القوم عنه باب التفسير والاسناد وادام لظن في حوائج المعدة بتفصيل القواني  
على استناد حكم الالهامي من سطره الظن به بمبدل وسهولة في المراءى ذكره في قوله  
تبيين ان المقدم في اصله انزل منزله من لظن حتى ان من لم يخذ لفظه في  
في تعريفه اخذ ما يجري مجراه من الاستناد او التبريح او كونهما من ادعى في المصنفين  
ما على الحقيقة الدخول عارفا بغير اتباع لظنون ان التمهيد ليدبره الى شيخ  
الظن من حيث هو لظن بل من حيث هو انفة ليش من اللذات على الحكم كلفه الله بار  
الدخول الى لفظ المعارض مشد فقد سمى غير الدخول واجتهدا ولقد سمى فان الهيئة  
المرتبطة رحمة له في الذرية ليس يسخ ان يكون قولنا ان الدخول اذا اطلق محموله بالكون  
على من عرفه بالظنون والادارات في اثبات الحكم الشرعية ودون من لم يربطه

الى الابد والعلوم انتهى فالعلمة هي ما يتحقق انه لا يتحقق هذا التعريف لان فان الابد الاسلام اقر وان قيم  
 الايام الى فرقين فرقة منهم جوزوه كانهم اعتقدوا ان لا مفر لهم في التعبد الاستعمال للفرق في نقل  
 لهم ليس الاجتهاد ووفرة يقضوا بان التكليف انا وقع تخصيص العلم للعمل والاجتهاد عن اتباع الفن و  
 نائب ان يعبر عنهم باهل العلم ثم الكمال من الفرقين اختلافات جزئية فيما بينهم متعلقة بكيفية  
 تحصيل هذا الفن او العلم فبنته على تنقيح هذا النزاع او لا على سبيل الاجتهاد والاجمال الى ان يخرج كلام  
 الى بيان التفاضل المناسبة للمقام فقول اما اجتهاد اجتهاد وقصور لهم مستكاتبان تحصيل العلم  
 باكثر الاحكام المذكورة معتدرا بالوجدان ووجاز قيام الفن مقام العلم عند تقديره معلوم عقلا فجزءهم ان معتدرا  
 انا هو تخصيص العلم بنفس الاحكام في الارق واما تخصيص العلم بطريقة العلم كروا في الحكم الواقعي ام لا فغير معتد  
 وهو المكلف به فلا يخرج الى تخصيص الفن باطلم الواقعي وان قالوا ان جالف الفن اها صحت علم بغير تنقيح  
 وعدم حصول العلم مظنة للمواخذة الضرورية ودفع المفسدة المضمونة وان عطفوا خبر اهل العلم ان اذ اعلمت فرقوا  
 عن على طبعه كون عدم الواضحة معلوما وعلى ايساع الفن جسته بكون سبيل لوجهه باعتماد المبالغة  
 فيما يلج نظر المراد الى ندمى ايساع الفن وان اعتمد واعلى للمع على جواره او على ربح الاسم  
 عن الخطي نية خبر اهل العلم ان كفى كثرى وان اسندوا بغيره اهل الاجتهاد وادى روى في ذلك من طريق النام  
 كقول النبي صلى الله عليه وآله لعمر بن ابي سلمة انك في بعض الغف يا فتى لاجتهاد وانت حافض لرفع ان اجتهاد  
 منك افرقوا ان له في طريق الحاشى ذكره مجرى ادرسي في افرابوا بالترتيب لوجه افرة من جاب ان نظري هاب  
 الرضا عمرو ياعنى ابي عبد الله العلم ان اتى عينه ان نطق اليع الامل وعلم ان نطقوا عن الرضا عليه  
 السلام قال عين الرضا الامل انما علم النفر في خبر اهل العلم بالكتابة والاضار عينى تاويلها بغيره على  
 الالفه في محله الحكم ووجه خبره ان سرف ان على ففرع الجوابات على القوانين الكيفية المتعة عن علم العلم

فان تكسروا

انما هو الاجتهاد

الاجتهاد

البشاع انهم معارضة باجماع الطائفة المحقة على خلافها كما ياتي وبالآيات والاحاديث الناهية عن الاختلاف و  
 التفرق المانع من اتباع الفن على ان امثال هذه الالاء يفسر هذا المقام من قبيل المهادرات لان غاية ما يحتمل  
 منها ليست الا الفن لمن ات قطت اتفاقا منهم اليقين لان يجوز لهم اتباع الفن انما هو فيما عدا هذا الاصل  
 بر ما عدا الاصول العقلية مطا عند تحقيقهم واما اجتهاد فمستندهم في طريقهم طورا بهر الكتاب بغيره  
 ومتموا اثره الاضمار والاراء والآراء على وجوب طلب العلم النهائي عن الاختلاف والتفرقة الممنوع الفركية  
 في مذمة اتباع الفن وفي انه لا يغني عن مطلق شيئا واجماع الطائفة المحقة الدخول فيهم ارباب العصمة من اهل البيت  
 عليهم السلام من زمان ظهورهم الى وقت حدوث هذا النزاع في جملة من هذه الطائفة وبثرت منهم عنه  
 ومن ظن انهم مع مخالفيهم في ذلك بالانرا متواتره معنى عنهم غير انهم الموجهة للقطع بان طريقهم كانت  
 نفى الاجتهاد وكما نقطع بالانرا لاختلاف طرقه في حقه واث في الاجتهاد وكان قلت لعل الفن المنه عن  
 اتباعه لا يشمل هذا النزاع المعبر في الاجتهاد لا طلاق الفن على المباح وعلى ما جعل امره كالا اعتقاد واليه  
 وكذا العلم هامس يرتبط به لا يختص بالعلم بل يشمل الفن الرابع فهو صامتا ثم الجوزم ولا سيما اها جسته تتبع المراسر  
 المعلوماتية ورجح يمكن ان يرجح اختلاف في هذا المقام حقيقة على ما اختلف فيه طوائف الخاصة مع العامة من ايشاع  
 الظنون الخاصة من امثال القياس والاستحسان والمصالح والمفاسد فيتمتع بالظن اهل الاجتهاد وادنى اطاقه مع طريق  
 امثالهم من اهل العلم قلنا بهذا توجيه ظاهر الفث فان من تتبع الطائفة اللغوية والشعرية المضبوط عند تحقيق طائفة  
 العربية والاصول وتعارض وجوه المهورات والمخاطبات العلمية ثم انصف من نفسه علم ان العقل لا يمكن  
 ان يتشاوروا من قديم الايام الى الان في امان نزاعهم فيه لفظيا لا طائفة تحتها فان قلت يجوز ان تبايع الظن والادب  
 في بعض المواضع من ضروريات الدين كما في جهة القيمة المتلفات واروش الحجابات قلنا ان اهل العلم  
 يفرقون بين نفس الحكم ونحوه ويقولون ان الاجتهاد في حال الحكم مرضي فيه اتفاقا وانما المنع من ايشاع فيه

بينها وبين امر الاجتهاد وهو الاجتهاد في نفس الاحكام واصدق لها واليه حصول الظن في تلك الحال من حصول العلم كقولنا العلم لا يقتضاه لا خلاف فيقع العلم على طين العلم اليقيني وان توسط الشك وما توهم من اجراء نظيره ذلك في الشك في اصل الاجتهاد واشتهر ان غير الطريق لا تما في علمية الحكم وبني عليه العلامة الخ في الترتيب عند الفقيه من العلوم مع كون مسائله استنادية بمعنى على دعوى ان المظنون بعد بطل الجبر في الطلب معلوم وان العمل به بائس الاله الذي عرفت حالها فقدر فان قلت وكيف يتصور ان كان حصول العلم بالاحكام والاستثناء عن الظن خصوصاً في زمن الغيبة الكبرى وسد طريق من هبة المعصوم والاشاع منه وكذا مدارك الاحكام في هذه الازمان في امور تعلم انها لا يحصل منها باستدراك اكثر الاحكام الا الظن وان بذلتنا جهودنا في التتبع والنظر والتأمل في العلم بالاحكام في هذه الازمان من هذه المدارك كما هو عقيدته اهل العلم بمعنى على تهيئة مقدمة هي ان العلم بالواقعيات منها فيما ليس من ضرورية الدين ولا جارياً تجارياً مما لا مطع فيه بالمطلب يتحصر علم يقع المعرفة المتكاملة على طبقه وان كان حكم الله في الواقع على خلافه مثلاً اذا فرض ان معصوماً فهدى بالاربعين في روضه ومصطفى التقيية او كذا وذلك به لكننا عاين العلم بالعلم بانك وان كنت تعرف ان الحكم الواقعي في تلك المسئلة المسن فاذا كان علمنا بهذا الذي وصرت اليه وجوب الاخذ به ويعبر عنه الاستدلال ثمرة الخواشي العده باطلم الاصل على طبق العلم مع علمنا بالحكم الواقعي وحج لفته لفعلمنا في صورته جهلنا بالواقع مع احتمال مطابقة الواصل له يكون على طبق العلم اليقيني بطريق اولي فان قيل على هذا كلما تعرض العلمان القطعيان كذلك يلزم ان يتعين العمل بالواصل وهو مشكل كما يكون حكماً بمشكوك العكس ارجح للاصالة والاحتياط فنقول مستعرضاً التبيين العلم بان بعض الاحكام الواقعية في حق بعض المكلفين يمكن ان يتغير في بعض الاوقات لبعض المصلح ومعرفة تلك المصروفات لا يتيسر لنا ان بقول معناً الدين المعصومين عن (اطلا) والاكتساب

الدين

الدين امرنا بتبعه ثم علمنا صدورهم في حقا على خلاف ما نعرفه في الحكم الواقعي علمنا بتغيره ذلك الوقت فلا عبرة حينئذ بعلمنا بان كان في حقا حكماً في غير ذلك الوقت في الواقع فتعيين الاجتهاد عنده والاضافه بهذا العلم فان قيل اذ كان كذلك يلزم ان يرتكب باطن الجاه لشرط العمل مستخدم بالعلم الواصل به القرآن الخالف للمعلوم بالحكم الواقعي مع سئل النظر في حقا لشرط في عدة الاصول لعدم صلاحية تخصيص عموم ظاهراً فضلاً عن تركه بل فيقول وجوب العلم به القرآن وان كان من ضروريات الدين ولكنه لا يستعمل العلم بالحكم الاخر انما يعلمه الله العلم من احتمال خفاة المعلوم بقائه حكمه ولعل العلم بنصه كذلك في الاحكام كما يكون محضاً باهدون الرعية واليه العلم باطن الجاه لشرط وان كان امرنا بتبعه لغيره لئلا يكون له معارض اقوى من انه يمكن ان يقاسم العلم بهذا المعارض هو عدة الشرط بل يرجع كلها اليه عند التحقيق فاشتمل الفرض على خلافه فلم يتحقق على هذا الفرض معارضه بين الواقعي والواصل وقد كان الكلام فيها اذ التمهيدت هذه المقدمة والفرق بين الواقعي والواصل وتبين ان العلم المطلوب لاهل المنظار للعمل هو العلم بالحكم الواقعي سواء كان مطبقاً للواقع ام لا فاعلم انهم لم يستعملوا على ان المكلفين بعد النبي صلى الله عليه وآله ما سرور ان يتابع الكتاب والسنة عز وجل اهل البيت عليهم السلام من ائمة صلوات الله عليهم اجمعين انما اختلفوا فيهم لئلا يفسد من شك بهما اذ معنوا يا حبي الله لا تكلم من الخالفين اليقيني وان كان بين رواياتها اختلاف لفظي غير منفرقة المعنى فلهذا يكون عمدة اقتباسهم في تخصيص العلم بطريق المعصومين بالعلم اليقيني الى الاخبار المرديه عن اهل البيت عليهم السلام ويقال لهم بهذا الاعتبار الاخباريون فانفقوا على ان هذا الكتاب المعلوم الظهور الغير الخالف لا يدل عليه العقل اذ لم يكن لمعارض تعيين العلم بدون اعتبار الظن بان ما هو له لول هذا العلم هو الحكم الواقعي لو غيره واذا وجد لمعارض فان كان من غير الكتاب والاضاح ليعول عليها فلا يلتفت اليه اصلاً وان كان من الكتاب اليقيني ولم يكن الملح لوجه ولم يعرف التقدم والتميز في النزول فوجب التوقف فيه الرجوع الى خبر الاخبار المأثورة لئلا يفتقد

كما اذ لم يوجد الحكم في ذاته الكتاب اصلا واما ان كان من الاخبار المذكورة فان كان خبره بغيره بغيره ومبصره بالصدور  
عن المعظم بالتواتر وكونه او ما في حكمه كاجماع الطائفة المحقة القدر على وجوده من غير ان يثبت في اوله والوجه الثاني  
خبره وان كان من اخباره وان كان جاعلا لشرط وجوب الصدور لولا هذا لكان الخبر بغيره بغيره  
في حروما وذكرا لخلق الاستدلال في ان لا يجوز الاستدلال في ظهوره ككتاب التبرهان لانه لا يثبت في غيره  
فانه وردت في الاكثرية وجها التسمية بالنسبة الى اذ كانت في ان معنى وجوب التمسك بها في اظهره التنبؤي  
هو التمسك بجملة خبره لا غير اذ في تفسيره كتاب الله الا المستمع منهم فان كان المراد انه لا يفهم منه الحكم الالهي  
وانه يشك في ان لا يثبت في ظهوره في الاصل فان ما يرمى في بعض الآيات في اهرابا تفسيرا فقام في معنى  
فيكون الظاهر من الآيتين غير الظاهر من كل منهما منفردة فسلم وان كان المراد انه لا يجوز الالتفات اليه  
اصلا فانه سقط بالضرورة الدينية بما لا يترتب معنى عنهم عليهم السلام في وجوه ترجيح الخبر من المتعاضدين في حقه  
على كتاب الله والخذ بالذمة والفرق في ما خلفه وبانه يستدل به على ما ثبت في كثير من الآيات من غير تكليف  
بجواز له في مطالبه وان غيره واما ما ثبت من ان في القرآن ما سئلوا عن خبره دعاهما الى خيرة ذلك في قوله  
الخارج عن وسع الرعية الا طمعه فلا يعلم من سوى ان معلوم الظهور في تفسيره فيما يتبع به التوجه من الحكم  
الفرعية المحتج اليه بالصدور والرسالة ولكن كماله ما يدل في حكمه على الاصول النظرية بالارث والى وجوب  
التسليم لابل العالمين بحجبه الرسل في العلم بحجبه ما يحتاج اليه تارة بالافواه اذ لا يمكن ان يحصى هذا بغيره  
طريق اهراب العلم بالنسبة الى الكتاب واما بالنسبة الى آثار اهراب السبب المقرونين بالكتاب فكل كلام  
في وصية النبي صلى الله عليه واله الموافق لارثه وتحملت الكتاب فسلم ان يعملوا بغيره بغيره  
تولس الطائفة المحقة في شيعتهم مضبوطة في اصولهم مرتبة في معنيتهم بجملة خبرهم في غيرهم من اصولهم  
العلم لهم في انصافه تشبه الاجوال والوضع والقرابين والا ما راس الى ولا يبرهنهم الى امر الزمان

المكلفين

بان المكلفين في نفي ائمة محمد بن ابي طالب في هذه الاوارك يجوز لهم الاخذ بنقلها بغير ابراهيم متعين فيما لم يكن على خذ بنقلها  
او معارضه في الكتاب فان قلت هذا فيما تواتر من اسم واما في اخباره الاصل وتكليفه ولم يعتبر في الاجماع العدا  
صريح رئيس الطائفة في هذه المواضع كثيرة من كتبه ومنها لا يوجب علما ولا علما وان كان حصول العلم منها وعدم جواز  
العمل بها مشهور من السبب الاجد الفرض في سيرة حتى نقل عنه دعوى الاجماع في ائمة على الكارثة كالقياس  
في فرق بينها قلت خبر الاصل وفي حقه على ما يفهم من تتبع كلامهم مستحسنا مع ان احد ما مقابله ما هو من التمسك بالجملة  
به لكنه منهم ويقال له لثالث ذوالدرية وما فيها مقابله بالجملة في التفات المحفوظ في الاصول المعمول به في خبر  
الطائفة في سبب الاول مع ما يقابلها وما فيها مقابله بالجملة في التفات المحفوظ في الاصول المعمول به في خبر  
فما لم يعتبر في سبب الطائفة ونقل جملة ائمة على الكارثة هو الاول ولا غير يظهر مما صرح في موضع من كتاب العدة بان يجوز  
العمل بنقلها في الرواية وان كان فاسد المذهب او فاسد القبول في خبره في خبره بقوله قد نقل عن ابي طالب العدا  
بالقياس وخبر الاصل الذي يتصل بها لغيره انتهى وهو ذكره المحقق ابي المصنف في حقه في واقعه في هذه المسئلة في  
العبارة بقوله فما قبله الاحباب او ائمة القرآن على صحته من اعراس الاحباب عند ائمة وشيخ طاهر انتهى وما انفرد  
السبب في سيرة في خبر المتقدمين بالاعتقاد عن العدا على ما هو المشهور من الرواية في الاصل في قوله فان جواب المسئلة  
التي هي من المتعقب اخبار الاصل وان اكثر اخبار الرواية في كتبنا معلوم مقطوع على صحته اما بالتواتر من طريق الائمة  
والادلة او بما رتد في خلافة ائمة على صحته وصدق روايتها في مرجحة العلم مقتضية للقطع وان وجد ما يرد في  
الكتاب بسند صحيح من طريق الاحاد انتهى وتوجيه المقامين ما ذكره العلامة طي في نهجها في العلوم بقوله اهل الامامية  
فان اخبار ائمة منهم لم يعولوا في اصول الدين وفرغوا على اخبار الاحاد والرواية عن الائمة عليهم السلام والاصول التي  
منهم كما في حقه الطوسي وغيره وافقوا على خبر الائمة ولم ينكروا سوى المرتضى وابن عاصم واما خبر الاحاد والمعنى الثالث  
الذي بسببه ائمة فلم يتحقق عن احد في غير الاطلاق وعدم تجوز العدا في سببها في غير ائمة من ائمة بغيره

المتخرون في اصول الدين لانه ثبت انه غير مطلق بل كسج فيما لعنه في نفسه من المتخرون من الاجناس  
من اجتناب وفيها ايضا يمكن ان يكون مؤتمرا للشيخ العقيد فقلنا انفسه في ما يرويه في ما يرويه في ما يرويه في ما يرويه  
من مصادره في حقيقته لا يتم به ونها كما يروى في كثير من الروايات عنهم عليهم السلام في الاصول فهو حجة وان كان في نفسه حجة ولكنه  
يهدى في بعضه المتأخر في المطالب منها فظهر ان الاجراء التي يستفاد منها علم العبد في معرفة المستويات انما  
وظاهر ان الاجراء المحفوظ في اصول القداماء ان اطلق عليها اجراء الاحاد فانما هو بالمعنى الثالث لا الاول والغير  
المعتبر عندهم الا كسج في الثاني الغير معتبر عندهم من سوره العنكبوت فان تتبع سيرهم الى على منة اهتمام في تخلص  
اصولهم عما لا يقع عندهم من نسبة الى اهل البيت بطرق معتد عليهم نعم لا يبعد فيمن تأخر عنهم اذ كان بعض من غير ما  
في الاصول المعتد في جلده وياسته اظهار التسوس والهدى في جميع من يتكلم في التبعين في الدين رضوان السلام  
اجمعين في او اخر زمان الغيبة الصغرى واذا يروى في بعضها في معتداتهم المتوردة في حفظ الشريعة في الطريقة  
وتأييدهم في زمان الغيبة فان قلت هم من سوره العنكبوت التي في العبارات التي في نقلها عن القوم ان اجراء الغير  
المطوارة خبرا معمولا به اتفاق فلا يخفى العمدة المتواترة وان منها خبر اخر معمول به من اجراء الا وهو قوله النزاع  
بين هذين القدرين في انه يروى في العنكبوت لا يتفق المقام يقتضي توضع هذه الاقلام تحديدها بحسنها في العنكبوت  
وتبين سر هذا الخلاف وتحقيق ما هو اطلاق منها قلت ان الاجراء المتواترة في نفسه الى ثلثة اقسام الاول ان اخذت عليه فواصل  
الطائفة بحيث لا يكون له منكم اصلا وليس له منكم اصلا وهو المعبر عنه في علم المصنف انه لا يرب في رتبة بعض  
الروايات وهو الذي عدل في التوراة الفتاوى بندهم وهو الذي عدل في استظهار سيدتهم من سره حقيقة فيما يستدل كثير من  
صحة الخبر في جماع الطائفة اذ ليس لاجماعهم في غير المتواترة منكم مستدسواه وينا في ذلك لانه اجماع على صحة الخبر  
لانه كثيرا ما يستدل بالرفع بظهوره على وجوده على محض له بدون ان يكون له منكم اصلا مستدسواه لانه لا يرب في رتبة بعض  
الاجزاء ان كان صحيحا وصار يكتفى به لانه اجماع لان اجماعهم في ما ثبت بالبرهان عنده وجرت العجائب

بها

البرهنة  
اشتهر برهنتس في رابحة النهار فانوا اخذت منه لهم والقبضه ونحو اخبار والفضل والتهذيب والتهذيب  
والاستبصار وهو من التاخرين ثم واذن في اربعة اقسام وميزوا الفتن عن التبيين  
اجزاء المصنفين في الوافي وتفصيل وسيل الشريعة والمجاز ففقدوا في ما فعلوا اجزاء  
في تدبير السبل وتنظيم اثرها وادارت وفكرها واما اوقافها وما كلك الصواب في حصة  
المبدأ والمآب وكما انما اجزاء تهمة القواعد عن المحجة الرطبة اخبارا لارتباب وازوالها بالالتفات  
تطغات الشك من مدارك الصواب في ايقام شحنته بشمار التحقيق كالعدم وروفتهم اليه  
اخرة في التباس على وجه ان ظن بلوغ او ايراد التدين من الكمال ففقدت وجههم في  
اياهم ورفح في دار القاسم والكله اراكم وادامهم ولما وقع العبد الميمن الخارج المسكين  
الفقر الى ربنا الغنى به عما سواه الذي يدب ويبرج بمشيئة مولاه على من لم يجره الترسى  
حجلا اخرة خراسن او او وبلغه ما يحجوه وهراق ما يتقناه بحواليه الكلام سيدنا ليل  
ومادات هذة السبل تحموا الله اهل بيتهم للقدس والمجد والظاهرة عليهم الصلوة والسلام  
منذ ريعان غصان الشباب لبيان البيوت من الالوان بسج حياطة ما يخيم ويحده عما  
يرونه من الاخبار والانا من المنسوبة الى الائمة اطهار عليهم صلوات الله الملك الجبار ما كثر الادوار  
ودارت الكوار ووصل الى هذته الالف المدمش والاعظام المحجدين بقدر خبر الهدى  
وعرف انار الائمة اتره من بما انجوا على عهدهم ومولاهم المنقطع اليهم عن سواهم ثم لما ساقه  
التقير بتر الكم حذبان ومصادمات الدهر انوار مع جماعة من الكفان وان كان لا ياتيه نيهتاج

شائع من الموطن الى طهران <sup>المعروف</sup> تاكده الحجة المسترس في العالم الغيبة بنسبها ووجدت <sup>بها</sup>  
 سادية وارضيتة كونه وبعينه بنيه وبين الفاضل الفاضل من عمل الفاضل وعلما انما  
 ذى النسب العالي واكسب المتعال اذ هو عيسى الشجرة المصطوف الماتية من كده المرفوعة  
 ابطية التي جعلها تاسد فرعا في السماء فخرج اكلها كل حين باذن ربها بالاسد  
 قطرة القمار بهتية استند في العلوم كمشيئة اللذنية والاراكات الترفيقية انما تسمية  
 ورفعتية الوصل الى القرى الباطنة الباهرة المقادير انما بالسير الى القرى انما هرة القرية  
 المبانى اذ هو من اصحاء من تلمذ وتعلمه اذ هو من شيوخ الوريح البارع التقي النقي الطوي  
 القوذي الذي لم يكن له صل ولم يكن له بره عم نيل الادرار عن ابيه سائل وكيف  
 امام من التوفيق محالي كدنيته من القديم والدينية ونادرة التران في استغوار بطون القران  
 واستبداء مسورات من عذرات جمال العرفان المنقل <sup>كل</sup> نهر جاطة البحر المخرم المخرم  
 القاموني المحياة من شمات اطار السجدة الفاشية عنه اراضى بلوب ان هدام طراز  
 العرفان الفخام الماتية باهضنسان فوكرا العلوم لنا م الشيخ الاوجه ان جلد الشيخ  
 احمد بن الشيخ ربي القين زاوارة في بركات اوقاة الشريعة ومتفعا باكورات انا  
 المشيئة فاستماني ذلك السية الجليل حيث راني مما زانه شجرة البينيل ومسيران عظم  
 واما جده كالتكئين على اراك دار الخلد وجمات النعيم واستغنين عن اسما شيطان  
 ما يتجوزة منه كما به الفصال ومرض الهمال شتهتاهم غاية اشتهارها شمس في الغم  
 كالمجرب في الدار الباقية لبقاء المصونين مشيئة اذني اذرت منه وقرانك عندهم  
 عهدهم بن المرحوم المبرور المنصور استاد الكل في اكل حجر اقرين من الكحل شية انما استبداه

السية الاصل في العلم  
 كسنى المرحوم  
 السية كما تلمذ  
 كسنى المرحوم  
 السية كما تلمذ  
 كسنى المرحوم  
 السية كما تلمذ

اليد





بالصحة الكلام الامام بان الامام اقرم فقال المشكك في ان اجزاء الهواء المتبادرة مع فرض ان يقال ان الهواء قطعاً  
شبه هو الكلام في عدم كون ما ذكره صحيحاً الكلام الامام واما الكلام في صحة ما ذكره فبعضه انما يقال في قوله بعد اجزاء  
لان منظره في حيزه به بعد ان اذرت مع زوم سائل انما كانت على ظاهر قوله كل واحد من اشكالها في انما يشاهد  
في انه المتخصص في قوله بعضها بل ما هو قيس من اشكالها بان في الماء قابل للشكل المادي كالمثل  
الذي هو بعضه ايضا وقابل للشكل لينج بعضه قابل للشكل ليس كالمثل فيكون شامخاً للكلمة المعتادة بان كل  
ما يقبل فير ما يخطه في قوله من غير المنارة من القوي بعضها ان ذلك غير قوله كلفه وانما  
فما يخطه بعضه وان ذلك المرفوع من غير فارق كلفه ان ذلك هو ما يخطه ما كلفه في قوله بعضها ادخلت في قوله كلفه  
سابقاً كان مسوقاً بالقبول والمقصود ان الكفاي يكون قوة واصره صافطه وقابله ما حتى لا يحاج الى اثبات قريش  
ذلك ثم مقصودنا ايضا اثبات التقدير يكون مما يخطه غير المدرك والاطلاق في قوله بعضها وانما كلفه في قوله  
في المستحق بالترجيح الجاري الضمير راجع الى الجسم وكذا في قوله بعضها لان النفس انما طعمه وصيرفته في قوله بعضها  
وعنده الضمير المنصوب في انما في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها وانما كلفه في قوله بعضها  
بالتوجه الجاري وانما قال انما كلفه في قوله بعضها مع انه ذكر ان الجسم هو الذي هو في قوله بعضها لان الجسم في قوله بعضها  
انما كلفه في قوله بعضها في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
فصح كونه قشرها بما بها كلفتها رسته روحها وقوله كلفتها اي الروح التي هي الجسم الذي هو كلفه في قوله بعضها  
للعوي بعضها ما ترسب المثلن متخرج في قوله بعضها القليل القوي في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
بما اول المرفوع اي بل كان مبدء اول المرفوع كان اي التماخ كغيره لانه ان جسمه القليل القوي في قوله بعضها  
مفعول تبريده وكان ينصرف الى الحرارة في السس والتلطف في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها

في قوله

قوله ذلك يكون القلب مبدء القوى على الوجه الذي رايه يظهر بطلان ما عدا افضل طباطبا وباليس فكره في قوله  
النفس في الجوارح والاشيا في حال خلقه في القلب في قوله بعضها وانما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
اول ما يكون في الجوارح في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
فان يكون التماخ في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
منه التماخ الى ان كانت اجزائه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
المعلم والاول واتباعه فانها طبا في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
يعطى سائر اجزائه كقوله في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
في ان اجزائه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
القلبيات يظهرها عند المرجح اليه كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
ليس وجه جوارحه انما كان مبدء البصر والسمع في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
وكلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
واحدة في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
الى التماخ في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
في اجزائه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها  
فان تقع شجرة في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها انما كلفه في قوله بعضها









ولا كان القادر من مادة روحية كيميائية بالظن في الحقيقة والى بهه فرقة العواجب كقضية في شئ فعل ان سبب  
 البرهان لتور العارفين في مثل استغناء كلمة الله العلام من حيث المظهر كما ان لغز كبرياء الله العلي من حيث انك برهنته وظهر  
 البصيرة القادر من به باسب نايضا كقضية السعنى من كليات المخلع بما ذكره المص على وجوه اخرى اذ المقدم بالفضل المفضل  
 اكثر مما ذكرناه في قسمنا من المسمول ان يكون الشئ سدا الكون ذاهبا الكون فان شئت به الكون  
 له لمصر ذاهبا الكون فرع كونه في نفس فالحياة في ذى حيات كالجسم كون زاوية على كون الموصوف للكون  
 فكون الشئ ذاهبا في حيات ظهر كونه تمام الكون الشئ حيا كوجوده وهو غير كونه ذاهبا كونه ذاهبا وجوده انما  
 باوجوده ارباب الكون ابعث اى ذاهبا وجوده الى من غير ضل ان اثباته الى من لم فرع وجوده الى من في نفس  
 وان كان وجوده الى من في نفس من وجوده لموصوفه لكن وجوده موصوفه في نفس ليس عين هذا الوجود ارباب  
 لهذا الصحت بل يزم ان يكون مما به الموصوفه كما في التقاد ان خاقه ما لخاقه فاه صاقه في ذى ان خاقه كونه  
 شتوتها فرع شتوت ربه وليس شتوتها بنفسها الموصوفه بان خاقه تصدق فرع شتوتها اذ هي شتوتها  
 كوجوده فان شتوت الوجود ربه ليس فرعها على شتوت الموصوفه اذ ليس منها الوجود وجود اربابها بل هو شتوت  
 الموصوفه بنفسه فعلى المضاف وذاهبا في الموجود ووجوده فيه مضاف بالاصافه وان خاقه مضاف بنفسها  
 واقصاف ربه بان من تقرب امر زاوية من ذاته وكذا الكلام في انصاف الوجود في نفس القدرة  
 الكسبية واقصاف القدرة كسبية نفسها واقصاف ربه بان تقدم على عمر تقدم زمانه على زمانه واقصافه  
 ما تقدم بنفسه وكذا الوجود ~~لأنه~~ لا يكون باندم انهم على يزم اعاده المودم بل شقوا اجرا بانها انما  
 على كون جسم كل من اهل العزة نظيره وانما ساء على قول المص انهم شئ لم يكون ان الجسم هو العزة انما هي في  
 يتبعها على الوجود على مطلق ما ذكره المص فربما ابعث ان الله يلكون الجسم هو العزة انما هي في الجسم على  
 اليسول بكنه القدرة ان القايمة في كونها مادة كقول بقاء الجسم في حيث المادة فبجسم اذ اعتبر بقاؤه في حيث المادة

في نفس شئ من ذاهبا  
 في نفس شئ من ذاهبا  
 في نفس شئ من ذاهبا  
 في نفس شئ من ذاهبا

ولا وجوده لما بدون القدرة فاعتبارها به صفة كاعتبار الكسب بالسطح لا وجود له فاعتبار وجوده المادة تعالها  
 لا يكتفي في وجوده القدرة انما صفة وان شئت انك انما بانما بالقدرة المظهر المظهر المظهر انما هو  
 فاعادة ان ان والباقي مادته لا غير انما صفة عند ذلك العرض اعاده للمودم الذي قد قررنا تعالها  
 علم القول باو لما لم يكن تعالها مادة كافيها في اعادة ذلك ان ان من ذاهبا وجب انما الصفة في انما هو سدا الكون  
 لا يبدى بنفسه معلومه غير نفسان ولى يفرق فمطلق نفسين جسم واصر ان فرضي في تقابها به الوجود النفس ان  
 و هذا هو جواب ما ذكره قوله لزوم كون بدن واصر ان النفس باسب استداد العابد وجوده المظهر المظهر المظهر  
 كصحن ان خرازو المص في من سائر اجزاء الاجسام بليتها كونهما به في الملك النفس اذ مع عدم التقابل كعب  
 يصح فرض بدن واصر ان النفس في جسم ~~بجسده~~ كونهما به في الملك النفس غير كونهما به في  
 الرقوله كسب في هذا التمييز في نفس المودم في عمارة بليتها في ان نفس النفس باسب كونهما في مودم  
 وكذا ان القول كما ان النفس قد لا بد من حيث التركيب فلها مطلق به في هذه القايمة لك لما تعلق مسمى هذا التركيب  
 بل شتوتها التركيب مع وجوده المسمى بالبدن تطور النفس في الوجود هو الوجود فان فرض البدن مسمى او  
 من تعلق النفس في حيث التعلق في مصلحه به ونقد الصور والقدرة في البدل بنفسه لتقوا به من الحق التعلق  
 اجمعه كما هو الحال في ان اجزاء المتشوشة في الهواء والفاخرة في ان فرض شتوتها في التعلق كسب فالجرح اذ تعلق  
 وليس هو موجود الصور في نفس ان مراد في علم الله بل كسب مسمى لعدم ارتفاع التعلق بالقدرة ان امره كونه في النفس  
 والفرق في ان تعلقه ليس ايضا غير انما التركيب الى قوله مخصصا لتعلق النفس به اذ كلف المص ليعلم  
 ما ذكرنا وما ذكرنا انك ان كسب في كسبه وبعده تسليم وجوده ان كسب في كسبه من النفس من النفس اذ مخصصا لتعلق

المراكبه وجوده كسب

لنفسه وان علم انطقه من ربه صحت استمداد المتعلق لغيره ونفسه من ربه صحت استمداد المتعلق لغيره  
 والمصاحف الفرق بين هذا المبدأ والمبدأ القديم في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 لفضائله نفس صفة ان قوله في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 القرب منه واشبع الى تحقيق ان قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 ما سئل به نفس منوع بالمراد والتمثيل بقوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 التي هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 وانما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 هذا هو الذي يجب ان يكون ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 بالتحقق والاشقة وانما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 كذا في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 البدن ان في غير ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 اكتشف به حصوله في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 هذا الرتبة في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 القرب منه واشبع الى تحقيق ان قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 وانما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 رتبة في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 يابست انما ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة

الطريق

لطيف خبير ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 المتفرقة عن عالم التقصير اليها والمتفرقة عن عالم الاجال بالنسبة الى تلك النفس اليها ومنها تلك  
 النفس الخيرية المتفرقة اليها تفاصيلها وادائها وادراكها الواحدة بمعنى التفرقة بين النفس والجملة  
 ما كمن في قوله في عالم الزمان والارباب من الامور المتفرقة والتجربة انما هي في ربه انما هي في ربه  
 واقع في عالم الله من السموات والارض والارض والسموات والارض والسموات والارض والسموات  
 وعدم ان جملة في قوله في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 الحقائق الموجودة في الارض من الامور المتفرقة والتجربة انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 في اجزاء العلوم تفرق انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 يخلق بكونه متعلقا لنفسه من وجهه ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 مبررات في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 الغيرة وارض الكبرية في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 والقاب ليكمل العيش والضيافة لهما مع ما كمن في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه  
 ذكر في سورة النمل ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 المبدأ في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 هو ما ذكره في قوله ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة ان كل ما في الارض من مادة البرية صفة  
 من ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه انما هي في ربه

ويشعر ان العلم بها في قوله







بما كان المراد انهم يتفقون في جميع المقامات...  
المراد

سور او اتمام

المراد انهم يتفقون في جميع المقامات...  
المراد

طبا في النسخة

























بذلك هو الأثر في العلم والكمالات  
غير كخبر الشريعة وهو على ما هو عليه في عز خضاه فمما بها من الأثار  
التي لا تزول عنها في جميع الأحوال  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه فمما بها من الأثار  
التي لا تزول عنها في جميع الأحوال

في جلاله عز وجل  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه  
فمما بها من الأثار التي لا تزول  
عنها في جميع الأحوال

في جلاله عز وجل  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه  
فمما بها من الأثار التي لا تزول  
عنها في جميع الأحوال

تحت على ما وقع بنا في مكان انتر حى حكمه العزيم انتر حى حيه  
وهي العزيم والحق والكرام والمكرام بل ان كان العظمة والليبه  
والاثر والحق والكرام والمكرام بل ان كان العظمة والليبه  
والاثر والحق والكرام والمكرام بل ان كان العظمة والليبه

في جلاله عز وجل  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه  
فمما بها من الأثار التي لا تزول  
عنها في جميع الأحوال

انظر الى حقيقته  
في جلاله عز وجل  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه  
فمما بها من الأثار التي لا تزول  
عنها في جميع الأحوال

في جلاله عز وجل  
وغير ذلك مما هو عليه في عز خضاه  
فمما بها من الأثار التي لا تزول  
عنها في جميع الأحوال







وكونه الحكم في الزعم فانه اسم للذات المستعمه لجميع الصفات الكماله وبغيرها بما في الوجود  
 التي هي صفات الله تعالى وان خافه وان خلقه وان زعم اسم للذات الكماله المعبر بها باسم لجميع الصفات  
 ان صفاته والحقبة اول اول للذات انما هو ما لا يوتى ذلك للذات انما هو ما لا يوتى ذلك  
 ذلك للذات كلها اسم للقديم تعالى تارة الذي لا اسم له ولا رسم وكل الموجودات آتاه وكل  
 الموجودات انما هو وهو الخلق في معنى الظهور وانما هو في عين الخفاء حتى لا يراه الظهور فترقت  
 يدراكه افعالهم افعالهم وخط عينون العباد من نور وجههم لا يراه حط العيون الا في بعض اوقات  
**بالله نارض** ما تعني ان الذات القديم تبارك وقابل وتجد تلك الذات وهو التوفيق الذي  
 لا يكف العقل الى انما ان بالوجود ولكن لا يتخطى الوجود قط فاذا عرفت ما يات وقد عرفت الموضوع له هذا  
 انما هو نفس الله الذي كثر انما هو واذا عرفت ما يات وقد عرفت الموضوع له هذا  
 فكثرت الوجود والادراك فثبت ايضا واذا عرفت ما يات وقد عرفت الموضوع له هذا  
 الوجود والوجود وحدهم لم يتوجه اليك الحجة وما رآه الجرحين في ذلك فانت مبرح كما اردت ان  
 سبحانه منكم مثله افعال المصير بوسط العوازم بين الركون المراد مع انك لا تحط بالهواء ولا تظن  
 بالجميع رتبة المصير مع انه الوجود والجميع هو التوجه الى المصير انما هو انما هو في رتبة  
 من جميع الوجود فان ذات الحق لا يمكن الوصول الى الوجود انما هو والوجود والوجود والوجود  
 الله شقيق من الوجود لا يقين في الوجود والجميع غير الله في الوجود والوجود والوجود والوجود  
 ومرتبة الاسم المخرقة في رتبة المصير بالجميع والاسم عليه فذلك المصير هو المصير

في قوله تعالى انما هو  
 في قوله تعالى انما هو  
 في قوله تعالى انما هو

في انما هو الحسن بكلمة سنية واما العشقان ان افان وهو انما هو السواي بكلمة سنية فان عن فكرش  
 حذرة هذه الهمم اسفل وظل المتوسط متوسط فانظر في الماء ان ظلك صلب عند صلبك وظلك  
 في اطر المراتب فكان ان المخلوق او في اعمال النورانية ففده في كمال الظلمة وكل من في الهم  
 من ان والذات كماله برهان والصدق مائة للذات وان ساو في سميات بيننا سنية ذميمة ضرورية  
 وتعرف فيها ما شئت فانه باب ينقص منه بغير الباطن من القرآن وما يديه بالمعقول في رتب  
**سئل** اعلم ان جميع صفات الموجودات مخطا في مراتبها مستحق ان لا يسميها وعنى صفاتي  
 الموجودات الحكم المخطا هر مع انما هو منها اعني الحق والخلق فستقول المراتب للايات جميع المراتب  
 الكونية وخطا وكل ذي حق فخر سنية الوجود هو معنى ان الوجود وان اسم الوجود المبرهن ان يكون  
 ان لذات وجب الوجود فانما هي صفات الوجود انما هو اذ لم يخطى الاستمول على كل مظهر  
 مهمته على كل وجه او اسم فان الوجود ام الكتاب القرآن هو ان صفة الفرقان هو الوجود  
 الجسد هو الرحمة والذات عليه صلوات الوهم ان ام الكتاب هو الوجود والقرآن هو  
 الذات والفرقان هو الصفات والكتاب المجيد هو الوجود المطلق نصف في عين الوجود ان  
 في العبارة والمفرد واحد فان علمت ما ذكرنا يتبين لك ان **الاصح** اعني ان ساو كتبت **الاصح**  
**والاصح** او كل من لم يسم الله والاصح المراتب شملها الوجودية المبرهن والاصح والاصح والاصح  
 خطا بهما حانية في الروبوتية والاصح مراتب الروبوتية في اسماء ملكة ملكة كتبت الروبوتية والاصح  
 كتبت الروبوتية والاصح مراتب الروبوتية والاصح مراتب الروبوتية والاصح مراتب الروبوتية لان

على المراتب ان الوجود









ولهذا قال في الدعوى وتعرفت الى في كل شئ فزوتك نظا هرا في كل شئ وقال ايضا وان فكر صبيده من غيرتك  
الى قولك وحكمت بقدرت سبحا بل صحت ما صفت وجهك ليكره في ناسه واخره اجله ان هذا هو ان وجهك ان كان  
العقب الى كذبة عظمه وقال ولو جعلك اباي اذ في كل شئ في كل يوم في حياته واذا سلكت اهل البيت علم الحوسبة  
يعولون انه استبطا من قولهم قلته ثم دزيم في حوضه بل جوبن لانه لا يرى سوى امة واهل البيت اهل البيت علم الحوسبة  
كصلا من قولهم ان اهو لا يوس لهم ولا يستقيم وليس على تهم برة في كل الى الحق وليس به الا في قولهم علم  
كصلا من قولهم ان اهو لا يوس لهم ولا يستقيم بلكه هو وان لم اقل اه اعلم ان موفق خلق الحق  
وانك صلتوا بقوله اية وصفاته وانه ما هو عليه في من انما هو واظهاره واهل البيت العلم الحوسبة بل في نفس  
والعلم والحق والقسم ويرتد على اهل البيت العلم الحوسبة ما في ادوية بقدره ان اهل البيت العلم الحوسبة في  
ادوية قول الملكات المجددة المحض جنين انزل بقدره في مختلف من لست المجددة فحي القبعه من اجل تكليم  
للقريب فلهذا لم يشعاع للوجه والقراب البعيد اهلنا اصافين الى ان يبلغ اهل البيت العلم الحوسبة  
زيانتي فاصلا من مراتب المجددة بعد الاتيق بل بعد اذ هاتهم بعد المجددة في كل من قولهم ان في اذ في  
موتين ولهذا يقولون الطرق الى ان بعد هاتس الاتيق فيكون لانه انك اذ فاصلا لكل فرد من افراد المجددة وكون  
قول انك اذ في قولهم ان بعد هاتس الاتيق فيكون لانه انك اذ فاصلا لكل فرد من افراد المجددة وكون  
العلم والملك المملك والحق وحمله العرش الملك الكروبيون واودوا العلم ان شيا و المشرق والموسون  
والعلم ان في و العلم السامية والعلم النبائية والعلم الخاتمة كلها ادوار العلم بالية قان ويؤمنون كده وادب  
نزه العلم قال وان من شئ ان يسبح كده ولكن لا يقصرون فيهم واداب قلدره العرس ادرس خرد وادب فطران است  
دانش ودرش است كان كل شئ في شفاة ان يلو صراي اهل البيت العلم الحوسبة الذي في حياته في ان في اهل البيت العلم الحوسبة  
ما ينك الطرق مسدود والكعب مردود وجه العلم عرفه بالمر ما هو ان من تروك ان وجهه ان علمك في كل شئ

ويس

لحق من شئ ما دم  
و من شئ علم من عرفات بل برانية واذ انزلت بهم انهم ان سادة الكون الحق رسم نم دون ترجمه انزل  
كل ما سواه فخر مراتب الملك والحكمه المجددة التي ظهر الحق بها فان تقدم في الترجمة لم يبلغه بغير الوهابات  
ان الملك نيه واهل بيته كل واحد بالبنية الى الوهابات انما بنيت الى الوهابات انما بنيت الى الوهابات انما بنيت الى الوهابات  
عنه صه هذا الوحيه المجددة لانه على والوصي وشي من الة اعلم حيث يجعل راسه نم دون ترجمه انزل  
لان انك اذ في قولهم ان بعد هاتس الاتيق فيكون لانه انك اذ فاصلا لكل فرد من افراد المجددة وكون  
العلم والملك المملك والحق وحمله العرش الملك الكروبيون واودوا العلم ان شيا و المشرق والموسون  
والعلم ان في و العلم السامية والعلم النبائية والعلم الخاتمة كلها ادوار العلم بالية قان ويؤمنون كده وادب  
نزه العلم قال وان من شئ ان يسبح كده ولكن لا يقصرون فيهم واداب قلدره العرس ادرس خرد وادب فطران است  
دانش ودرش است كان كل شئ في شفاة ان يلو صراي اهل البيت العلم الحوسبة الذي في حياته في ان في اهل البيت العلم الحوسبة  
ما ينك الطرق مسدود والكعب مردود وجه العلم عرفه بالمر ما هو ان من تروك ان وجهه ان علمك في كل شئ

الملك الحوسبة

العلم الحوسبة

دانش فطانت اذ في قولهم ان بعد هاتس الاتيق فيكون لانه انك اذ فاصلا لكل فرد من افراد المجددة وكون





هذا المورد لمقتضى ان هذه الآراء وان كانت قد انقضت بان الرتبة سابقا ان شئت واما المسمى للمراتب  
 او التي السبع وهو شبيهة بالمراتب المحكم التي في الرتبة باعتبار الموصوفين في هذه المراتب  
 البارزة في كل مرتبة من المراتب لانه وان يكون هذا المسمى وان كان في الرتبة ناقصا تلك المراتب  
 ان ذلك قد تم كصحة المصحة صدور سائر هذه المراتب ان شئت فان الملكة ان يكون ان شئت فان الملكة ان يكون  
 والارادة تمام الاشياء ووقتها من تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء  
 تمام المراتب ووجه هذا ان الرتبة في كل مرتبة من المراتب تمام المراتب تمام المراتب تمام المراتب تمام المراتب

فيها المدارس وبالجملة قد **منى** المنعم المفضل العليم الحكيم **عنه** وعن اعمالهم ونيلهم  
 واخلاصهم قريها **وكنها** ايض **عنه** سبحانه بما قسمه الله لهم وفاقص عليهم حاسبعدا كما  
 وغالبنا تم وبالجملة **ذلك** الاجر الخليل والرفق الجليل **الحق** **وكنها** **وكنها** **وكنها**  
 وسخطه وعن القيام بين يديه فامثل باوامره واجتنب عن نواهيه واعتصم باليقين  
 عن مطلق محاربه ومخطوارة جعلنا الله من زعمهم وخذاهم **خاتمة السورة**  
 عليك ايها المرء القاصد نحو الحق الراعي منه القبول والرفق ان تصف مشترك عن  
 مطلق الرخا المنافية للرضا والتسليم بما جرى عليه العضا وتخلي خلدك الله وضميرك  
 عن الميل الى مطلق البدع والاهواء والمعصية عن التقرب نحو المولى فلك التسليم والرضا  
 والتسليم الى الحق في الشراء والقرء والتوكل عليه في الخصم والرخاء وعليه الفضل  
 العطاء فانه لا يجزي في ملكك الا ما يشاء وما يشاء سبحانه الاعلى وقف الرضا تفضلا  
 وامتنانا **فانتم لسوقون ذلك** لا يخفى على المؤمنين المتكفين باحوال الشفاء الا  
 التي هي نشأة انتفاذ الاعمال ونجاة ان الحكمة المتقنة الالهية الياغنة على انجاء  
 الموجودات والها انعم الخاق فاصطفى ان تكون نشأة الاختيار والابتلاء سابقة على  
 نشأة الجزاء ليظهر سرير الرتبة عن مرتبة التكاليف الالهية وقواعد الانوار والنفق  
 والاحكام المنزلة من عنده وتبين رتبة الرتبة عن مرتبة العيوب والارضية

الموضع	المراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام التعريف المحل	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام الملكة العالين	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام الملكة الكريمة	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
الاعداء والوسيلين	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام الانسان	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام الهام	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام النباتات	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب
مقام الحيوانات	اول مراتب	الصفات	الوجوه	المراتب

هذا المورد لمقتضى ان هذه الآراء وان كانت قد انقضت بان الرتبة سابقا ان شئت واما المسمى للمراتب  
 او التي السبع وهو شبيهة بالمراتب المحكم التي في الرتبة باعتبار الموصوفين في هذه المراتب  
 البارزة في كل مرتبة من المراتب لانه وان يكون هذا المسمى وان كان في الرتبة ناقصا تلك المراتب  
 ان ذلك قد تم كصحة المصحة صدور سائر هذه المراتب ان شئت فان الملكة ان يكون ان شئت فان الملكة ان يكون  
 والارادة تمام الاشياء ووقتها من تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء وان كان تمام الاشياء  
 تمام المراتب ووجه هذا ان الرتبة في كل مرتبة من المراتب تمام المراتب تمام المراتب تمام المراتب تمام المراتب

عن الماروقية وبعد ما قد انتصت للحكمة المتقنة الالهية ترتيب النشأة الاخرى على  
الاولى اشارت نجما الى انما ان النشأة الاخرى وعلاقتها بعد ما يقين **بشيء المذير**  
عباد وحسب النشأة **التي** عليهم في النشأة الاولى حديث وضع لهم الشك اليق المنة  
خير الجزاء **التي** لهم امهم في النشأة الاخرى يجرهم جزاء الا وفي ادركها العمل الرسل المكنب  
بالنشأة الاخرى وانكر يوم العرض والجزاء كيف يفعل وقت **اذ انزلت الارض** اوقضا  
واظهرت بعد ما وصل اليها من الآلهي المتضمن للتحريك والتبقيح **انزلها** التي قد رزق لها  
عند النشأة الاولى **و** بعد ما هاجت وتحركت قد **انجبت** **لا** من انقالها اي في انبائها  
ويكون ناطقا وما في جوفها من الاموات **و** بعد ما رآى الناس نزلها واخرها **قال الله**  
من محال حيرته وتجيده **فانها** اي ما عرض على الارض وما الحق لها حتى اضطرها الى الحركة  
والاضطراب مع انها ساكنة في حد ذاتها جامدة دائما وبالجملة **يومئذ** الارض بالانعام  
اياها **اجنارها** اي الاعمال التي قد عمل عليها بنوا آدم عن في سريرة انهم رآوا رسول الله  
هذه الآية يومئذ تحدث اجنارها قال ان تدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم  
قال فان اخبارها ان تشهد على كل عبيد وامة بما عمل على ظهرها ان تقول على كل كذاب  
يومئذ هذه اجنارها وذلك **يا ايها الرسل انموني** اي اسرها سجا وادان لها  
بالكلام فحسنت وتحدثت ادركها العمل الرسل **يومئذ** **ويومئذ** يرجع ويومئذ **الناس**

عن

عن يوسف العزير والحق **اشياء** متفرقة بين متخزين حسب ايتهم في الحسا كل منهم مع  
شاكلته **انما** **التي** اي جزاءهم المعدة لهم في الجنة والنار **فمن عمل مثقالا حسنة**  
اي مقدار مثله صغيره ووزنها **اجرا** اي برى جزاءها في الجنة **ومن عمل مثقالا**  
**ذرا** اي جزاءها في النار هكذا هذه الآية احكامية واقية على الاموات  
الذاتة على محال العدل الالهي واسمها احكامي ذلك **قال الله** اذ انزلت تعدل  
القران وتعلم الله احد تعدل تلك القران وتعلم بالحقا الكافين تعدل ربع القران  
**خاتمة سورة** عليك ايها المتوجه الحق ان تاتي وتنتصف بصالح الاعمال وتجنب  
عن قولها الذي احسن الجزاء وتزيد عليها حسب خلاصك فيها وخشوعك في آياتها  
فانك ان تجعل مضمون هذه الآية نصيب عينك في عموم احوالك واعمالك لتكون على ذكر  
نام وفطنة كماله مما يرتب على اعمالك من الجزاء جعلنا الله من زينة المتكلمين **المقلين**  
بمقتضى هذه الآية الكريمة يتبر وجوه **فانتم** **العاذ** **يا** لا ينحى على المتكلمين  
نفحات الحق المسترز بين بنسب النفس الرمانية المهيبه من قيل عن الامم من بار  
حضرت الرجوت ان النيل والوصول الى ملك المنازل البقية والمقلنا العلية انما هو  
بعد فرض مشاغل الناس وتبع مراتع وادى الامتحان وقطع لئال المتقنة واما  
المسئلة وذلك لا يبيسر الا بعد الحق وتايدته واجتهاد العبد وبذل جهده **وسعد**

لذلك استخرجنا من النفوس القديمة المتسوقة وقرن على القوم انهم  
 من الكفران لانهم لم يلقوا رخصا في نهاياتهم على ما اذعنوا من لوازم الحج  
 الناسوتية فقال العبد اليقيني **بسم الله** المدين الامور لانها حق وصل الى راسه  
 اليقين والعرفان **كأن** عليه خلقه على سوره ليليق بخلافه **كأن** له رتبته  
 وهديه المحسب يوصله الى مجردته **والغاية** اسمها بالنفوس القديمة  
 الزكية عن مطلق الرذائل الاستية وشبهها في عدم العدم والبري بالحيثيات  
 الغاوية الجازية عن مضائق حقيقة الامكان ومحاسن نشأة الناسوتية فمن فضله  
 الوجوب ومتممها عالم الاوهت سوفا اليها وتحتا منها لذلك كلاً طاعت عقيبته  
 من تلك العقبات الناسوتية تصنع صغياً والضح هو صوت انقاس النفس عند العدم  
 وتلك النفوس ايضا يوضح تشوقاً الى مقصد الوجوب وتنشأ عن كرويا الامكان  
 واخران الهويين والاركان **فالمرتب** قدما اي النفوس المتخنة السعة المستحالة  
 نحو المطن الاصلى بالميل الجبلى بما بعد الجذب الاطى بما بعد الترقى السعة عند غداها  
 على احوال الطبايع وحيث ان الهويين والاركان نار المحبة والمودة والفرام المرفوض  
 شدة تشوقها وتلدتها الى التيل والوصول واستشاق من نسايم رواج المحض  
 والقبول **فالمعبر** اصحاً او النفوس التي تعبر في المبادىء والشايفة نحوها الم اللات

وغيره

وتجهد واستعى ان تقبل اليه قبل كل امر واحدة من النفوس المبادىء المتوجهة اليها  
 الشايفة نحوها **فاثرت** اي سجن وحركن في تلك الاوقات التي وصل اليه **فقطاً**  
 عياناً وهيجا لتكون علامة دالة تدل على قربهم ووصولهم **فيسكن** اي يخلن  
 بذلك الوقت **كجما** من سجنان غاير اللأهوت المطلقين من جميع القيود الناسوتية  
 وبالجملة نحو هذه المقسمات العظام **الانوار** المبول على الكفران والشيطان **كأن**  
 الذي رباها بافراح الكفر والاهت **كأن** كقولهم يبالغ في الكفران واليقين **كأن** اي  
 الانساقفة **عائذ** اي على كونه **شهاد** الغفور آثار الكفران اليقينا عليه **كأن**  
 وسد ورافح البني والعدو واعند مستمر وبالجملة هو نفعه على شاهد على الكفرة  
 كفرانته وشركه وطغيانه بالله المحييت بلوح اتر عيانية عليه ساعة فساعة **كأن**  
 من مشقة غيبه وعدوانه وعقلته عن الله وعن احاطة **الحج** اي المال والجاه **كأن**  
 والسيادة المبعده له عن كنه كنه كنه **كأن** فتم مبالغ فيه مباح به متناه  
 حرار في طلبه متعب نفسه في تحصيله وحببه هذا ما هو الا من غايته كفرانته نعم الله  
 عن مقصده كرهه سجن وضعف يقينه لفضل الله وهو يد انعامه واحسانا **كأن**  
 ولا يدكوا لا يشعر لاننا الكفور والكفور المحب للجاه والمال **كأن** اي يعثر **كأن**  
**كأن** من الموق **كأن** اي جمع **كأن** من الكفرات المضمرات **كأن**

حشر

خيرا كان ان تقرأ **الترغيب** الذي الغفر من كتم العدم وذيها من انواع الكفر **كفر** بعينها  
 جرى عليهم من شيوعهم ونظورهم **كفر** وهو يورى لعيبة التي فيها تبتلى الشرائع وكشف  
 الضمائر **كفر** بغيره فاجرى عليهم في نشأة الاختيار خيرا كان ان تقرأ **الترغيب** على  
 مقتضى علمه وخبرته ولا توت مشي من ذلك مع علمه بخبره بما صدر عنهم يعلمون علميا شيئا  
 خذفت عليه نفوسه باله من شره وانفسه من سببها **كفر** عليك ايها الانسان  
 الكامل الجبور على حكمة العزيم والافعال ان تستر ذلك الحما جيلت الاجلده وتخل خلدك  
 عن مطلق الاستعمال العائقة عن التوجه لحيق الحق فلك ان ترى يوم **كفر** بين يديك  
 ونصب عينيك وبالجملة لا تغفل عن الله فانه يربك في اولئك واخرها وفي عموم **كفر**  
 وانسانك وخالقك **كفر** لا يخفى على المرتين المتكسفين بسراير النشأة  
 ان النشأة الاولى ما هي الا الاكث اللغاف والمقايق الكاسية في طوارق النشأة  
 الالهية المكنون في سراير ابره ونواهيده وحكمه واحكامه والثانية انما هي الخيرات **كفر**  
 على تلك المعارف والمقايق ولا شك ان من هانن وقامر على ما اوصى في الاول فقد  
 وغوى واستحق الويل واللعن ولحق بالآخرين اعمالا الذين مثل سعيهم في الحيات **كفر**  
 الاخرة يجازون بقضائها والتهويل على اتقا العفلة وقصر بصرهم على ترك ما يوجبهم ما يرميهم  
 سجايرهم لغيره بالعارق واهمها تقطعا وهو لا تقا العبد **كفر** المتصف **كفر**

واللطف

واللفظ حسب النشأة **كفر** على عود الطبعين من عباده في نشأة **كفر**  
 على الخاصين منهم في النشأة الاخرى يوصلهم الى اقصى درجات النعيم **كفر** اي النشأة  
 المدعوة المعهودة التي تفرح الاسماء من حولها وهبتها وندهش العقول من شدتها  
 صولة هاتم اهيمها سجايرها **كفر** المدكورة وايه شئ هو تم لغيرها من اخرى  
 مخالفا الحبيبة انما كيد لغيرها لولاها لغيرها **كفر** واعلمك يا المخلوق  
**كفر** العجيبة الشان الطيبة العظمة الهائلة المصاهرة ثم عند لجانها وطايرتها  
 عليها التي تنقل منها اليها وانما اشارت لغيرها لغيرها **كفر** هو لها ونظامها الكون  
 لغيرها على تهويلها كيدها لغيرها لغيرها **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر**  
**كفر** من نهاية انزعاجهم واخرهم **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر**  
 على الناس من شدتها اضطرابه يعني يكون الناس بوجد كالفراش المنقرق في الجهات من قارة  
 والاضراب عجيب لا يقا الكون على انفسهم بل يركب بعضهم فوق بعض ويطا بعضهم بعضا  
 غاية تحسبهم ووعيمهم وازحامهم **كفر** هو يمد من كماله وخصبه **كفر**  
**كفر** اي كمالها من ذكره **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر**  
 بوجد **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر**  
 مرئية وادبها صاجها عنها **كفر** اي كمالها من ذكره **كفر**

سَيَاتِه **فَأَمَّا** أَي سَقَمَ وَمَا وَهَ الذِّي يَأْوِي إِلَيْهِ يَوْمَ **فَأَمَّا** هُوَ مِنْ أَسْمَاءِ مَجْمَعٍ  
تَمَّ هَيْبَتُهَا سَجْدًا فَهِيَ كَالْقَطْرِ عَلَى الْوَالِدِ وَتَقْدِيرُهَا **وَمَا وَهَ الذِّي يَأْوِي إِلَيْهِ** أَي الْهَارِيَّةُ وَتَقْدِيرُهَا **لِكَيْ**  
أَدْخَلَ فِي التَّهْوِيلِ تَقَالَ **نَارُهَا مَيَّة** أَي مَا هِيَ الْهَارِيَّةُ وَحَقِيقَتُهَا نَارٌ ذَاتُ حَرٍّ وَجَرَّةٍ  
بِحَيْثُ قَدَّسَتْ فِي الْحَرِّ وَالسَّقَمُ غَائِبٌ عَنْهَا إِعَاذَ اللَّهِ وَحَرُّهَا مِنْهَا مَعْتَبَرٌ  
وَجُودُهَا **خَالِئَةٌ كَسَوْتُهُ** عَلَيْكَ أَيهَا الطَّالِبُ لِرَجْعِ كَسَفَتَا عَلَى السَّيِّئَاتِ أَنْ تَرْتَدَّ فِي تَرْكِ  
وَبُخْبُوكَ عَنِ مَسْئَلَةِ الدُّنْيَا وَعَنِ مَشْتَقَاتِهَا الْغَائِبَةِ وَتَرَكْتَ إِلَى اللَّهِ الرَّجْعَ مِنْ  
الْأَحْوَالِ وَالْمَوَاجِدِ الْآخِرِيَّةِ الْبَائِيَّةِ الْمَسْتَرْجَمَةِ لِلدُّنْيَا الْعَلِيَّةِ وَالْمَقَامَاتِ السَّيِّئَةِ  
عِنْدَ اللَّهِ وَإِيَّاكَ أَيَا الْعَالَمَاتِ وَطَوْلَ الْأَهْلِ فَانْهَاهَا تَوَعَّدَكَ فِي فِتْنَةِ عَظِيمَةٍ وَإِيَّاكَ بِشِدَّةِ  
الْإِجْتِهَادِ مِنْهَا لَكَ وَالْإِخْلَاصِ لِكُفْرَانِهَا وَعَنْ مَا يَرْتَدُّ عَلَيْهَا إِذَا خَلَصْنَا اللَّهُ وَعَمْرٍ  
عِبَادَهُ مِنْ غَوَايِلِ الدُّنْيَا وَنَا فِيهَا **فَأَمَّا كَيْفَ تَكُونُ النَّكَارَاتُ** لِأَخِي عَلَى مَنْ هَدَاهُ اللَّهُ إِلَى  
طَرِيقِ الْعِرْفَةِ وَالْإِيمَانِ وَكَشَفَ لَهُ سَبِيلَ الْكَشْفِ وَالْعِيَانِ وَأَفَاضَ عَلَيْهِ بِالْجُودِ وَالْجَبَالِ  
الْفَضْلَ وَالْإِحْسَانَ أَنْ الْكُمُورَ وَالْأَوْلَادَ مَطْلُوقَ الْمَرْجُوعَةِ الدُّنْيَا الْغَائِبَةِ بِمَا  
الْأَسْبَابُ النَّكَارَاتُ وَالْتَقَاخُرُ عَلَى الْأَسْتِجَارِ وَالْإِحْيَاءِ فِي النِّشَاءِ الْأَوَّلِيِّ صَحِيحًا الْعَرَبِيَّةَ  
الْعَائِقَةَ عَنِ الرُّسُولِ إِلَى رِضْوَةِ الرَّشَادِ وَحَبِيبَةِ الْمَارِ فِي النِّشَاءِ الْآخِرِيِّ فَلَا يَبْدَأُ لَرَبِّهَا  
الْإِرَادَةَ وَالْوَلَاءَ أَنْ يَتَرَقَّدَ عَنْهَا وَلَا يَلْتَقِي الرِّهَامَ بِبَلِّ يَتَرَقَّدُ فِيهَا النِّشَاءُ الْآخِرِيُّ

قوله التوراة

بِزَادِ التَّقْوَى نَعْمَ التَّزَادَ التَّقْوَى وَالرَّهْبَانُ بِالْجَرِيِّ عَلَيْهِ الْعُقْبَانُ لِذَلِكَ خَاطِبٌ بِجَانِبِ  
هَذِهِ السُّورَةِ أَهْلُ الْمَفَاحِرَةِ وَالْمَبَاهِطَاتِ كَأَنْزَالِ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَأَوْعَدَهُمْ بِأَرْعَادِهِمْ  
بِتَجَمُّدِهِ عَلَى مَنَاطِقِهِمْ وَأَخْرَجَهُمْ عَنْ جَارِدَةِ الْعَدَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ وَصَرَّحَ بِالتَّوْحِيدِ فَهَذَا الْعَبْدُ الْبَقِيَّةُ  
**وَبِطَرَفِهَا** الْمُتَعَلِّقَاتُ بِمَا لَانَ فِي الْأَشْيَاءِ لِيَتَّعَبِدَ عَلَى نِشَاءِ الْأَيَّامِ وَالْعَرَبِ **الْحَرِّ** عَلَيْهِ بِالْوَجْهِ  
اللَّطْفِ بِالْإِحْسَانِ لِتَوْجِيهِمْ بِحُجْرَتِهِمْ عَنِ الْإِغْيَانِ **الْحَرِّ** لَهُ هُدًى إِلَى سَبِيلِهِ الْكَشْفِ  
وَالْعِيَانِ **لَهُمَا النَّكَارَاتُ** أَي قَدْ سَعَلْتُمْ الْمَفَاحِرَةَ وَالْمَبَاهِطَاتِ الْبِكِبْرَةَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ  
أَيُّهَا الْمُهْتَمُونَ فِي حِجْرِ الْغَفْلَةِ وَالْقَلْبِ عَنْ تَوْحِيدِ رَبِّكُمْ وَمَاعْتَدَهُ وَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ  
عَلَى هَذَا الطَّوِيلِ عَمَّ كَرِهْتُمْ **كَلِمَاتُهَا** وَحَضَرَتْ فِيهَا أَمْوَانُ أَهْلِهَا وَمِنْهَا بِالْجَمَلِ مَا صَدَرَ  
مَا حَبِيبٌ لِأَجَلِهِ طَوِيلٌ دَهْرٌ حَتَّى تَمَّ وَخَرَجَتْ مِنْهَا لَانَتْ حِكْمَةُ الْعِرْفَةِ وَصَلَتْ إِلَى الْأَيَّامِ  
تَمَّ وَالْحِجَارُ دَعَا لِمِ الْهَيْبَةِ لَهْدِيدًا **كَلِمَاتُهَا** أَنْ أَمْرُكُمْ وَمَشَانِكُمْ مَا هَذَا النَّكَارَاتُ  
وَالْتَفَاخُرُ وَسَعَلْتُمْ عَدَا مَا يَرْتَدُّ عَلَيْهَا **كَلِمَاتُهَا** أَنْ الْأَمْرُ لِي فِي هَذَا  
كَرَّةً تَأْكِيدًا وَمِنْهَا لَعْنَةٌ فِي التَّهْدِيدِ وَالْوَعِيدِ وَتَهْدِيدًا لِلْعَوْدِ ثُمَّ سَجَّلَ عَلَيْهِمْ بِجَانِبِ  
جَهْلِهِمْ وَضَلَّ لَهُمْ رَادَعَالَهُمْ بِقَوْلِهِ **كَلِمَاتُهَا** يَعْنِي مَا تَسْكَرُونَ وَلَا تَسْتَفْخِرُونَ وَتَبَاهُونَ  
الرَّحْمَةَ فَمَا الْغَائِبَةُ الدُّنْيَا أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ الْمَكَابِرُونَ **لَوْ تَحْلُونَ عَلَى كَيْفِيَّةِ** أَي  
لَوْ عَلِمْتُمْ تَقِيئًا عَلَيْهِمْ وَأَوْصَدْتُمْ رَضِيئًا قَلِيلًا فَتَسْكَرُونَ **لَوْ تَحْلُونَ** لِمَا تَسْكَرُونَ

لما تفاخرتم بما تفاخرتم ومما خلد بينكم كواشال هذه الحظوظ الكاذبة الا انكم جاهلون  
ذاهلون غافلون عن روية ما بل انتم متكبرون لها ايها المسرفون المغرورون لذلك قد  
كنتم تفتخرون وتكاثرون بالمطام الدينية الدنياوية وتستلذون بلذاتها الفناء  
وسفوها غير الباقية ثم كرسجا اثر الرزية هويلا عملهم وتقصصا على وعيدهم قها  
**ثم كرتها** اي يحيم المعذرة لتعذيبكم **عيا كبريا** اي يقينا عينا حتى تعانين لها  
وترون منازكم فيها **ثم استطلق** ولتخاستين ايها الناس لتناسون لعهود الحق و  
مواقف **يو صدق كبريا** الفا في الذي قد شكلكم عن الحق والهيك من طاعت ربه  
وصركم عن التعميم اليهم فظهر عندكم خطا اريكم فسادا هوليك التي بدلكتم عليها  
والنقاة الاوطى ولا يفيدكم ظهورها لانقضه الرقان لتدارك والتلاف ريبا  
انما من لندك وصرتك انت اليها **خاتم كبريا** عليك ايها الهكدي المنصف <sup>لصين</sup>  
العلي بعمو المعتقدا الاخرية ان تكون على ذكر نام منها واستقار اجمل لا بحيث  
علك لها عينا بل حقا قبل جوارها وترقها فاعليك ان تركك من الدنيا وخرقها لها  
القائنة وبغيرها الغير الباقية ولذا لها الوهية وشهواتها البهيمية وتفتن فيها  
بالكها وتنصف بالعرفية والعفا سيما في هذا الرقان الخوان وبين هذا الاثر الذي  
هم ازان الشياطين مشغولون بتكثير الرخايق والحطام في كل حين واذ ان مبرورون

بالسلطان

الى اباي السلطان تحصيل المال والحجاء ليقوموا على الاقران وبالجملة عليك ان تلاحظ  
الغزير والجرول والفرار عن اخطا الشريعة والفتن فان صحبت الاسباب ليعوقك عن  
ملاحظة الاسرار ويعيك عن شاهدة الانوار هب لنا من لندك جذبة تعجبنا  
عن فضول الكلام وتوصلنا الى دار السلام **فان كبريا** الا يخفى على من انكشف له  
وحده الحق واستقاله في الوجود وسهواته في جميع الوجودات والشهود الظاهرة على  
الكائنا المبسوقة من عكس اسمائه وصفاته الغير المحصورة ان ما سوى هذه الملائكة  
من عكس اسمائه والمشاهدة المتعلقة بليقية شئون الحق وتطوراتها المتغيرة على  
اسمائه الحسنى وصفاته العليا انما هو خزان مبدع وقصا عظيم اذ الفطرة الانسانية  
انما جبلت لاجلها فن لا يتصدق بها فقد خسرنا ميبا لذلك سبه سجا وهدية  
على خزان الانسان وحرمانه من طريق العرفان ما لا يتصدق بالايان والاعمال الصالحة  
فقال سبحانه **ما بعد ما يتن** **كبريا** الذي خلق الانسا على صورته ليقول باخلا  
**الخير** عليه حيث ظهره من كتم العدم وقيامه بانواع اللطف والكرم **كبريا** عليه  
لهديه الى امرط مستقيم موصل الى توحيد **كبريا** اسم سجا بالعبود والذهر الذي هو  
عبارة عن نقاء الوجود الا تظي الايدي وودامه السرمدى المنبسط الممتد من ازل  
الذات الى ابد الاسماء واصفا الاوهو جيل الله الممدود والعروة الوثقى التي لا

لاقتضام لفاف عين السقود **الافان** المجلول على نظرة المعرفة والايمان حقيقته  
اللاهوتية **الفي حشر** وخيبته تنبئه بسببته تعالى بما لا يعييه من لوازم **تشد**  
المتعلقة بحضرة ناسوته **الافان** الحق وقظنوا باستغاله **تشد**  
في الصفة الجارية في ملكه وملكوته وهم مع الايمان ولاذغا قد **علموا**  
على اخلاصهم وبعينهم وايمانهم وتياهم ومع ذلك **تواصوا** اي اوصى بعضهم بعضا  
بلوك طريق الحق وتوحيد ارشادا وتبينها **تواصوا** اي اوصى بعضهم بعضا  
ومضاهيها ايضا الطارية عليهم من قطع الما لوقا الامكانية وترك اللذائس  
البهيمية الاذمة للقوى البصرية وقظنا الله على قطعها وقطعها عنده **تشد**  
**السورة** عليك ايها المهدى القاصد قطع العلايق الامكانية الطالبي الجازم الحام  
لان فخلص عن الوساوس الشيطانية والعوايق النفسانية المورثة لك من القوى  
والمدرك الحويثية والمشاعر البشوية ان تصير على عموم البلوى والمصيبة العارضة  
فوتشاك الالف وتترجع الى الله في جميعها وتسندها اليه **تواصوا** اي اوصى بعضهم بعضا  
الوسائل في اليقين والاستبابة العادية في العين وتعلم مع ذلك في جمع حاله  
ورضوع عن الله في عمومها **عليك** عن مقتضيات قضايه وبالجملة كن فاننا في الله تقرب  
الذابين ونلاح النشأتين وصلاح المنزليتين **فانحسروا** **الافان** اي اوصى بعضهم بعضا

عن

عن سر الرب التوحيد واليقين ان الخيالات الدينية كلها منوطه بوجهه بالخلق  
باخلاق الله والتاديب باذنه فلا يذو لاربا الارادة والطلبان لهدو الطاهرهم  
او لا بالشراب القويته والتمايل لمطوقه المقيسة من مشاقي القوة والولاية  
وبعضهم بالحوالب الغيبية والهوائف اللدنية الملقومة اليهم حسب القوى **تشد**  
اللاهوتية المتعلقة باستعدادهم الفطرية وتايلناهم لجميله فن رغب عنها واره  
باعتق لها قاله في الاخرة من خلاق لذلك حيث وخرق نجوا هذه السورة  
انبا العناية والتوفيق على كسب الادب والتحاق بحاسن الاخلاق والاقنابا وصنا  
الجمال بتوابعها العقلية والفضائل المسيية لادب مع الله ومع خلقه عبادة  
لبوء صقيلهم وما يجر عنده نجاة العبد **الافان** المتعلق بالعبادة في  
مظهر **الافان** عليه بانواع الكرم والاحسان **الافان** المتعلق بعبادته حيث خلقهم  
باخلاقه وليس لهم طريق العزائم **كل** عظيم وهلاك شديد **كل** فمردود من انفراد  
اقوام **كل** وهو الذي يشي بين الناس بالهجرة وكسر العرض وقد صارت له هذه **الافان**  
القبيلة عادة راسخة وملكة مستمرة وايضا **كل** وهو الذي يطعن في انسان  
الانام وينبهم الى افواح البغي والاثام افتراء ومرأه وفاحده وحمله على هذا الخصلة  
القبيلة والفعلة المستهجدة الوعيد الاثر منه والله وسيا دته وجا حده وهي

**الكتاب** جميع ما لا لم يتعدته كثير من الزمان والدينه الدنياوية التي قد ماتت بكن  
ابنائها اليها تاملان **وكتبة** اي جعلها له عدة عموم القوايب والنوازل وخبيل  
يرد هابل وقت الامام هابل **محيب** وطين **اشمال الخلة** اي ادم باقوا باليفتد  
جعله محلا في الدنيا ممترا في نهارها ابد بحيث لا يطير عليه زوال وانقال  
وبالجملة قد اعترى بالدهج جاهد المحميت قد خيل الخلود بها وزها والذوام عليها بطول  
**شمال الخلة** ردع الله عن حبله واعتره هذا رخطه راير ولعبانه يعني من اين  
تبان وتغير له الخلود والذوام فيها **اليتك** ويخرج من ذلك المفسد المفسر  
**فقط** اي النار التي من شأفها انها محط بكر وتنفى من يطرح فيها قلوبها سحما  
لهو بلا فقال **فما اذ بك** **الكلمة** المعدة لتعذيبه ثم شرها لكونه ادخل في الرد  
والنقطة ليعلم ناره **الله الموقدة** المعر **التي تطلع** وتعلو **على الكون** والاكيا  
اي خرقها واولها غير محتمس بطواها ايلو بل يسرع الى الخفاق والبولطن ايها  
اشهر واللمز الذين هاسبا التعذيب لهم الحطة يسلم طواها الناس ويرطون  
لجلاء المترتبة عليها وبالجملة **انها** اي النار الموقدة الالهية عليهم **موقدة** اي  
علمهم محيطه حافة بجوانهم وحوالهم وهم مشدون وثقون بايديهم وارجلهم  
**علمة** اي هذه واخشاب طواها منقوع ومن اعانهم بالاسل والاعلا الاصل

مصودة

مصورة من سلاسل الافاق واعلال الامثال التي هم مقيدون بها في سجين السما  
اغادنا الله في عوم عباد ومنها **خال الله** عليك ايها المجد المحمدي الرجل الخا  
عز مقتضيا القهر الالهي وموجبا عنقه ان تعادل في عوم اخلاقك وطوارك و  
بابن نوبك هيتا ليتا فرحانا سلبا يقطانا بلا اثاره ومخامة تصانجهم وند  
خال الله على سبل النفاق والملاطفة بلا شوب الشقان والمنافقة وبالجملة من  
جميعا على نفسك في كل الامور وتراعيمهم حسب المقدور فان رمايتك اناهم ورجح  
خابنهم تونى الى مرعاة جانب الحق وترحبه وبالجملة احسن اليهم كما احسن الله اليك  
فكر من المحتارين الخالقين باخلاق الالهية واعيد نيك في كل ذرة من ذراتها  
حتى بابيك اليقين **فانك** **الفيل** لا ينفى على من اكتشف محيطه الاوهنا الالهية  
وسموا اسما له الحسى وارهات وعناذ الانس على عوم وراير الاكران ان من حملتها  
الغالبية الالهية الموقدة في اخرها العال حكتها من تعلق اذاته سبحانه باطوار العدة  
الطرها من كل ذرة وعلة حسيه رته الغالبية انفا لا محيية واما راعيد يعيد  
العقول وتفرج الاسماء كما اخبر سبحانه هذه التوره لحبيبه تثبتا له وتوطيتا  
لتهيبه وتماييده فقال العبد اليقين **بصير** القادر والمقدر على عومها داخل في  
خفة علمه المحيط وارادنا الكاملة **الشمس** لعموم عباده حيث دبر امرهم حسب الحكمة المتقنة



البنا لغيره **لحم** بوسلم الى الدجبة الرقبة الاهوية **المر** ولد عليا ايجل اكل  
 نقيتا عليا خا لا لك من طريق السبع المحبت قد وصل الى رتبة اليقين العينية  
 كثرة الثمارة والاسماءها من الثقات العدد ومكته **كيف فعلت** الذي رثا اليها  
 اهل الوصل رسالته والمحمد بنك على الاديان كلها ونصرك على عمم عدلك بعددته <sup>الغالبية</sup>  
**بانتها الفيل** وهو جيش ابرهه بن القبايح الاشره ملك اليمن من قبل الصحبة الجاشق <sup>فصله</sup> هدم  
 الكعبة عمرها الله فخرج حيث دعه فيل كثير وفيها فيل عظيم جسيم في غاية الكرامة  
 مستحق عجز وقد كان في ابيرون له هدم البنيان العظام فيهدمها في الحال ولد استقره <sup>هذه</sup>  
 الاسد وهذا العقدان ابرهه بن كنيسته وصنعاه فثماها فلتس قعره ان نصرت  
 الخاج من مكة اليها فلما انتشرت الخبر ذهب رجل من كنانة الى قليس ذات ليلة فمطقت فيها  
 وتلخ بها محاربهها فوصل الخبر الى ابرهه فغاضبه شديد فخلع ولحقه لاهدم الكعبة  
 فخرج مع جيشه وفيله حتى وصل الى حوالى الجوه وادان ابا الفيل هدمها فيل يسلخ  
 نحوها فزين وشدوا عليه فلما بعدهم قد كانوا اذا وجهوه الى جهة غير جهة البيت  
 هربوا وسرع واما نحوها فلا يسمى قط فصاروا يصحرون في شانه كما قال **الحل**  
**كيفية** التي كما دوا به هدم البيت وصرف الرزق عنه فخر بهام الذي قد بنوا كيف صار  
**في تضليل** ضياع وهلاك وخيار وغيار وكيف لا يكون سعيهم في الشاع والخار

اذن

فقط ورتنه منها **ومنها** ما رواه ابنا ده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الكرويين قوم من شعيتنا  
 من ملوك الاول جعلهم الله صنف العرش لو قسم نوره احد منهم على اهل الارض لكفاهم ثم قال ان كروبي  
 لما سئل به باسئل ابراهم من الكرويين فتجيبوا **ومنها** عن ابي الحسن عليه السلام قال ولا تارة  
 على عيسى كمنوتة في جميع صحف الكسبار ولن يبعث الله نبيا الا بالاقرار من يوحه على صلاته  
 عليها والاهما **ومنها** عن ابي جعفر عليه السلام قال ولا تارة ولا تارة التي لم يبعث نبيا الا بها **ومنها**  
 عن سبويه بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام جعلت فداك هذا الكبريت الذي سمعته تكلم به  
 قال وما هو قلت ان المؤمن ينظر نوره الله فقال يا سبويه ان الله خلق المؤمن من نوره ووجهه في ربه  
 واحد جميعا فتم لنا بالولاية على سبويه فتم خلق المؤمن اخو المؤمن لا يهده الله واتم الله واتم الله اتا  
 ينظر بذلك الذي خلق منه **ومنها** ما رواه عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله الولاية وكذلك ترى ابراهم  
 ملكوت السموات والارض قال كذا لا يسمي ملكوت السموات السبع حتى ينظر الى افاق العرش وكذا لا يرض  
 حتى يراى ما في الهوى **ومنها** قوله عليه السلام في ذلك واتي لاري ما حكمه الا ان من عبده ففعل به  
 مثل ذلك **ومنها** عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله عليم عالم بالكلية ورسوله علم بالعبودية  
 فما كان مما يعلمه لا يكتبه ورسوله نطقه وما خرج من العلم الذي لا يعلم غيره فالساجد في روي اذ افرغ فهد  
**ومنها** عن ابي جعفر قال يصون النماز ويدعون النهر العظيم قبل ابدانهم انهم انظروا قال رسول الله صدم اعلم  
 الذي آتاه الله ان الله صرح محمد لله عليه السلام من ابيته من آدم اهل حرا الله ثم قيل له وما ملك ان

لحم

قال علم النبيين ما يره وان رسول الله صلى الله عليه واله كصير ذلك كله عن امير المؤمنين عليه السلام  
غيره غيرت ان عديا كان عالما بهذه الامة واعلم سوارث ولما ملك احدنا الاثر كمن لم  
من علم مثل علمه ما شاء الله **ومنها** عن ابي عبد الله قال ان الله جعل وعظي من ان يخرج بعد عينه  
ثم نفي عنه شيئا من اجبار السماء والارض **ومنها** عن علي بن ابي طالب قال استبرأ منه واليه اتى لاعلم  
السموات والارض وما في الجنة وما في النار وما يكون الا ان تقوم له **ومنها** عن علي بن ابي طالب قال قال  
امير المؤمنين وان الله قد جعل في سبعة اشياء لم يعطها احد قبها منها حرمية الله عليه واله فقد نحت  
في السبل وعلقت الانساب وامرى له الحجاب وعلقت المنايا وهدى بالفضل انما نزلت لعل نزلت  
بازن ربي فانما عني ما كان قبلي وما ياتي بعدي وان بولايي الملئكة هذه الامة وهم داهية عليهم النعم  
**ومنها** عن عمر بن الخطاب قال قلت لابي جعفر عليه السلام اني اظن ان علي بن ابي طالب قال قال قلت فان  
ايك صابرة قال ما هي قلت تعلى الاسم اعظم قال وتلقه قلت نعم قال فما حصل له است قال فدخل است  
فوضع ابو جعفر يده على الارض فاعلم است قال فما عدت وراي من غير فقال ما تقول فقال لا اقول فرفع يده  
فوضع يده على الارض **ومنها** عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله يقول ان من امن بيان حانية وان من امن  
في قلبه كبرت ربه وان من امن بسبع كرمه لم يضره في الطيرة قال قلت فالتين فما نزلت ما قال صلى الله عليه  
من جبرئيل ويكافئ **ومنها** عن علي بن ابي طالب قال من اصابني فاني اصابته في سجدة العزير او جابح شمس حسن است  
فجسرتنا هو جالس او جابح من جليل او حسن الوعد استه فقال الشيخ يكسب فليدبره الميرت فقامت اذنا

ما كان

الطفا

انظروا في تراجمي فلم ادر شيئا فقال ابي بل است شيخ وما جبره عقلت من شيخ من جبره قال شيخ  
ملك الموت الذي جابح جبرئيل **ومنها** عن جبرئيل قال فرجنا عن امير المؤمنين ع حتى اشرنا الا العاقول فاذا  
بمس شجرة قد وقع لها ذوق في عمود ما نقر بها يبدى ثم قال ارجع اذوق الله فخره بتمرة فاذا ابي تهره معلما  
فقطفنا واكنا وعلما معا فلما كان من الغد عندنا فاذا نحن بهما خرا فخذنا كثرى **ومنها** عن ابي جعفر  
عن علي بن ابي طالب قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما اكلت في الدنيا من ثمر  
ما اعطى الله من ثمر الا ما اوتىته اعداه من ثمر الا ما اوتىته الله والود من ثمره قلت وكل ما كان عند رسول الله  
فقد اعطاه امير المؤمنين عليه السلام قال نعم ثم من بعده كل الامم الا ما اوتىه الله من ثمره  
سمعت في كل سنة وفي كل شهر اى والقدرة على ابي بصير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام  
جعلت هذا ان ما فعلنا على من ما فعلنا فوالله انى لارى الرضا من هم من هو ارضى بلاد او نعم رباش او حسن  
حالا قال نعم عني حتى اذ انما لا يطع الطبع فذكر اينا ان من يطع الله فقال يا ابا عبد الله انى لارى الرضا من هم من هو ارضى بلاد او نعم رباش او حسن  
والله اعلم الذى يحب محمدا بنو محمد ومجلى روحه الى امة طيبا يتقبل الله انك من اشياهاك فاشهد  
رجل **ومنها** عن جعفر الموثق قال كتبت ابو عبد الله ع الى ابي الخطاب يلغى انك تحم ان اخبر رجل  
وان انما رجل وان الصلوة رجل وان الصوم رجل وسيس كما تقول نحن اصل اخبره فزرعه طه الطه وهدونا  
حصل شهره وفرد وصعبت الطه ثم كرت الطه من لا يورثن لا يطع **ومنها** عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله  
عليه السلام يقول ان لا يرأسه امير المؤمنين ع اماه شاب من بني خزيم فقال انى وابت ابيات وقد خرفت جبرنا

قال شيخنا ابو بصير قال ما اكلت في الدنيا من ثمر الا ما اوتىته اعداه من ثمره الا ما اوتىته الله والود من ثمره قلت وكل ما كان عند رسول الله

نسخ

سدا قال فتشقي ان تراه قال نعم قال فارني قبره فخرج معه برور رسول ثم المسجات فلما انتهى الى الجحيم  
 قلت شغافه ثم ركعت ركعتين من سجدة وهو يقول ربك ان العرس فقال لي على عاتقك الماتت  
 وانت رجل من العرب قال بلى ولكننا امتنا على سنته فلان وفلان فقلت استنا **وهنا** عن ابن  
 عباس قال قال رسول الله لا ير الكونين اذ انما نت نفسي في غلظتي وكفتي واعدني وما ايلي عليك  
 فقلت قال قلت ففعل قال بلى **وهنا** عن ابن عباس قال سمعت رسول الله يقول انما علم منطق الطير اذا  
 من كل شيء **وهنا** عن ابن عباس قال سمعت ابي جعفر بن محمد بن المدينة اناسير على حمار له وهو على بعيره اذا قيل  
 ذئب من راس اجبل حتى انتهى الى ابي جعفر فغضب البعلة حتى الذئب حتى وضع يده على قوس الرمح  
 عنقه الى اذنه وادنى اذنه من راسه ثم قال له ارضي ففعلت فرجع فخره لانا قال قلت جعلت فداك  
 لقد ريت عجبا قال وندري ما قال قلت اذ ورد رسول الله ان قال ابن رسول الله ان زوجه في  
 ذلك اجبل وقد نعت لادها فادع الله ان يكلها ما لا يسطر احد من نسله على احد من شعبي قلت جعلت  
**وهنا** عن ابن عباس قال سمعت ابا جعفر بن محمد بن مكي الكوفي فقال له رجل يا ابي واثمي انا لا اتجوز من ارضي  
 التي في ايدي هؤلاء اقوم لميت عنكم فقال اطلاق ارضي ما تريد لذيها فاعلم انما تم قبضه من ارضي  
 فاذا ابي جواهر فقال يا هذا فعلت فها من اجود احوالها لو انك كان ولكن لا تريد مني ارضيها  
 كما كانت **وهنا** في خبرنا اننا نزلنا عنهم عليهم السلام اقلوا عنده الله سبحانه والاداميا لا يريدون من جوارحهم  
 والارض الا اذ نزل ذلك الثور فاتهم بها قال الراوي قلت ادعلم الثور قال انك لسا ناطقا وبعيرا

نسخ

نائة اجتبت للاخبار للاوصياء وجميع الاسرار وياتهم تبخيل كل امر **وهنا** عن ابي محمد عن ابي  
 جعفر قال سمعت رسول الله يقول انما اظن ان احب اصحابي الا اوليهم واهلهم وكنسهم لم ينادوا ان  
 عندي حال او مبعهم الما الذي اذ سمع احد حديث ينسب اليها ويروي عن ابي جعفر ولم يقبله بشيء  
 منه وحجده وكفر بمن دان به وهو لا يدري لعل احد حديث من عندنا خرج وانا استند فيكون بذلك  
 خارجا من دلائلنا **وهنا** عن ابي عبد الله قال ان الله جل جلاله استعمل في عباده ما يستعمل في كتابه ان لا  
 يقول حتى يعلم اوله وما لا يعلم الا ان الله يترك دعاء يقول الم يؤمن بك من الكتاب ان لا يقولوا  
 على الله الاتقي وقال بل كذبوا كما كذبوا على الله ولما ياتهم تاويله **وهنا** عن ابي جعفر اذ ابا عبد الله  
 قال لا تكذبوا بحديث انكم ستا فانا لكم لا تدرون لعلك شي من احوي فكذبوا الله فوق النور **وهنا**  
 عن ابي بصير قال قال ابو عبد الله يا ابي بصير اني سمعت رسول الله يقول ان الله يخلق من ايمان  
 شي وجاه قوم من بعدهم فاستوا بالباطن وكفروا بالظاهر ولم يفتهم فاذا ذلك شيئا ولا ايمان اظن  
 الا بالباطن ولا بالباطن الا بظاهر **وهنا** عن حماد بن عثمان عن ابي عبد الله قال سمعت رسول الله يقول انما  
 في سنة ثمان وعشرين دابة وذلك اني نظرت في مصحف فاطمة قال قلت وما مصحف فاطمة جعلت  
 فداك قال ان الله تبارك وتعالى لما قبض النبي صلى الله عليه واله دخل على فاطمة من فاته من سخن ما عليه  
 الا الله تبارك وتعالى فاسأل الله ان ياكلها من اهل عمارا وسيدتها شك ذلك الى ابي بصير عن ابي جعفر  
 اذا حسرت بذلك وسمعت الصوت قوله فاعلمه وجعلت كتابك كما سمع فاشترت بذلك مصحفا ثم قال

أليس فيه من اكمل و احكام ولكن فيه علم ما يكون **وهنا** عن عمران بن ابين قال قلت لابي عبد الله  
جعلت هذا كالمعنى ان الله تبارك وتعالى ما جى عليا ام قال اجل قد كان بينهما ساعة نزل منها جبرئيل  
**وهنا** عن سيره قال قال ابو جعفر ابي لهوف رجل من المدينة اخذ قسطنطين من قبلها الا ان الله  
قال الله تعالى من قوم موسى انهم يريدون يحيى وبكره ولون المشجرة كانت فيما بينهم فخرج منهم **وهنا** عن ابي  
ان قال لاهل الطائفة  
الطائفة ثم امر الله ابي اسحق بن عمار فقال ما امرها كان على ابي اسحق  
له رسول الله ابنت فبنت بنتها من امرها لول الله قال ان الله عز وجل **وهنا** عن ابي  
عمار عن مولانا الهادي عن ابيه عن ابيه عليه السلام قال قال رسول الله يا علي لقد شئت ان اتي في القين  
حتى تراهم صبرهم وكبرهم و افاضل ان يلقى الجبار والى ررت كعبه يستعجبك ما تغفرت له فقال عليه السلام  
يا ابي الله زوني فيهم قال نعم **وهنا** عن ابي اسحق بن عمار عن ابي جعفر عن ابي عبد الله عليه السلام  
و ذهبت علم الاخران تستظلمون تحت الشجر كما تظلمون تحت الشجر انتم ولا تخافون ولا تجرون انتم ولا تخافون ولا تجرون  
وان سخره اسباب **وهنا** عن ابي اسحاق بن عمار عن ابي جعفر قال قال رسول الله من ذوات يوم عرفة  
بما عزم من اجابا ان قال اللهم لقيت امواني في ارضين قال فقال من حوله من اجابا ان قال رسول الله قال  
انك اعلم اجابا ولكن انوني قوم اخره اخر انان انوني ولم يردني لقد عرفتم الله باسمائهم و اسماؤ اباؤهم من قبل ان  
يخرجهم في اهلديب اباؤهم و ارحام امهاتهم للعدوهم شدت تقية من صراط القادوني ليه طهارا او كما قال النبي صلى الله عليه و آله

الحق

الغضار او لك مصابيح الاديبي سجدهم الله من كل شدة غير ان ظلمة **الطائفة** فيه تمديدات يجب ان  
ميتوقفا ان انظر في هذا الخبر و استبره في شرح هذا الاثر المذكور في جملة كثيرة انظر و يتورط في ورطه الا انكار  
فيكون من اجاب ان **عنه** اعلم ان في طريق المعرفة بالله درجات رسد و منازل اولها ثمة طمس كسبت  
اسلك ان انظر و المعارف المستخران كبر ملك الطسمات و وضع على وجه ابواب السما من ايقن ان لا يفتح  
الطسم و منه الا الغرض و هو ان يفتح على الطاب ما يمكن ان يسهده و يحمله في معنى اعمال الجحيم في نزع ملك الطسم  
عن الطريق الذي يصل الى هذا القسم حتى يدور له ما كان يخفي و حجب الطسم قائله بغيره و انما الطسم  
بهذا الاسم لاجل مغيبته يعني انه مستطوع على من وكل به فكل استطوع طسم ما دام **الطسم**  
العادة الطيبة الحاكمة على النفوس لما حصل للذن من الالفة بها و توقف المصالح و المنافع عليها و لا يمكن  
ان يرتفع الشخص عن حكم هذا الطسم و غيره من الامور لان هذه الكسبا المألوفة و وضع الية لا يمكن  
رضوها بالقدرة و انما يمكن رفع الحواص و التخلص من اثارها فخلق هذا الطسم و احكامه ان يرفع العبد الى الويل في  
له العاقبة فان لكل موجود و جهنا فاصلا الوجوده لا ان الله ليس في الوجوده و هو خفي عبد الامن  
بنوره فاذا وجد ذلك فيعبد الى بابه و كبره العكوف عليه فان من قرح با اوج و لوج حسن بالكسبا التي  
ياخذة من ذلك الباب و يمنع عن قطع الكسبا فينتهي ان لا يتقبل ولا يقبل مثله ان خلت له ان ذلك سورة  
مع الله و لا يمكن رفع هذه الكسبا التي درتا الله و لا تتبطل صفة الله نعم فليس مع هذا انما هو و لا يتبطل  
فانه ليس بخاطر الهى و يلبث على كنهانه بالباب استخاص و انما هذا انما هو ان يوتى الربوت

من نور ما ولو كنت حببت من عند الله لا بيت بقلبي من باه فان قلبي ميت من قرب الله لم تتصل  
من ابراهيم قد سمعت يا ابن قلبي من مير ياب الله هم الا لله المعين من صفا الله واوهيه رسول الله انتم  
قالوا ابى الله حري الاشياء الا بالاستيما فبعي الخبيث سبيته وجعل لكل ربيته وجعل لكل نبي  
وجعل للحق شعاعا وعملا وجعل لكل علم ما طمأن عرفه عرف الله من المعركة لله ذلك رسول الله وحق الخبر  
فاذا اراد الله ان يرفع هذا المسلم عن احد باقامه ويكون بروح حسبه في المقام احد من النبي في الابل  
بما غره من الامانة التي عند بابك الوهاب كما من الذي واجهه من العبد فاذا اعطاه ابان ذلك  
الرجس بفضله لانه قد جاز من باب الله ابى الوجه الذي يطير الله من رزق الله في العبد هذا الباب عين  
يكل ما ياتي به الكفر والاولياء ولا تترك حوارق العباد بل يصير بوابهم صاهرا فهو في خرق العباد  
في عين العادد من الله سبحانه **العلم الثاني** طلع استخرا وقد سطر الله على العاكف اكله ما مراد  
فيها ولا يمكن سعي من العاني ان يرفع ذلك لسطاعه فغفلة بحج المعادن كنهها يد صلها في قوا البصيرة  
اكتفى في ظلهم عدا الافهام الظاهرة عن ادراك المعاني المجرده ولا سيما في الامر الاحسنة برحمة على  
من في حكم هذا المسلم ادراك الامور على ما هي عليه في نفسها من غير تحيل منها ولا يقبلون شيئا من المعاني  
مع علمهم بانها ليست صور احسنة في حقها بل هي صور تحيرة فمن اراد رفع هذا المسلم احسنة في نفسه  
ان سبيل حبه فان ابصر نظر العقل قد وصل في الخيال ورفع من كان على ذلك المنوال فيمن اراد  
المتى لا تعمل شاهده ايضا مجردا عن الموانع ففحص لئلا يحول العقل من عقل شاهده اجنح الذي هو نوره

لاني لا ادرك  
بجز ان ابصر الى الابد  
مع هذا ان يطلع عليك  
بدرع من نور الى الابد

بأذن الله  
الشهيد الموقر  
الفاضل الامين  
عليه السلام  
في سنة ١٠٤٠

في الاثر

الجزيد بحسب ما على وتعاين حضرت الاحدثه ومقام التقريب مقدار ما سيرا الله الحكيم محمد  
لهذا الغفير لمحقير الذي هو احد من كل العبد ههنا من له يسبق له العنايت  
الاولوية والسيد كمال الولاية الالهية السرمدية والرعن عليه القوه العتست يا  
ظلام وابرازنا لمن كيف يطبق احد ان يتكلل الحمد عنه شجاعا وعن كلامه يا هذا ان  
منه ومن مقال له لكن المجدور عذروا الكاين مقدروا مقدروا فاما ندري بالحي  
ازال الله سبيل التقنت والعناد عن عيون بصيرتك ان الله المطلع العيون وعلومها  
العقد ورواق جميع ما يظهر ويلوح في فضاء الوجود اتناه في علمه الله وذكره في رفق  
مبنيته وصعد مسطور اياتك اياك كشفا الله عنك محاليت وستة عليك جنابك  
ان تغتر عن على كرهة مقهورة تحت صولجان القضاء ورثة مشكينة ملقاة في قفلة  
النجاح كيف يثأر اذ لا تعلم انها المجبول على فطره الذرانية والشعيرات العبد وجموعها  
صدر عنه مستندة الى الموتى واق الكل الميذوع انة ضربه بيا وانه لا يجرى في ملكه  
الاماناته لتلكه لثقت لكل ات الامرا قبل واعلى من ان يحيط به الا راه او يتقوه عند لا  
ولاهاه ابل اتناه في غماخها ومن لا يحصل الله له نوره فاله من نور ذلك تامت في  
الوصية عقولا العقله ومحترفات في فضاء مدنية مشعرا لانياء واوليا وانا  
انوك بجانبهم عليهم الكتيب وامن على قلوبهم ما افان من المعارف والمخاطب لئلا يغفل

الطلب والمجاهد الكثرة في مقعد الصدق الذي هو مقام التسليم والرضا والرضين  
بغيره وأجرى عليهم من سلطان القضاء مستغربين ببطا العترة جلال الله والهدى عند  
الكريم ربنا هذا اليك حيث قضيت لنا في لرح قضائك أو لا تعقب لحكمك ولا  
لقولك تفعل ما يشاء ويحكم ما يريد لا يسئل عن فلك أتك حكيم رشيد محمد بن  
ملايكاب جوت الملك الوهاب علام الحكمة الفقيه الخاطم الزبير بن محمد بن محمد بن زاهد  
في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٥٧ هـ بمقتضى الأمر الشريفين مانين عبد



طرية من لصدده واما الخيال ان كان له دخل فيها فكيف تابع للنفس كسبح ما لم يظن ظهوره وان كان في حجره ولو لم  
 يكون منها وطبعه كطبعها واما الروح وان كان تابعا للقدرة كما لم يكن فيه من انوار الخلقية به ما ليس بغيره واما  
 وادفع ترتب عليه الحكم المحض واما سري الكلام بطلان قدم بغيره وانه في كثير من المواضع وان كان يمكن  
 استخراج الحكم بالنظر الى تقدم النفس ان في جهة العليا حكم العقل في جهة استيف الحكم النفس لكي موحها  
 متكل فبها ولا كان متعلقا بالحيوة بل من نفس الحيوة فبها في ذلك كذا في المثال ما اذا اردت معرفة ان امر بالمعروف  
 والكل يدرك الله في ما نظر الى جهة الاستحلال

الطوبى	العقل	الروح	النفس
الجماع مبدئيا	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزله الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل
الأذان	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل
الملوك	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل
الجن	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل
البصائر	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل
التبائت	هو المبدأ الذي انزى الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	الروح التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل	النفس التي انزلها الله في العقل والعقل الذي انزلها الله في العقل

ثم اعلم ان الجامع مبدئيا هو المبدأ الذي انزلها الله في العقل والروح التي انزلها الله في العقل والنفس التي انزلها الله في العقل  
 في السبوت التي هي روح في العقل والروح التي انزلها الله في العقل والنفس التي انزلها الله في العقل  
 كان هذا مع ان قال مراتب وبقايات شملت ما كان محرم عليهم التمام والملك والحق والملك والحق والملك  
 والكرهين والنبيا والرسولين وغيرهم من مراتب الترتيبات التي انزلها الله في العقل والنفس التي انزلها الله في العقل  
 سررا بل في عقل بعضها في بعض واذ عرفت ما بينا لك في بيان مراتب الكبريات ترى فيها في مراتبها في طرد  
 اذ مراتب الكبريات مملوءة بالعلم والقدرة في العقل والحق والملك والحق والملك والحق والملك  
 التي هي في حصة حصة والنفوس التي انزلها الله في العقل والنفس التي انزلها الله في العقل  
 القيوم بمراتبه منزهة عنهم به فبها هذه العصمة والصفات ان غايتها في الآخرة في ذلك الحق بغيره من  
 والاقول في المهدية ليست محمولة بل في حصة في غير اوقات استبان الشجرة في الزيادة كعدم بطلان القول بان القيوم  
 صفه وانتهى باعتبار انه اوان صلا كان اولى الكلام وقالوا ان الحكم من الصفات انما هي من جهة المبدأ في القول  
 في حصة الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا والبقية انما في حصة الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا  
 هذه الصفات لم ير ان العلم والقدرة هما صفات ذاتية وليس من كذا ما خلقه الله في ان ذاته قبل المهدية  
 لهم ما زوره عليها له بها ليس فيها الا العلم والقدرة اذ في الصفات انما هي صفات المشتق فبها وجود  
 المبدأ الذي خلقه الله في العقل والروح التي انزلها الله في العقل والنفس التي انزلها الله في العقل  
 العفلية لانه اذا ثبت ان افعالهم كالموجود به ثبت لهما صفات كالموجود به صفات المشتق فبها وجود  
 من الامم القادرين على البصر في الصفات العفلية فكيف كان العلم والقدرة في الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا  
 من الامم من انهم في صفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا والبقية انما في حصة الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا  
 والقيوم في العفلية والقيوم في الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا والبقية انما في حصة الصفات العفلية من انما بقوله السابق حاشا

ان العلم



وهو معنى العرضية ونظير معنى هو غير متباينها فاقام بالشيء عرفت له والشيء الذي لا يتم بالشيء جوهري  
فكل شيء هو جوهري من وجهه وحرفي من وجه آخر وشيئنا الستة الاربعة التي قالها عرفت ما هو جوهري بالوجه  
والمتباين لذلك كقولهم عرضي وقال ابن البراءة في العقايه اتبع ضحاك بن اسود ذلك جوهري من غير المتباين  
عنه صفات الاربعة يجعل على الاعراض والكيف واليتم ويكبر عن تشبيهها بالعام فكل شيء كذا في غيره  
لأنه عرضي وان لم يكن عرفيا بالمتباين المتعارف لكونه على صفات الاربعة اذ لا يخرج اما انه لا وجود له  
له على وجه من الوجوه وموقفه على كل كنهه وكونه على غيره فهو ليس بالقيام الصدوري او انه لا ظهور له  
انما به صفاته قيام ظهوري او انه لا يتحقق في الخارج ان كلبه في موضع جسم فهو القيام العرضي او انه  
لا كنه للشيء اطلاقا به لكونه القيام الحقيقي ولكن لكون الشيء لا يمانا ان يكون متوقفا على صفة او علة  
الاعراض او على مظهره او على مظهره او على مظهره فان اوله هو القيام الصدوري والقيام  
الظهوري والقيام العرضي والقيام الحقيقي فالقيام الصدوري قيام الشيء بفاعله وعلة في جميع المراتب  
وسنة به ومعه وفيه من الكائنات ووجوده في كنهية الجينية والظلية المحصورة والرسيد في شريك فيه  
ان تفرق ان يقال ان الفصال لا التباين والاشتراك في المداناة والامانة والقرتب  
والاعراض يكون العرضي في كنهه وكما انه ومرتبة التي هي كنهونته على ما هو عليه والعرضي في كنهه  
ورتبة فانيضا منه حادرا عنه مستدانة وانها يباين وجهها في حجابها بالمراد من غيره ويصغر عليه  
مكنا ويكسبه ما يميل مثل ان يتوجه القام بالبراه الفاعله عليها منه اذ هو اعراض قائمه بالبراه  
قيامه ولا يات ذلك لها ولا كنه ان يتوجه البراه اليها ويمد في اكنيتها ومرتبها بالبراه فانيضا  
وانها لم يباين البراه وجوبها الحاشية والاشتراك في الملتحق فيكون الشيء من حيث هو متوجه بره

والمعنى

والمعنى العرضية ونظير معنى هو غير متباينها فاقام بالشيء عرفت له والشيء الذي لا يتم بالشيء جوهري  
فكل شيء هو جوهري من وجهه وحرفي من وجه آخر وشيئنا الستة الاربعة التي قالها عرفت ما هو جوهري بالوجه  
والمتباين لذلك كقولهم عرضي وقال ابن البراءة في العقايه اتبع ضحاك بن اسود ذلك جوهري من غير المتباين  
عنه صفات الاربعة يجعل على الاعراض والكيف واليتم ويكبر عن تشبيهها بالعام فكل شيء كذا في غيره  
لأنه عرضي وان لم يكن عرفيا بالمتباين المتعارف لكونه على صفات الاربعة اذ لا يخرج اما انه لا وجود له  
له على وجه من الوجوه وموقفه على كل كنهه وكونه على غيره فهو ليس بالقيام الصدوري او انه لا ظهور له  
انما به صفاته قيام ظهوري او انه لا يتحقق في الخارج ان كلبه في موضع جسم فهو القيام العرضي او انه  
لا كنه للشيء اطلاقا به لكونه القيام الحقيقي ولكن لكون الشيء لا يمانا ان يكون متوقفا على صفة او علة  
الاعراض او على مظهره او على مظهره او على مظهره فان اوله هو القيام الصدوري والقيام  
الظهوري والقيام العرضي والقيام الحقيقي فالقيام الصدوري قيام الشيء بفاعله وعلة في جميع المراتب  
وسنة به ومعه وفيه من الكائنات ووجوده في كنهية الجينية والظلية المحصورة والرسيد في شريك فيه  
ان تفرق ان يقال ان الفصال لا التباين والاشتراك في المداناة والامانة والقرتب  
والاعراض يكون العرضي في كنهه وكما انه ومرتبة التي هي كنهونته على ما هو عليه والعرضي في كنهه  
ورتبة فانيضا منه حادرا عنه مستدانة وانها يباين وجهها في حجابها بالمراد من غيره ويصغر عليه  
مكنا ويكسبه ما يميل مثل ان يتوجه القام بالبراه الفاعله عليها منه اذ هو اعراض قائمه بالبراه  
قيامه ولا يات ذلك لها ولا كنه ان يتوجه البراه اليها ويمد في اكنيتها ومرتبها بالبراه فانيضا  
وانها لم يباين البراه وجوبها الحاشية والاشتراك في الملتحق فيكون الشيء من حيث هو متوجه بره

والمعنى

والله اعلم

على المعانيه عليها في اعمت المعانيه فتقول به انه ان مر ان كانت جميعها مجزئة مع لم وان كان بعضها  
مجزوءا دون البعض بلزم ترتيب القبر على انما انت اذ انك ان التبع الذم تابع للذم فمقتضى ذلك  
الذم صفة المفوض في اوله ان امان يكون تلك امور مجزئة بل هو احد حقيق ام لا بل كل  
منها مجزئ بل يستقل عليه بسبل الالاول وان يلزم ان يكون الشيء الواحد ان واحدت بها ان  
مستعدة فمقتضى القوة للضعف بل يلزم شأن يكون الشيء الواحد من حيث هو مستعدا و من حيث  
مستعدا مع امان مستقر و لا يتصل ان المجزئ لا يمكن كقصة ان كذا صعدا والبلد الذي  
عبارة عن العنصر المستقل بالمجزئ المعقول لانه ان يكون له من حيث هو مع المجزئ انما هو في  
صه و ذلك عن دون غيره وان يلزم البرص من ذن برج و هر بطر اوله بنت بقه صكوكه العكس بان العلف  
من الاستقامة لتعذر صه و كما انه دون الباقي و هما ما يكونه عاقل و هو قول الواحد من حيث الزم  
ان تهم الشخصية لا يعبر عنها ان هو الواحد من الشيء فمقتضى ذلك ان يكون له من حيث هو صكوكه  
غير المجزئ المستقل بانها من حيث هو مستعد المجزئ فان لو كان ان التوازم والمهمات ليست مجزئ  
ان ارادوا انها ليست مجزئ مطلقا انما تتلق بها جعلها على ما تيرت في كونها المهمات فمقتضى ذلك  
لا معنى لغيره ان المهمات وان ارادوا انها ليست مجزئ فمقتضى ذلك ان التوازم وان ارادوا به ما لم  
جذب غير مجزئ بل هو مجزئ واحد وان اذ هو انهم حين صه المردم من غير فتن حارسه لانه بالرسول  
الامر والمردم قد صغر بها جهل وان كذا في العوه لا يصف شد مجزئ الامر مجزئ تابع للمردم ولو كان  
المردم ما هو الامر انما يتاخر عن تيم بالمدوم قيام تحقق ولذا العدم من حيث هو ان التوازم المهمة  
فمقتضى الزم ان تهم المهمة من النسبة بينها حين وجودها في تيم بالمدوم في كونها من التوازم المهمة بالوجود

ممكن

بوجه ان التوازم المهمة

كل ما كان له مدقة واحدة ليس بين هذه المهمات تقسيم و ما فرغنا من اشتباه المحققين في التفاضل  
فالمردم عند التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
المهمات انما هي في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
انما هي في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
لنفسه ما جرد و جعل مقتضاها ثم اجزئتها فمقتضى ذلك ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات  
العدم ان التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
هذا اجل احوال الفرد وان تهم سمانه فادرسه في المصنف غير مقتضى ان نقضه كما حرج قوله و قد قيل  
ثم ان ما يدورهم انما هو كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
لنفسه من حيث هو انما هو كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
او لم يرد ما صلت ان من شيء يتفق كذا له عن الوجود انما هو كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات  
المهمات الغير المسعفة التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
ان السيرة انما هي في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
المقتضى ان تهم ان يملك انهم على التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
هو مثل كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
مع الحقائق ان ما طرقت في الشيء من حيث هو مقتضى ذلك ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
ان ما صيررت وتسميته كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
يستتبع انما هو كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
منه انما هو كذا في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم  
ون ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات بل هو في التوازم المهمة ان النسبة انما هي في الحقائق المستندة الى المهمات









مثل المذموم عند من يراه لا يكتفي بذلك بل يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
واما العوام المظهرين في العبر والكرامات فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
وغير المنزلة واما العوام العوامين فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
صفاك اسأله واما العوام العوامين فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
فما تراه من ملامحهم فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
للملوك على العورات والى به القدام وقد علمت وكما لا يتصور ان يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
من اعلم البري واما العوام العوامين فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
بعضهم ويرى انما يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
الملك ويكبرون لظهوره في كل ما يراه من عيبه  
و اما ما هو المشهور والى البري المظهرين في العبر والكرامات فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
الملك في العوام العوامين فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
كأن يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
اهن نية كنه ليس كل من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
وقد سلكنا في العوام العوامين فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
المؤثرات الرغبات وموتها في كل ما يراه من عيبه  
والتي لا تسد في كل ما يراه من عيبه  
فليس فيهم من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
وهو من يقوم مقامه في كل ما يراه من عيبه  
فالقوم مقامه في كل ما يراه من عيبه  
من يمتدح له في كل ما يراه من عيبه  
الى غيره ولا يكتفي بذلك في كل ما يراه من عيبه

نشا

الاعطى ما خلف لقلبه يكون وجوب العسل اعم مصادره باع على الغنم العزوات لغ  
ذكره والموت يميز البدق مسلم لكن قلنا ان المتا در فرغ على الثوب المحسن بالملقات  
الحكم بثبوت التجنيس وهو الحكم الوصي لحكمه من البول مثلا ومعهما الحكم كونه تحت الماء  
رطبا مطلقا من دون تعلق له بالثوب كغيره قوله وكذا البول غير الردث يظهر منه ان استدلال  
استدل على نجاسته الردث بغيره يثبت في نجاسته البول بغيره الملائمة بينهما وجودا وعرضا في الحكم  
في الحكم الملائمة وعدهما بالاجماع وفيه خلافه وان اولي القين يثبت نجاسته روث بعض ما ياكل  
لحمه كالانسان والسنور والكلب كان يسميه عبد الرحمن بن ابى عميرة قال سئل ما بعدت عليه  
استقام عن الرجل يتصدق في ثوبه عشرة من انسا وسنورا وطلب ابعيه صلوة قال ان كان  
لم يعلم فدا بعبه وعلم عدم اختصاصه بالنجاسة يوضع السؤال ان ساطع الحكم بالتجنيس والفاظ  
كون الردث مما لا يتركه فليل معجم الحكم قال سما المحقق بما آتوا من الناطق في كل الميتين  
والحديث اتى من يسمي به القبيحة المذكورة وان لم يتضمن نجاسته مطلق العذرة لكن الاجماع صفة  
على نجاستها من غير ما كثر التعم من ذم النجس غير الطير فان فيه حدا الى اخر ما قال في حقه من  
النجاسة انه علة ان اطعمهم لا يظهر صحة معنى كون الغنم اطعمها صح بالبيسة الى الرداة  
وهي اول فرقة اساعتم بهذه الافاظ الغنم ان الحكم الملتزم بهم والجزء بان ساطع الغنم في  
كلهم الصفاق كذا ذكره هو الاجماع لا يخرج من حيث ويمكن تصحيحه في الجملة ذكرناه وما ذكرنا

نظر صفة قوله ذلك في بحاث الماء المتكامل في قوله وعدم الفرق بين المستلزم او عدم صفة ذلك  
 بما عده الهمام وتزبيح القول بالجملة او بصحفي المتضمن لما قوله فيج انه مكره اذ لم يجره  
 على ما ذكرنا فتذكر قوله فيهم في الامراض مع بله في القلوة للجلود به على المراه وغيره قوله  
 اعشش فوبك دون قوله اعشش عليه اقول شافيت عدم الفهم هناك والفهم بها كونه في ان اول  
 كلا وضعا في ان في ترعا في غير مروج بله على الارجح وجوبه على المراه وغيره في بحاث  
 اتره على بحاث البول المعلوم ذلك بخط اعشش فوبك ان المراه مكله معشش فيهما لوقاه السرا  
 الذي لا تعلق بتجنيبه كغيره في سائر ارجل لانه من فكلهم الرضعة ومن الفرائض في ان المراه عليه  
 حتى ادعى ما ادعى من عدم تامة مسكله في اجاع بسطادرك ان ذلك كما قد عرفت في ما عرفت  
 انصفاً انهم بايعون ما يعلق به باليقين فاذا كانت اذ اية ظنية مطلقا سنة او دلالة او  
 ظنية في حيث انه قد لا يعمد لم يفر التعلق بالاجاع البسيط اذ المركب العفلى يصير علمه قطعيا  
 في مكر مسكله فانما في تصحيح هذه المقالة تصحيح اقران مكر مسكله بالاجاع البسيط او  
 المركب قلت قوله في قطعه علمه ليس بتقريب مادا بدسترس كبرى في اسم الطرد في مكر  
 مسكله مسكله ظنية حيث يقولون هذا وهذا ما ادى اليه ظني بالنظر في ان ذلك اظنية كما مراد  
 اليه ظني فهو جهة في ذلك فله في فطو لعد مات ثلثة ادها انما ادب العلم بالحكم الشرعية في انهم  
 ذلك في شفاء التكليف فطوا وانما لانه انتفا والتكليف بان يطبق على كل من فطو جهة قطعا لانه

ادري

ان من المعلوم الذي يدرج في ما نسبتة الى المظنون قطعا وبه يستقيم تلك المقصود يتم التسليم لم يادركوا  
 والفرع لم فيها مع الترخي من منفصل الكلام فيه حيث ان في ما يظهر خصوصا في لانه من الماهيات  
 وما علم ان لم يظهر باراد صاحب التواين ان يتباح الى احد ان جامع للفقير في مكر مسكله يكون  
 مفعولها يذاتنا بالمحقق فبان جامع كما نفرد له ليكره احد من التمدنيس بالمحقق لا يجوز ان نفرد  
 كروث في بعض ما لو كمل في فري النفس الذي ليس بمفروض كروث ان الرب ان قلنا انه معلوم  
 بانظري فبان جامع ليكره صاحب الضرورة فان عده بعض الضرورات من باب ضرب المثل  
 لا من باب دعوى الحضار المحقق فبان جامع في الضروريات من باب ان بعض ان جامع  
 المستمرة المحقق خلفا عن سلف يعم له شك في كمال القطع به وان لم يصل الى قدر الضرورة  
 لعدم لزوم كون مكر قطعي عند انعقاد به التام في اسباب القطع المؤدية اليه قطعيا  
 عند العوام لانهم ربما لم يتايدوا في اسبابه ربما لم يرتدوا في اسبابه القطع لم يقصر رسم  
 فضلا ان يكون حصول القطع لهم يجوز ان الضرورة **عطف وتلخيص** قد ظهر لك  
 بما فصلنا في كيفية انقراض الاجاعات المشغولة وعدمه بمصادفة حذف من التمدنيس سيما  
 او كان الحذف من ابي بابويه الذين كل ما او كلام احد ما متول ان صحا كل او بعضه  
 اعدوا التصوص فان ذلك يفي عليك ما في قول صاحب الكبرياتي السالف ذكره انهم قد صرحوا  
 في ان حصول ال قول وهو انه ال ذلك الشرعية عنهم **قوله** في ان مقتضى هذا ان طرا و آتباعها

عطف



في كل ما ذهب اليه القول فرق بين مقام انتزاع الابعاد بمخالفتها علما واطا او توقفت  
في حجية حتى لا يقع التمسك به ابتداء او يصف به من لول دليل اخر سوى عليه لولا  
معارضته بالابعاد الذي نهى عنه وبين ان عماد على قولها بحيلة دليلي قوله مقتضى هذا  
ان طرأ اه منع على الرغم قوله ولا اراد يقول به في قوة نفى التالي من العكس الاستثنائي  
المضمر في كلامه على هذا الوجه ان صح هذا لا طرأ لرغم منه اتباعها فان وقع انما في ان طرأ  
وليس بالوجه ان شك انما من اجل ذلك هذه الطائفة وهذه المبادئ ولا اراد موقفا  
عليه لانه يعلم ايضا انما من اجل ذلك هذه الطائفة او في عدم اتباعها في كل ما يتوهم  
به فان وقع هذه المنازعة فلها حسب المذرك ان يرضه بمنزل هذا الكلام ان انما  
عليك لكونك معتقدا بانها من اجل ذلك هذه الطائفة وهو ان طرأ ان يستعمل في كل  
ما يتوهم به ولا اريك مستغاقا **قوله** وانما اتصال جودك انك اه اقول قد تقدم من كلام  
الشيخ انه قد ذكره في وصية لك بما حفظه وكانه لم يظهر له مخالف عليه وان فاسد حجة  
الان قال فان حجية انما هو عبارة قول المعصوم في جهة قوله ودخل قوله في هذه المسئلة النظرية  
غير مبدوم اه نظير ما ذكره صاحب المذرك مع الإشارة الى الميتة ان حال من كمن المسئلة النظرية  
فروض اتفاق بحسب الدليل النظري المطبق التراجع عنه بجماعة ولم يكن الاحتجاج على  
العلم بدخول قول المعصوم وهو اهم المتحققين لم لما كان ذلك المعنى حجة شرعية فصحة

ابانة عن عدم حجية او عدم طرأ اعتماد به لعدم كمن التطلع بحول مناط حجية او عدم  
طرأه وانما التمسك في لقوية هذا المعنى بالوكره كاحتمال كمن المنافع المنافي للوقوف  
فصلا عن احتمال المناط وهذا المبدأ هو مناطه منضاه مخصصة طرأ حجة ان **قوله**  
فانها ما ذكره من منع دلالة الأمر على العجز فان فيه انه ربما كان من حيث ذلك الغافل القول  
بذلك المسئلة وتحقق في ان حصوله واقع فيها وان كان هو ما ذكره قدس سره من ان  
آثاره على مجرد الطلب من غير اشعار بعجزه وان كان الذي يقول كمن انما ان الواضحة  
يقع مناطه كالتوهم بل وقعت مقيدة بساعة الذكر كما دلت عليه الآية وانها التي قد  
والقول بالمضابيقا ثبات من كمن ولهذا دلت آراء القمي على وجوب المعدل من الحجة  
لنذكر الفاسد في أساسها كما ذكر في صيغة زيارته الطولية المقيدة وغيره وما ذكر ان ان  
الوقت لا يصلح البصرة بل هو محقق بها وهكذا مع ما دام الوقت متشعاع مع تعدد العوارض  
الى ان يتحقق الحاضرة وهذا كمن انما نشأ من التيقن بما كان كمن عن مرتبة كمن التحقيق  
فالله امرنا ليست مطلقا كمن <sup>طلب</sup> ولهذا ان الفاضل الحراساني في البصرة استعمل ما ذكرناه  
واجاب بوجوب آخر فانه بعد ان نفع العجز بكم الموقوف في اجتهاد الذي تقدم فله قال اصرة  
وان اولي المسئلة ان يقول فصح كما مر بالفاسد عند الذكر مقتضى ذلك من حراز التاثير ثم  
اجاب ان الضرر محمول على بيان مبدأ الجورس وانما يجب جها اه وانما حجة باجبي  
ذلك من التكاليف والتعويض الذي لا ضرورة بل على وجه وضعه الله لانه على او تعينه

وانظرا قها عليه واتي ثمره يترتب على ما التيقنه واحال ان مبداء الوجوب معلوم من تلقين  
 الاطاب بان اتيان بالماوردية فان التيقنه اذا قال لبعده افعل غير مقيد بزمان ولا شرط علم  
 ان مبداء الوجوب من ذلك الوقت ولكن اذا قال الشارع من فاسته صلوة فليقضها فان  
 لا يرب ان مبداء الوجوب من علم المكلف بالوقت مع علمه بانكم غايته الا انه يكون وجوبها  
 فاتي ثمره يترتب على ما التيقنه بعبء الذكر لولم يكن التيقن مراد او من اهل الروايات  
 زيادة على ما قد تناهوا ذكرنا رواية زرارة عن ابي بصير عليه السلام قال اذا نسيت الرجل صلوة  
 او صلها بعين ظهوره او يقيم او من فر فليقض الذي وجب عليه بايريه ومن يقض وهم  
 نسى اربعا فليقض اربعا حتى يذكرها مس فر كان او يقضا وان نسى ركعتين على ركعتين  
 واذا ذكر مس فر كان اربعا فانظر الى ظهوره وكون الامر بالتقصاء يقيد ايجاب الذكر  
 فكأنه قال فليقض في هذا الوقت كتحققا للظفره وغيره من الروايات المقدمه وانما ذكره  
 فر اهل العلم ان يثبت في الثاني ما يضره من ان التيقن **اقول** ولا يخفى من ابراه  
 ان اولي ان المقام مقام الابانه عن الحق لا مقام الزام القائل حتى يلزم بما يقول بانها  
 يقول وايراده الثاني من دعوى كون الامر مقيد مع ما تعريفه قول الغافل المحرسان  
 قد علمت فصل القول بما لا يربيه عليه فلا يطل الكلام بما دونه وقول  
 واتي ثمره يترتب على ما التيقنه به من العلم بغيره اذ مع عدم لزوم العلم بثمره كل حين  
 انما يضره يترتب على عدم العلم رفع اليد عن مقتضاها يرد عليه ان الثمرات

التي

التي قاتل عنها التسامح استيقنه دفع ترم من القضاء يقصد كما نادا بما يخصه من الوقت  
 وان كان مرسعا ايضا كما ترمى ان القضاء اوسع مما اذا حبت لا يتقيد بجزل  
 وقت خاص فاذا ذكر القضاء كما وصفه من ايمان به وقاد كذا ما وسن غفده  
 يظهر الوجوب غير قوله وفر اهل الروايات **اقول** وانما لنا ما ذكره المعتمد  
 ان القول بالتيقن يلزم منه منع من صلوة كثيرة اه فانه تم وانما التيقن منه وجوب الحاد  
 الى ايقاعها في اتي وقت ذكره مقدرة على غير ذلك كسائر الجهات الغورية كما دللت على ان  
 المعتمده نعم ان ما ذكره على قول من يذهب الى ان الامر بالتيقن يستلزم النهي عن صلوة  
 فانه يلزم منه المنع في جميع ذكره وهذا ليس مختصا بما نحن فيه بل مفرغ القول بتلك المسئلة  
 في كل ما مر به من اهل بعض من قال بالصلوة يذهب في تلك المسئلة الى الصلوة الى القول  
 بان الامر بالتيقن يستلزم النهي عن صلوة الهام فخرج هنا ما نقله وحما الطال به غير بقية  
 تلك الروايات وقوله بعد ذلك ان الزام ذلك كعكسه صرحه اه غير وادعى القول بالمقتضى  
 وانما هو من غير تلك المسئلة الا صلواته ويقترح المرتضى رضاه عنه بما شعرا به عليه لعلمه  
 انما نت عن هذا القول في تلك المسئلة فانها مما طال ليتم الترويج والجدال واكثره فيها من  
 العقل والقال ووصفت فيها التريال كثره فيها من الدلائل وباجلته فان الذي آلت عليه  
 آية الروايات المنقولة ما صرح به وانما هو القول بوجوب القضاء من الذكر فبصرفه

الا وادراجها الغريبة كما هو مرادنا من مقتضى الذين بعد كلول عنه المطابقة وان كان  
 من الاداء او نحو ذلك من الاداء الموجبة لتأثير المكلف بان خذلان بهادع الحكم واما  
 يجوز له ان كل و الترتيب كذا ذلك من ان صدقنا صفة كما اطالوا به التبيين عن قول  
 فذا سطر يد بغير طائل وتبين لا يصرح الى حاصل لان ذلك فرع ذلك القول في المسئلة  
 ان صورية فان كل من قام عنده الدليل منها على ذلك فله ان يفرع ما ذكرنا اشار وان قد  
 خصصت له بهذه المسئلة وذلك بظهور ما في كلام حنيفة الماخوذ من ابي بصير في التبيين  
 كالتقدم الاشارة اليه في كلام ابي بكر في غيره **القول** وظاهر كلام المحقق على ان القول  
 بالتصديق لم يشرع من عليه حكمة كثيرة التي قد عزم عليه ان كتبت حتى يلوذ به اه ان  
 القول بالتصديق يستلزم القول بحقيقة ما يضافه من ان كل و انهم و كتبت في غيره  
 فلهذا اورده عليه ان هذا التاخر بناء على ما ذهب عن قول يكون الامر بالشئ بنهائهم  
 صفة التاخر والموردك الحقيقيين عن في مذكورة ويكن في وجه كلام المحقق وجه المخرجين  
 على ما ذكره من انهم بنوعا المحقق في التبيين ان المراد من المنع المنعوية من فعل ما عدا  
 القضاء لا يستلزم الامر بالشئ الذي عن القدر بل للزوم اجري على مقتضى التصديق  
 من المبادرة الى القولة انما كسبه على ما ذكره المورد فالتكليف بالمبادرة الى القضاء  
 على من كان عليه حكمة كثيرة يستلزم اوج و التصديق الغير المناسب للملكة السخية التمهلة

في قوله ان كل و الترتيب كذا ذلك من ان صدقنا صفة كما اطالوا به التبيين عن قول

كما لم يسمع

فالتبيين بالهياس الى من اترق هذا التاخر ولم يبال بمرور اجرح و التصديق لنفسين لفظ  
 حرم اكتب توسع من المحقق ولو سلم كون التبيين في كلام بعضهم باطن الى تلك  
 المسئلة ان صورية فاعلم على المكلف بذلك على ما يقتضيه الحرف في قوله وانا هو ناش عن ذلك  
 المسئلة ان صورية كما ترى ان قلت فرق بين التكليف ان تبه الى و الذي في باب  
 العقوبة الا ترى الى قوله تعالى فظلم من اللذين اذوا حرمنا عليهم طيبات اظقت  
 لهم فاطيبات كانت محلة عليهم من باب التوسيع ان فقال ابتداء فظلموا  
 حتى يثق عليهم و صرت عليهم فالتكليف كما عصى ان ضيق عليه بمقتضى العقوبة و  
 وضع من اتيان غير الفاسد اما مع القول بكون ما عدا ان محرم عليه بناء على القول  
 بحكم المسئلة ان صورية او بدونه والقول بمرور المبادرة المستلزمة للتصديق بعبارة  
 اخرى بالتصديق لم يلزم من جعل ان تبال بل من تقويت المكلف على نفسه وكثيره  
 من تقويت العوزي فالموسع لما فات تكلف بوجوب المبادرة كما يعوت انما  
 التي هي امور بها امر حديد على ما هو التصديق بانها لم يجل بحد ذلك صديق بل  
 التصديق من قبل المكلف حيث فوت العوزي الذي به شبهة على مقدار يستلزم  
 التصديق على نفسه ثم ما ذكرنا من الفرق بين التكليف ان تبال في غيره وفي حناه  
 ما حصل الفوت بعد زمني ان تكون العلوة مما كان يصح او بغير عزم من المراكب عن

ع

لا

سؤال نشأ عن المقام وهو ان مقتضى التفرقة بين الصوم والصلوة في القضاء بالنسبة  
الى المايض والمقيد البرز في الصلاة بما لبال بما مضى ان الله في شرعية قضاءها  
للمستوفى دون التفرقة بينهما وعدم تماثلها في افعال دون عدم الحكم بغيرية العوا  
اليومية وكيفية اجوابهم معلومة تحقق اكتمال المقضية للتوسيع على المايض فما كان  
لان المايض في تركها للصلوة لغير مانع عنها من قبل الله تعالى معذرة فالتوسيع  
لما اذن غير مستلزم للتوسيع على المقتضى المقتضى لفرض التفرقة ما ذكرته في المناظرة  
مع ان صاحب الهدى يقول بها غير وارد موقفة لان المقام في قضاء العوائت اوجز  
ان يكون الوقت بتقصير المكلف او بغيره كما اذا قامت بالنوم والسيان الذي هو **الطبيعي**  
الثانية لان ناسخا في التفرقة بين المايض ومن فانت عنه الصلوة مطلقا بما  
ذكره في **قوله** ولعلها ما ذكره المحقق المذكور ان اكثر الناس عليهم صلوات كثيرة و  
وانه اذا صلى ان في شهرين اشكره الله فانه كلام طائل بحجة وانما تترتب عليه فانه  
لوقام له ليدرك تلك المسلمان صلواته على ما ذهبوا اليه من التزام الامر بالشيء الذي غم حدة  
انما كذا يسأل به طائفة من اصحابنا منهم العلامة والمحقق ابراهيم وغيرهما ونرى في البعد  
بمسند في المداكر لم يوجب اثنان بالواجب والمصحح ما عدا ذلك وان يقضى سنة كاطقة في يوم  
واستكثر الناس ذلك لا يدخل في الحكم الشرعية لوقامت اذ ذمه عليها ثم انما اناس يرون

اناس

اناس فان اراد العاقبة التي هي لهم من التمسك بما جرت به عادة من ان اراد منهم المرح في  
الحكام الشرعية فلم يعرفون ذلك على تلك المسئلة ان صلواته على ان العباد ان يصح صفة تلك  
الدهوى او من البعيد فتمرت الفرائض او صلواتها على وجه يصلح بهذه الكثرة من ارض فضل  
غير كثير من الناس لان اكثرهم اكله في غير ثبوت ما ادعى في تلك المسئلة ان صلواته ان يقع  
المثرت كما هو المشهور في المولية المصنوعة ان النبي صلى الله عليه وسلم النبي صلى الله عليه وسلم العام لا يذم شيء  
كما ذكره على انهم قد صرحوا في جواب رتبة التمسك على المسئلة وروى عنها في الآيتين وكذا في الاجابات  
العوية فيجوز كونه من غير اتم الصلوة ان في آخر الوصف من كل صفة خاص ياتي في الاجابات  
والا حربه بناء على ما اتفاده في تلك المسئلة ان صلواته وما في ذلك **قوله** والله اعلم  
المحقق الى لزوم اليقين والبرح والبرح المنبسط حيث انما يستكثر الناس ان الى تلك المسئلة ان مقتضى  
القول بما يحريم ما ياتي في اليقين والبرح في من الاستكثر المنبسط على المسئلة العطاء من الناس  
ان الصلوة والعضد فقط فان اراد من التمسك بالصلوة والعضد ما فيه وانهم لو اخطوا في الصلوات  
التي هي ذكرها ولا يخفى المكلف في المنع بقوله على ان العباد ان صلواته اكثر من اناس في غير صلواته  
فترابط الاجزاء فمن حيث ان صلواتها لا يجاب على ما وعدت حراة وكرها وجودا وغيره كما  
مضاها الى لزوم اليقين والبرح المنبسط على كل يوم اليقين فانه ان على الولد ان يكون اليقين  
وهو اكله ان قوله لا يذم شيء **قوله** في ذلك الاستكثر ولزوم العسر والضييق  
الامر لله لقول باليقين سواء قال قائله تلك المسئلة او انهم حملوا على من فيه مع عدم قبوله للبيان

من قبل ادواتين وازالة احدى قسميه **قال** وفي مسها ما ذكره ابيته المذكور من  
 انه مع تسليم اختصاص آية بالعائنة فلا دلالة لها امر اريد من الوجوبية فان فيه انه ان اراد  
 بالنظر الى لفظ امر فيها فهو مستعمل ولكن بالنظر الى الروايتين التي تروى عن تفسير آية  
 المذكورة يظهر تقيده الوجوبية بكون الذكر قايمة بنا على تفسيرهم علمهم السام لها ما ذكره في  
 في المدعى وانما ما اطل به من ان صلات التي نقلها عن المعترضين في سابق ما فيه عن ضعف  
 باطنه وخافيه ولكن انما استدلنا بانها بناء على تفسيرهم علمهم السام لها ما ذكرناه فان قيل ان  
 انما قلنا في الاستدلال انما هو على ان جاز على الآية اذ الولاية في هذه ذاتها جارية عن ذلك كما  
 انهم فهم به فلما جاز مغلط لا تروى ان عنده في الاول التصحيح فانه لو تم ذلك لزم ان انما  
 الكلام المعترضين بالقرآن انما علموا جاز العلماء بالقرآن والتعلق بحدوث من اصارهم علمهم  
 عن شيخة لم يكن معون انك كلام شيخة لكلام السام وانما علم السام ولا يخفى ان المعترض كونه عودا  
 انما هو غير متروك وحال بان مراده بعد الكلام به المعترض ولهذا استغنا الصل بتفسيرهم علمهم السام  
 كما ظهر لك ويظهر بيانه ويثبت بيانه **قوله** قد قلنا القول في عدم دلالة ما استكبر  
 من الروايات بل الروايات انما هي المعضلة في كلامه على اخصايقه بل دلالة ما ذكره كانها  
 على تفصيل امر به عليه على الموصلة في نيل الكلام باعادة ما سلف مع وضوح الامر وقوله  
 لو تم ذلك لزم ان السام له مغلط لا تروى ان في بيان كلام المعصوم الذي هو قوله مستند  
 بنفسه وان لم يستشهد عليه السام فيه بانها تفسير المعترض الذي انما اعادوا كلامه من حيث  
 لا اعادوا كلامه

هو ان يكون تفسيره اشياء وكذا قياس كلامه عليه السام على قول الشيخ المسجوع من الحديث  
 على ما ذكره قياس مع الفارق اذ هو بالقرآن والحديث في المعنى عليه المشبهة به بخلاف  
 المعنى والمثبته لنا اذا اوردنا الرواية المذكورة فيها ان استناد بالآية انما لغرض في مقام الاستدلال  
 فكيف صح ان علمنا في ذلك كماكم بالرواية وان صح في الاستدلال اذن بانها بمحض الرواية  
 ايضا ان وقت فصح القول بانها استدل بالرواية كما صح القول بانها استدل بالآية فلما كان  
 على علم لم يصح كون علمه بالآية فلما ايراد عليه فلما ايرادا عليه من جهة الكراهة كون العلم  
 بالآية في محل المعصنة بقول المعترض الرواية المحمودة في الشيخ ودعوى كون العلم بقول المعترض  
 والشيخ فقط بقياس قد طلعت على حاله لقوله انما علموا قوله لم يكن معون انما هو فقط **قال**  
 ودوسها ما ذكره ايضا من تروى من ان الظاهر من آية الحاضرة انما هو وعنده  
 في ذلك الكلام المعترضين وان كان قد سبقه اليه في القروض والاشتمال في الذكر وغيره  
 فان فيه ما يقض منه العجب العجيب عنه من ما رس اجاز ان محبة الاطياب وما ورد فيهم علمهم  
 في هذا الباب فانه قد استفاضت اخبار عنهم صلوات الله عليهم بالجمع من تفسير القران كما  
 ثبت بها في جملة آيات بالآية عنهم وقد قد خادك ذلك في مقدمات الكتاب في زيده  
 بما بيان ما رواه العياشي في تفسيره عن ابى عبد الله عليه السلام قال من فسر القرآن فمريه ان  
 احاب لم يجر وان خطى لمواجد علم السام وفي الكافي في عرق الصادق عليه السلام قال ما ضرب  
 القرآن رجل بفضه سبعين انكسر وروى غيره واحده من اصحابنا عن النبي صلى الله عليه وآله قال من فسر

في تفسير القران

وحمل القرآن على الميل الطبيعي المترتب على الاعراض التي سبقت كما حصله بعضهم بحجة غاية البعد  
 كما اوخنا في كتابنا الدرر الجفينة وما رواه البرقي في الملوك غياث انزل الله القرآن  
 بيان كل شئ غريب عنه ذكره عن عبد الله عليه السلام وفي رسالته واما ما سئلتم القرآن  
 فذلك ايضا من جمل انك المتعلقه للقرآن ليس على ما ذكرت وكلما سمعت فصاحه  
 غير ما ذهبت اليه واما القرآن اشغال لعموم يعلون واذن عزهم وتقوم ببلده حتى يلقوه ولم يذنب  
 لمؤمن به ويعرفونه واما عزهم فانه استسكان عليهم والوجه من هذا عقولهم وكذلك قال  
 رسول الله صلى الله عليه وآله اني ابعث في كل قبيلة رجلا من قبلي ليعلم القرآن وفي ذلك تحريك اللسان  
 اجرون ان حضرت وآتاه ارادته بتعجبه في ذلك ان يتهوا اليها به وصراطه وان يجده  
 زينتوا في قوله ان لما على القوام بكتابه واما طيقين علمه وان يستنبطوا ما فيها جوا اليه من  
 ذلك عنهم نفع الضمهم ثم قال ولوروده الال الرسول والاول الامر منهم لعلمه الذي يستنبطه منهم  
 واما عزهم فليس يعلم ذلك اياه ولا يوجه وقد علمت انه لا يستقيم ان يكون ملكون كلهم وانه انما  
 اذن ان يكون عزيا محزون عليه وانه يلحقه اهراة وبنه مجلدة الاله اخرا في القدي بهم  
 لم يخلصهم بذلك فاقم ذلك ان قالوا يا كعب وقامه القرآن براك فان الملكا  
 غير مشتركين في علمه كما شاركهم فيما سواه من الله وانا يابرس عليه واما ما عليه ان فرجه به  
 اذني جبه الله فاقم ان الله والطلب الاخر مما كانه كعبه في الله قال في قول لم يرد آتاه

هذا الحديث الشريف كلف به حجة فيما قلناه كيف لا يجازيه لك مستخدمه كالمسلط الكرام عليه  
 من الدرر الجفينة وشترنا اليه في بعدات الكتاب باج كلفه كبر لم يردت على هذه ان جازها عليها  
 يعني ان اعتبار ان سيند في تفسيره مثل هذه آية التي هي من ذلك هيات القرآن الى تفسيره  
 الضالين المقلين وما نطقه عن المصنفين فهو ما حوذه في تفسيره البهاوي فانه ذكر هذه الامارات ثم قال  
 واخره او لا كذا خلق لما روى عن علي العروة واستقام قال فرأيت عن طلحة اذ سبها فليقبلها اذ اذكرها  
 ان الله قال في قول اتم العروة كذا في عن النهوم حرمان ابنه اسم البكرى اني ما ذكرناه بل الذي  
 علمه اكثر المصنفين فانه روي في الكتاب المذكور هذا ما قر عليه السلام اتم العروة ثم ذكرت ان علي  
 صلواته كنت في قصة ادم لم تكن ونسبه الى اكثر المصنفين ثم قال وبعضه ما رواه انس ان النبي صلى  
 عليه وآله قال طرقتني حلوة فليقبلها اذ اذكرها كالكافرة لما يجركم قرأتم العروة كذا في روي  
 سلم في الصحيح الصحيح وغير ذلك يعلم اتفاق رواياتنا في الله والى الله في تفسير آية على ما ذكرناه  
 قد جمل للمفسرين ان اصحاحات حضرت الصفح من الروايات والروايات في البخاريات والصلوات  
 ثم العجب منه ذكر هذه الاحكامات من البهاوي وعدم ذكره احتمال الامور العوية بآية كونه ظاهرا  
 في الرد عليه **اقول** والعجب منه رجاسة انه ذكر كلام السيرة لمخضن كالمناجاة  
 تشاؤله بالخبرة والفاقة مع قوله فانه قد استغاضت اخبار عنهم عليهم السلام ما لم يسمع من غير انوار  
 ان باطن خبر عنهم والى في ذلك نكبة الروايات مع ان شمول الآية للماضرة والفاقة هو الذي  
 نطقه عن احكام الكلام البكرسى وذكر ما غفر في جملة الامام في سبقي وكل من كونه قول اكثر المصنفين

دعوى ٣  
لمفسر ٤

تم بحسب البصائر غنة كوني ما ذكره في تاريخنا من اعراض اليهودى معتقدا ما قيل عليه من كونه  
ذو كرا لئذ اتصافه فان ابيض السلام البكرسى ايضا ذكره في هذه الاحكام وادكره في حيزا  
ما لظنتم البصير منه ذكر هذه الاحكام عن اليهودى وعدم ذكره لاحتقال الاجرام المئوية بانه  
كونه ظاهرا في التور عليه انتهى فانه مجرد سنو وخلق بالسنة الجليل لانه وفرفى كونه فماذا  
ضرب اليهودى حنم ذكره احتقال انجز لعدم الاعداد مجردتى العامة وليسوا من الكنيهة  
فى شئى والعجب للمورد دره حيث ذكر التعميم فهو رواية ان احباب ما ذكره ابينى ان السلام  
ابكرسى وهو المواتق لما ذكره السيد والمطالع لقرابيه العافية انى وقت على ان حنم  
اترد عليها لذلك ولم يتحقق بل كوني ذلك فرفى فى القول بان حنم وقصفا  
على السند وقال مع ذلك فرفى ذلك يعلم اتفاق رويات الخاصة والخاصة بحقيرة اية مما ذكره  
فتبينه **تفصيل بديل وتكميل جليل** فذكره حراز ان عماد بحا  
ظا ابر الكتاب وان دلي في ذلك ايرود ما ذكره صاحب المدينى فى مستيفانه ثم اقتصصر  
اثره فانه اولى بتحقيق المطرب قال فى مقدمة الكتاب بعد كلامه فى الكلام هنا فى  
معدومات ثلثة المقام الاول فى الكتاب العزيز والاختلاف بين اصحابنا ان مواليين فى  
المعمل به فى الاحكام الشرعية وان عماد عليه حتى تصف جملتهم منهم كتبنا فى آيات المتعلقة  
ما بالحكام النفسانية وهي حسنة آية عندهم واما ان خبر من رضوان الله عليهم فالذى وصفت عليه

من الحكم

ما ذكرنا في حيزا من تاريخنا ما ذكره في تاريخنا من اعراض اليهودى معتقدا ما قيل عليه من كونه  
ذو كرا لئذ اتصافه فان ابيض السلام البكرسى ايضا ذكره في هذه الاحكام وادكره في حيزا  
ما لظنتم البصير منه ذكر هذه الاحكام عن اليهودى وعدم ذكره لاحتقال الاجرام المئوية بانه  
كونه ظاهرا في التور عليه انتهى فانه مجرد سنو وخلق بالسنة الجليل لانه وفرفى كونه فماذا  
ضرب اليهودى حنم ذكره احتقال انجز لعدم الاعداد مجردتى العامة وليسوا من الكنيهة  
فى شئى والعجب للمورد دره حيث ذكر التعميم فهو رواية ان احباب ما ذكره ابينى ان السلام  
ابكرسى وهو المواتق لما ذكره السيد والمطالع لقرابيه العافية انى وقت على ان حنم  
اترد عليها لذلك ولم يتحقق بل كوني ذلك فرفى فى القول بان حنم وقصفا  
على السند وقال مع ذلك فرفى ذلك يعلم اتفاق رويات الخاصة والخاصة بحقيرة اية مما ذكره  
فتبينه تفصيل بديل وتكميل جليل فذكره حراز ان عماد بحا  
ظا ابر الكتاب وان دلي في ذلك ايرود ما ذكره صاحب المدينى فى مستيفانه ثم اقتصصر  
اثره فانه اولى بتحقيق المطرب قال فى مقدمة الكتاب بعد كلامه فى الكلام هنا فى  
معدومات ثلثة المقام الاول فى الكتاب العزيز والاختلاف بين اصحابنا ان مواليين فى  
المعمل به فى الاحكام الشرعية وان عماد عليه حتى تصف جملتهم منهم كتبنا فى آيات المتعلقة  
ما بالحكام النفسانية وهي حسنة آية عندهم واما ان خبر من رضوان الله عليهم فالذى وصفت عليه

راقدت و الحمله الحسن عاقر و عاقرها

التقاط بعض ارفضه گفته اند که از احوالیت و اخبار طاهرین و دیگر که کتب سادیه است  
 و چهار است از جمله تشریح کتاب در بیان احکام شرعی است صحف و صحف و صحف است  
 تریایه موسی الخلد عیسی از جمله حد و حیت و چهار کتاب ماه صحیفه بر شیت موسی صحیفه برادر  
 مفرد آمده و کتاب بود و کتاب سلط و کتاب شعیب و کتاب یوسف و کتاب صالح و زبور داد و کتاب  
 زردت و پنج نامه چهار اثر است که در وادیه از جمله کلا و بقیه کرده بودند و حکایت زردت  
 در کتاب عیون اخبار کور است و کتاب زکریا و کتاب یوسف که با یکی خدا کتاب بقوه بران است  
 در دو کتاب معرب و کتاب یوسف و کتاب اسرار جمله کتابهای آسان است و کتاب  
 فی بیان الحقیقه المحمدیه ذات مقدس حضرت و احوال او در کتابی که بر لیل حریت کنت کنز  
 فاحشیت ان عین خلقت اقلی حقیقی است تا بقین منسبط بر زرات حکمات آن صحف است  
 معلومات علم و معده و رات قدر و حکم و در مرتبه ظهور این علم و قدرت در بقین معده و رات حسین  
 معلومات گاه بلفظ کعب و گاه بلفظ نور عبیر مرزبانیه و برق این نور را که عبارت است از کمال عقل  
 و حلالی دفعی ازلی که بر زبان متفان صمدینه آن را فیض جودی و نور شوقی و جودی گویند و تنزل میس  
 کمال همین نور را که منزله است از جن و جنی در هر عالمی از دنی و کونیه و کونیه و کونیه و کونیه  
 او را میس اول صحف که در نظن بظهور آمده برق نور قدم است بستر ناف و وال معلوم  
 که آن نور در جوی میماند و اول است و همی برق نور قدم را شرفی و لغانی است در کمالی که در مرتبه

نصفه

نقصینده او است که او نام میگردد که در ایمان تابت و در در حقیق گویند را در علم ذل ۹  
 فیض قدس مرزبانیه و تا نیافینان بنیامیه بر ایمان و ظاهر هر یک زرد آن را در غیبات که مستغرق بودن  
 نهایت در مراتب کیماتیت و همی فیض قدس را با بس عاقر فیض اقدس میگویند و تا تا فایض مین در  
 اثر خود را که انوار به ایت است بعد از خود در حد کمال علم و علی عابد و در صوفی و تقار خدایا  
 و همی فیض اقدس را با بس عاقر فیض قدس میگویند و مرتبه جامعیت فیض جودی و فیض قدس و فیض اقدس  
 و فیض قدس عبارت است از حصص غیر مرتبه و ما بس احدیه تقا اید عیسی که در اصطلاح سنی او که در  
 همی بیتمی اول و همی ایتار زرد و غیبات آن که ایمان تابت و است خود و عرف عاقر کتاب نظریه  
 و حضرت علمیه که دیده در دهانین همی تین اول را با عاقر فیض معلومات و معلومات عقل اول  
 و با عاقر ابراز ایمان از مرتبه علم صین نفس مکر و باعث تابت که ایمان صرا ایمان تم اعلا و با عاقر  
 منتقل شده در ایمان در آن نوع محفوظ و باعث رافا غیبات مر امان تابت فیض مطلق و عاقر  
 احوط او که در کمال علم و با عاقر ارتباط و انضمام اثنا بکیه بکیر عشق و باعث حرکت اول انضمام  
 روح اخافی و باعث جامعیت این مراتب شد و باعث تعقل و کرد ایند اجسام چهار و لواحق احوال کمال  
 در صورت صراط قلب بر و در همی تین را در عالم صروت که عالم کمال صفات است امر از جهت و اوست  
 ذاتی از صحف کیمین احدیه است منقطه کینه اتم نقطه کز تا انما یهدون و مراد از لفظ صفتی است غیره  
 که فیض از عرف را نمیزند و حق را با یک صفت اخضر همی از کمال تبت است و این است صفت طاهر  
 بر خلق که صفات سببه کینه در آن صفت خفیه در است و آن صفت لبقه بیک نقطه بسین است که عاقر

فیض جودی در کمال کمال









نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق

كلها توحيد لكنها مختلفة في مراتبها كما عرفت ما ذكرنا في هذا المبحث وان كل واحد من هذه المراتب هو توحيد المطلق  
 اصل من اصلها ثم تفرقت هذه المراتب في مراتبها بالبرهان والبرهان في البرهان والبرهان في البرهان والبرهان في البرهان  
 ان كنت الفرت ههنا وان لم يكن في مائة عن اعم ان المراتب الثمانية المذكورة في المبحث  
 اتولى ان تفرقت ههنا في المراتب من التوحيد اي الحقيقي والسموي والذاتي والعاقي ويكبر على تلك المراتب  
 ان والبرهان في المراتب والتوحيد المطلق والتوحيد المطلق والتوحيد المطلق والتوحيد المطلق

نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد	نوع التوحيد
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق
التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق	التوحيد المطلق

تسقط الحكم عن بيان مراتب التوحيد لانه كحق كد فقلت في التفسير الاول يعرف بها كليله بل كل كليل  
 ونشر في بيان باطل كمال التوحيد في قول ان لا تارة آتة به كالحق الموهوب يوم القيامة وهي الالهية التي تسمى  
 اثنا عشرية التي هي في الالهية التي تسمى في قول الله تعالى في الملائكة الالهية لقد اتقوا يوم نزلنا من غير عصب

وما عمل تحقيق هذه الولاية ان يظهر الحق على الكفر وان لكل اهل الحق معصرون فيها فمن ادم الابرار الصابرة  
 من الولاية اصل صن كان كل غير من اتقى الله في كل ما كبره ويتتبه الابل من وجوه ما يكتب في كل ما كبره  
 وما يكتب في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 وسر وهو علم على ما كبره ويكرم في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 صدقنا وهذا قد استكبر في هذا القول ويردد في الولاية ويضع في الولاية وما يكتب في كل ما كبره  
 يستكبرون وذلك ان اهل الحق اذا علم ان اهل الحق هو الحق الذي يرونه في الولاية وما يكتب في كل ما كبره  
 في علمه ومع ذلك عدل عنه الى غيره وان كان اهل الحق قد استكبر في قول لا تكلم الله من الولاية عنه  
 ليس ان خرجت هو الحق في الولاية مع العاصم واقفة العاصم وذا قال الله في الولاية ما كتب في كل ما كبره  
 هو الله في علمه ان قال الله ما كبره في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 في الولاية ما كبره في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 وطلوه منه قال الله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 انظر الى الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 على نونه واطمن منه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يقل طلق معه ردة عن قوله المذبح حيث هو ان يكون  
 كذب الوحي لما في دعواته قال انزل العذاب على قوم في ابراهيم ان يقولوا المذبح حيث هو ان يكون  
 ان الله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 عندنا من اهل الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 آدم بالبلد من الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره

انما هو الحق في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره

لما اكل تلك التفحمة المنهية وبها تهي ما يتبع من ان شيئا كقولهم ما ولا نكاد ان تدبر ترد في الولاية ومن الولاية  
 وقد عرفت منها حسنة الابرار استياح المعترضين وليس معنى الولاية ان يكون لهم الولاية من الكفر في كل ما كبره  
 في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 فلهذا ما كان ان شيئا كقولهم ما ولا نكاد ان تدبر ترد في الولاية ومن الولاية  
 ضفة اللهم على ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 يستكبرون اليهود والعلمون المعجزون من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 على الصفة من الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 كفا لهم مراتب في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 ان كل الموجودات يقولون لا اله الا الله وقدره على الصفة وانت اذا كان لك صفة ترى هذا  
 الكفر بعين بفت هذه الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 بل ان الله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 الصديق الذي هو من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 وقد اعطاه الله احواله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 قد اتي في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 ويعرض نظر الى الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 وتيقن ان الله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 من حيث اننا نعرف الله وهذه الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 علمت منه الحق وهو الحق في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره  
 كما نطق وتوسم عز الله في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره

انما هو الحق في الولاية من الكفر في كل ما كبره وما يكتب في كل ما كبره





واكتفى ان في معنى المقص يا نير وقت ما ظهر اوله باله لظنه وان ربه انانية وعما في حمله  
 المقدم ابراهيم من الصناديق او الصلوات والوقوف في مقام انظر به ومرتبة العباد واول من المقدم ان ط  
 وامتضى على المقدم الاول فان ما تفتت في جزى العاقد وغيره انما هو بانه مقامات المرحومين  
 من اول الرحمة والآخر الرحمة وعمل الرحمة والخلق الى الشهادة والعمل الصالح والشر والنجاة لطرفي المولى  
 برتبة واولها من الرحمة والنجاة بالظن فيكون انظر الى الظاهر والظاهر والظاهر والظاهر انما  
 بينما ان بالمشقة والعبارة فالتكامل اسم في صفة اسم في صفة اسم فلهذا هو اول انما تكمل في حيز  
 واما الازواج الفارقة الى ان يبعد عن المراسيس فيكون باللفظ في العبارة واول  
 مراتب الموجودات الى رتبة الميزان فيكون سبعة مراتب وهي العارضة والباطنة والعنصرية والروحانية  
 مراتب الكليات اسم القاطن الذي هو اسم هو باعتبار تفرقة في المراتب انما هي واقفا في المنطق  
 والقبلة اما الاول فطاهر وانما كان في الجوانب الستة وهي تارة من طيب الجوارح والقبلة من  
 على الحسول وهو والباطنة والجاه الباطنية مثال النور والظلمة وكذا في مراتب الجوهرية  
 التي هي النفس العلوية وهو في الجوارح والاشياء فيكون ذلك اسم العظم في الجوارح  
 موصوفة بخصيصة مستورة في المراتب كونه في الدنيا كسب من حرم من حيث لا يشعرون والوارث فيكون  
 في حال النبوة التي تسمى له بالاولى والاولى في الدنيا والاولى في الآخرة وهذا  
 والظواهر وان كان تاما حاله وحقا في بانية واستعدادا وان كان الظاهر ليس في نفسه واوله بلب  
 جوف في حروفه في تمام استعداده وهو بعد في مجالها في الرعدة الفسادة وهذه هي مراتب راسخ  
 على طبعه ان في الازواج الفارقة في عالمه بالارض وفيه ظهورا من حيث هو كونه احد مرتبة بلب

انما اقول او غيره مع المرقة قال الله ان يعرفون ان في نعم مخلوقها ولكنهم لا يعرفون انهم  
 انما هو في اول في جميع مراتب انما هي رتبة ما يابوا اني في نعم الوجود كتح مراتب من  
 على لفظ هو هو الاسم العظيم في غير ما علم ان ان اسم الجمع المحيط بكل شيء والصفات ونما  
 ورد في **على** ان قال ربه لا تخفى في المقام قبله بل عليه فقلت له علفي شيئا انت خسر  
 على ان علمنا فقال يا خير ما علمنا هو انما هو قائلنا سميت قصتها على رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فقال يا علي علمت اسمك العظيم وكان على النبي يوم بدر قال وقد اعلمت بمررتك هو انه من جعل في  
 قال يا علي هو يا خير ما علمنا هو انما هو اعرفنا في اتوم انما هو في وكان يقول ان يكون صفته في  
 وهو لظنه قال لم يختر بين ما سبب ما يميز المؤمنين ما هذه الكليات ان اسم الله العظيم وعملها في  
 ان انما هو او اخر اسمته ثم ينزل فيصعد اربع ركعات قبل التذلل والالتواء مع ان يكون اول  
 الرحمة والارادة مع ان الملكا في هذه الجاهل بين ان اول ان في حروفه ان اول اول  
 في نفس ان حرف س من اسم الله العظيم هو الاول وان حرف ن في قوله هذا هو المقدم في في نفسه  
 ان تكون ان ما غلبت ان حروفه ان حروفه ان حروفه من حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه  
 اي مركزه والاعمال تدور عليه ان ترى صفة الازواج فانها على شكل انما هي ان ترى ان تلوذ الذي في العالم  
 والواحد هو هذا المركب كذالك كانت درجته لا غير علمها ان ان في حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه  
 او مع علمه اياه وتوفت من امره علمه ان ان ان في حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه  
 على قطع سمة هذه الزاوية لظنه وانكره لظنه ليعمل الى المركز الذي هو المراد وكلها في الدنيا  
 فاذك ما هو منه ويكون ان هو انما في حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه ان حروفه





این خط را خط عرض گویند  
 و این خط را خط طول گویند  
 و این خط را خط عرض گویند  
 و این خط را خط طول گویند

در خطها سه نوع خط  
 خط دایره و خط کره و خط مخروط  
 خط دایره در دو آیه کره قرون الکره و الکره و الکره و الکره  
 خط کره در دو آیه کره قرون الکره و الکره و الکره و الکره  
 خط مخروط در دو آیه کره قرون الکره و الکره و الکره و الکره

ان المرات

تا انوقت که در بدنه این اعضاء در همان نفس خاص است و در احوال نورش هفت می که منظر عالم و الازهر است در بعضی آیه  
 نور چشمه و بر خود نور نمود که در مقام تحقیق آن برای بقدری که خداوند توفیق عطا فرماید و لیکن بطریق شاره و مختصر زیرا  
 تحقیق در این بوطیبیان است که در بعضی تورت مطلقه و منوره خاصه در میان معنی و لاس مطلقه و در مقام  
 تحقیق است بر این رانله و زکری بیه هدا و المیر احوال الا ان الله لا یخلق کل شیء بقدره و کونهم که در روز ابد  
 علوم و اقیان تحقیق است که بکسب شرافت نوبت این بر سایر حوانات عالم است و دریافت صفای این جوهر خطی می کرد  
 مگر بواسطه رجحان عقل و اقتباس الازهر علی از این سراج منیر متصویر نرسود مگر بوسیله بیان عقل و این است اول احوال  
 و محتاط که بطراف اقبل و در بر و این است بران عبادت هر چه باه لحاظ در دعوت الهی و عبادت الاله و اجتهاد هم در غایت الله  
 بالعقل و عده المومنین عبادت عقولهم فاخلم بطاعت الله او قریم عقلا و قال علیه السلام لعقلی باقی اذا تقرب الکره  
 باو باب التبرقرب انت بعقلک و قال علیه السلام ان بعض اللذات که قال یارب هل خلقت شیئا عظیم فی  
 الخرش قال نعم العقل و قال امیرالمؤمنین العقل عقلان مطبوع و مسوع و لا یفنی المسح و اوله من مطبوعا کما لا یفنی  
 الشمس و نور العین منوع و قال بعض العلماء العاقل من بقیر نفسه و نجب الکره و اوله من بقیر نفسه  
 راضه و الناس فی نجب و این جوهر فرود که ان بهای شیوه مغرب است که منهل و منبر است و وجود آن است اول سو  
 شکوه علم است و نور عمل بعضی حکم ان و علم و عقل فیه عفا و امیرالمؤمنین جرم کوهک فایرا و بینه است  
 است عاقل است و این را و این مصباح هدایت است که از قبایل وجود و حضور صان غنایت بر مظهر نار حجت و نور  
 اخلاص شعل مرکز دبل بخا و زینها یعنی و ان لم تمسسه نار و این است بیجا عیوه حقیقی که از شیایع نجاب باقی  
 در جود اول ماهیات اعیان کامل جاری می شود و اشارت به این است آیه و ان فی هدایه القین لمان میتافا جینه و جعلنا  
 له نورا یشیء فی نفس و این جوهر است که سهل بر عید الکره شری در وصف ان کونید و للعقل الف اسم و عقل  
 اسم الف اسم و اول کل اسم من ترک الدنیا و اشارت به ان است کلام مولای من روحی له الف الف علی الف باب  
 شیخ من کل الف باب و کونید کل شیء من کل شیء و ان جمیع اسمی اس جوهر در ذره الکابرتوم روح است  
 و قلب است و نور است و لوح است و قلم است و خزانها و اما بسبب اطلاعات اس با می بر سبب اختصار ان  
 که در چهار دلیل است ای چهار باب است که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله العلم و اول ما خلق الله روحی و اول  
 ما خلق الله نوری و در لایل عقبا معلوم است که مخلوق اول جزئیک جزئیش خوانند بود و اول لفظ حدیث بعد کتابت  
 می شود و در ذات ال جوهر اشیا بعد و این است پس مرجع تعدد در صفات خواهد بود و شبهه است که تعدد  
 نسب و اضافات موجود تعدد است پس اس جوهر بر حقیقی که ظاهر می شود و معنی اسمی می کرد و در حقیق ظهور ان  
 بعد حیانت با معنی که چون ال می اسب جفته و حی اوداج و قبولت کیموه علم حقیقی روح مرکبند و باقی عقاب

توجه است به این که در این احوال و در این احوال  
 و این احوال و در این احوال و در این احوال  
 و این احوال و در این احوال و در این احوال

در این احوال و در این احوال  
 و در این احوال و در این احوال  
 و در این احوال و در این احوال

در اطراف این مشاهده قلب گویند و چون در خط سباط و انقباض آثار حسنه نفس خوانند و گم کند نظر حالات  
 و متعلقات آن حالات نوزش نامند و باعتبار آنکه قابل اسرار الهامات تربیت و حامل نور استقلالات ملک  
 است لوح گویند و باعتبار آنکه محرر رقوم حقایق کجیات قدسی منقش اشغال داردات غیبی است بر الواح  
 صابرا بر این صابیر قلم خوانند و این روش عالم ثواب است که ذکر انعام لای محضرت و مقام تقاضای  
 نقص را از نماید و اگر طالب نقص بود به بند رسد جمع کن بکنایه یا عن الاسرار که شرح هر یک بر خط اول پنج  
 البلاغه که باسم مبارکشانها در این سوره آورده اند و در این سوره اول و پنجمین سوره سینه ام تا در جدول  
 ان معلوم کرد و در جمله از قوای حکایت معلوم شد و در اول که که قایمه نامند که روح عصمت قائم جسم  
 در جلد هر اوست و در وقت وجود و انقباض در در زمان خواهد بود و در میان آنکه نور اسرار است حق جل جلاله  
 بر سوره انوار و مطهر مویات و موجود مویات است و ظاهر هر یک نفس خود ظهور جمع است و با و با و در حقیقت  
 واحد است بر خط است که در این خط است و در فصل زیر امر که از این است پس در این سوره است و در سوره که ان  
 انظر شمس در اسرار که خوانند که در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است  
 با این معنی که خدا و جاب جاب عرض ان شود و معنی می باشد که در اخلاقیات و در این سوره است و در این سوره است  
 در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است  
 و نورش قوی است و نورش قوی است و نورش قوی است و نورش قوی است و نورش قوی است و نورش قوی است  
 ظلمت باغ ظهور نورش گردد و از آن شده بهینه خفاش سو طاق در هر جا بود و در هر جا بود و در هر جا بود  
 بجهت حق است که است که قول است در جنب نور صحرای حضرت الهیه که در زمانه اشراق است و صفت  
 از عوالم خفایش است و ان نور عوالم است و ان نور عوالم است و ان نور عوالم است و ان نور عوالم است  
 و الایضا در ظهوره حجاب اوی تو هم اوی است در هر حال بنام از همه عالم که بیرون از این جهان  
 جای نیست ز سر آنکه ظهورها و بسبب اصداد است و چیزی که صد ندارد در آن که آن در غایه حکایت  
 فنو مختلف است و فنو مختلف است و فنو مختلف است و فنو مختلف است و فنو مختلف است و فنو مختلف است  
 ان کل الامر و شانه نورش است و ان کل الامر و شانه نورش است و ان کل الامر و شانه نورش است  
 غیبه شمس فنو کانت الشمس و ان کل الامر و شانه نورش است و ان کل الامر و شانه نورش است  
 و بی سواد البیاض و غیره با نالاشا به فی السواد و فی البیاض و فی البیاض و فی البیاض و فی البیاض  
 فلاندر که و حده و لکن تا غایت الشمس و ان کل الامر و شانه نورش است و ان کل الامر و شانه نورش است  
 کانت قد استقامت بصوره و ان کل الامر و شانه نورش است و ان کل الامر و شانه نورش است  
 نظم علیه لولا عدمه الا بعرضه بد و در کلمات همتا الاجام متشابه غیر مخلصه فی الظلام و ان نورها

حجب مرآتیک

سینه نشسته کرده سینه نور انبکوه دول او در سینه بعد از خاصه در شکوه و ایمان و پیکر اغز خسته در قفل  
 و قفل انبکویی در خسته و کلمه اخلاص و شیوه مبارک که از آفتاب قلب خوف و ظلال نوالدر جابه در او برسد  
 که در حق کلمه ای که بر زبان میخواند که در عالم انور کند و چون نور سینه چون انور بر زبان جاریست و صدق جنان  
 با آن یار شد نمود نور نور ظاهر ظهور رسد و هم در کلمات امام است که نور ایمان را چراغ نشسته که در کلمه که در هر خانه  
 که چراغ روشن بود در در دیر امن آن خانه نکرد و هم چنین در هر دلی که نور ایمان شد شیطان را چو بد راه بنود  
 و یا آنکه چراغ داخل خانه روشن شود و در روز نماز بر تویی چراغ افند و این را از کسب نیکه بهیمن سوال نور ایمان دل را  
 روشن کند که در آن از این شمع معجزه بر در نماز حواس افنده انوار طاعات بر اعصاب و جوارح پدید آید سیمام  
 فی وجود هم سیمای هر کس از دل او میدهد ضرر و تشنه فرمود دل مومنان را با کینه تا آنکه سبک ظلم جفا نشکنند  
 که با کینه نشسته بر کجی رسد بر و در حق که دل شکسته اند سر هم نه بزند چون المینه این دل مخرج نازک هر ضربه شیر کنی  
 تر تر شود و گفته اند ان نور صحرای الهیه است یعنی چراغ معجزه در زجاجه دل عارف و شکوه سینه او از نور است  
 از سوره که در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است و در این سوره است  
 ان هر از انور انور است که نور معلوم توان کرد و قول است ان نور قرآن است که نور قرآن است که نور قرآن است  
 او شکوه و قرآن مصباح و شیوه وحی الهی که نه مخلوق است و نه مخلوق نزد یکت در هر سوره قرآن خواننده دلیل  
 و حج بر بندگان و انضیع نور پس چون بدان قرآن کند نور سینه از روح الارواح نقل نموده اند که ان نور نور است  
 و شکوه آدم باشد و در خا صه نوح و زینت ابراهیم که نه بهودیه با بل است چه بود عرب و چه بود آید و نه بهودیه  
 چه نصاری روی شرق آورده اند و مصباح حضرت موسی نامشکوه اسرار است و در جاده سجده و مصباح حضرت  
 پیغمبر و شیوه نوح که نه منزل است و نه کذب و نامصباح سینه مبارک حضرت و در جاده دل صافه و مصباح  
 و مصباح علم حامل او و شیوه خلق شامل او که نه در جانب غلو و افراط است و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طرف  
 اعتدال که حیرت الامور او کلمات واقع شده و صراطی سومی بجای است از آن است و در بعضی این نام فرموده که نور تحت حجب  
 با نور خلقت فعل نور علی نور است چه نور و چه نور است مشهور از اینها فم که نور علی نور است اشاره لطیفه  
 الله نور سحوات ابوالغفره الیم که سبب استمده علی الزوج الاول الذي هو اللاد بقصد الفرد الاول الذي هو  
 الثلثه لان الرجوع متفرعه عن الفردية و بعدة فاللائقان ليسا باول العدد اذ لم يكن الواحد المنعم بهما لك  
 كما قيل بل الواحد مظهر فعل التداعي عن المعاني المشجعه في ظهوره و انما اشير به اليه للدلالة على كمال بساطة

م از ان نور را به نور است

دو حنة الاحكامية وللذلة على المخلوق وادوات الله اياه بغير جعل الكمال والدين بحارته الواحد الذي هو مظهر  
العقل بانه يمكن اجمال وحدة الامكان لا يخفى عن تفصيل الالهيته فالاشان مظهر تفصيل العقل بالجله فالثالثة بعد  
الاشان التفصيلي الذي يعبر اليها الواحد العددي المعنى المذكور لان الوحدة الغير المنفصلة في الملك الذي هو زوج مركبي  
معتق فالواحد الذي لا يخاله وان تصف بالوحدة وعدم الغيبة وما امرنا الله واحدة لكنه اشان بحيث تفصيل  
اجماله الباطني وقيل ظهور اجماله متدرجا هو العلم الذي هو الظاهر في ملك المواطن بالنسبة الى المظاهر الاجمالية  
مظهره في العرش في العالم الملك وقيل ظهور تفصيله الذي هو الظاهر في ملك المواطن بالنسبة الى المظاهر الاجمالية  
على الوجود والنفس والكسبي فالسبع من الاثنين جامع لاحد اصول الاعداد التي تستحق اليها مخرج الفروع  
الجزئية الغير الحسية فالعرش والكسبي مظهر اصل الاعداد التي تستحق اليها مخرج الفروع  
مقتضية تباينها في الالوهة والسبع مظهر من مفعول الله في البراءة ونظير سبب الخلق والآلات فيها لا ترجع الى  
والنبات لانها المظاهر الجزئية للعلية الاولى في الارض والارض الباقية في العدد الى السبع لقوله تعالى الله الذي  
خلق سبع سموات وارضين اثنتان لان مرجعها الى الاثنين اللذين هما الواحد مع ما بين مثل نوره في  
الاحتجاب بشعاع نوره لشدة ظهوره كشكوة وهي ذلك الشرايع كصدر خاتم النبيين وصدور المؤمنين  
على ما مضى في الرواية او الصدوق الطاهرة فاطمة الزهراء وسيدت العالمين فانما مشكاة المصابيح والائمة الكا  
عشر ومنها مصباح الحسين بلا مظهر في الرواية المقدمه والكامل صحيح لان نورهم وحقيقته واحدة طاب  
وطهرت بعضها من بعض فيها في غيبها مظهرها مصباح وهو النور الاحدي الذي درخشته اول خلق  
القدوري ونوره نوري اذ لم يفرق في مراتب النزول للظهور في عالم التفصيل الذي صلب عليه المظهر واليقين  
مظاهرة من الالهة العادة المصباح في رجا جسد من القلب الشريف الذي هو مظهر القلب الحقيقي الراسخ في  
الوقفي لانه محمل روح الله الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون  
القلب قلب النبي والوقفي ما مضى من الالهة الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون  
عليه لان قلب الوصي كصدره في تاقه الاستغاضة ووصول ما يصل اليه ثانيا بوسط قلب النبي اوله والرضا  
صدر الوصي الا قد صدر النبي كما هو صريح الحديث بناء على كون الرضا صبي المصطفى على ما تقدم ذكره  
الوان الرجاء بعدة من ظلمات مساس الارواح كما فيها كوكب دركي يوقد من شجرة مباركة  
من يتوكله ينبت بالجن وصنع للاطلس لانه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء وتؤتي الثمر كل  
حين للمفقروا ولما ليس من ارباب الفقر والمسكنة الامكانية ياذن ربنا اولادنا ولولا استمرار خفيها لكان

المراد من قوله تعالى الله الذي خلق سبع سموات وارضين اثنتان لان مرجعها الى الاثنين اللذين هما الواحد مع ما بين مثل نوره في الاحتجاب بشعاع نوره لشدة ظهوره كشكوة وهي ذلك الشرايع كصدر خاتم النبيين وصدور المؤمنين على ما مضى في الرواية او الصدوق الطاهرة فاطمة الزهراء وسيدت العالمين فانما مشكاة المصابيح والائمة الكا عشر ومنها مصباح الحسين بلا مظهر في الرواية المقدمه والكامل صحيح لان نورهم وحقيقته واحدة طاب وطهرت بعضها من بعض فيها في غيبها مظهرها مصباح وهو النور الاحدي الذي درخشته اول خلق القدوري ونوره نوري اذ لم يفرق في مراتب النزول للظهور في عالم التفصيل الذي صلب عليه المظهر واليقين مظاهرة من الالهة العادة المصباح في رجا جسد من القلب الشريف الذي هو مظهر القلب الحقيقي الراسخ في الوقفي لانه محمل روح الله الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون القلب قلب النبي والوقفي ما مضى من الالهة الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون عليه لان قلب الوصي كصدره في تاقه الاستغاضة ووصول ما يصل اليه ثانيا بوسط قلب النبي اوله والرضا صدر الوصي الا قد صدر النبي كما هو صريح الحديث بناء على كون الرضا صبي المصطفى على ما تقدم ذكره الوان الرجاء بعدة من ظلمات مساس الارواح كما فيها كوكب دركي يوقد من شجرة مباركة من يتوكله ينبت بالجن وصنع للاطلس لانه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء وتؤتي الثمر كل حين للمفقروا ولما ليس من ارباب الفقر والمسكنة الامكانية ياذن ربنا اولادنا ولولا استمرار خفيها لكان

ولان الله

المراد من قوله تعالى الله الذي خلق سبع سموات وارضين اثنتان لان مرجعها الى الاثنين اللذين هما الواحد مع ما بين مثل نوره في الاحتجاب بشعاع نوره لشدة ظهوره كشكوة وهي ذلك الشرايع كصدر خاتم النبيين وصدور المؤمنين على ما مضى في الرواية او الصدوق الطاهرة فاطمة الزهراء وسيدت العالمين فانما مشكاة المصابيح والائمة الكا عشر ومنها مصباح الحسين بلا مظهر في الرواية المقدمه والكامل صحيح لان نورهم وحقيقته واحدة طاب وطهرت بعضها من بعض فيها في غيبها مظهرها مصباح وهو النور الاحدي الذي درخشته اول خلق القدوري ونوره نوري اذ لم يفرق في مراتب النزول للظهور في عالم التفصيل الذي صلب عليه المظهر واليقين مظاهرة من الالهة العادة المصباح في رجا جسد من القلب الشريف الذي هو مظهر القلب الحقيقي الراسخ في الوقفي لانه محمل روح الله الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون القلب قلب النبي والوقفي ما مضى من الالهة الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون عليه لان قلب الوصي كصدره في تاقه الاستغاضة ووصول ما يصل اليه ثانيا بوسط قلب النبي اوله والرضا صدر الوصي الا قد صدر النبي كما هو صريح الحديث بناء على كون الرضا صبي المصطفى على ما تقدم ذكره الوان الرجاء بعدة من ظلمات مساس الارواح كما فيها كوكب دركي يوقد من شجرة مباركة من يتوكله ينبت بالجن وصنع للاطلس لانه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء وتؤتي الثمر كل حين للمفقروا ولما ليس من ارباب الفقر والمسكنة الامكانية ياذن ربنا اولادنا ولولا استمرار خفيها لكان

ولان الله

المراد من قوله تعالى الله الذي خلق سبع سموات وارضين اثنتان لان مرجعها الى الاثنين اللذين هما الواحد مع ما بين مثل نوره في الاحتجاب بشعاع نوره لشدة ظهوره كشكوة وهي ذلك الشرايع كصدر خاتم النبيين وصدور المؤمنين على ما مضى في الرواية او الصدوق الطاهرة فاطمة الزهراء وسيدت العالمين فانما مشكاة المصابيح والائمة الكا عشر ومنها مصباح الحسين بلا مظهر في الرواية المقدمه والكامل صحيح لان نورهم وحقيقته واحدة طاب وطهرت بعضها من بعض فيها في غيبها مظهرها مصباح وهو النور الاحدي الذي درخشته اول خلق القدوري ونوره نوري اذ لم يفرق في مراتب النزول للظهور في عالم التفصيل الذي صلب عليه المظهر واليقين مظاهرة من الالهة العادة المصباح في رجا جسد من القلب الشريف الذي هو مظهر القلب الحقيقي الراسخ في الوقفي لانه محمل روح الله الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون القلب قلب النبي والوقفي ما مضى من الالهة الباطن والظاهر والاسبع ما سوى قلب ارض ولا يات ما ذكر ما يكون عليه لان قلب الوصي كصدره في تاقه الاستغاضة ووصول ما يصل اليه ثانيا بوسط قلب النبي اوله والرضا صدر الوصي الا قد صدر النبي كما هو صريح الحديث بناء على كون الرضا صبي المصطفى على ما تقدم ذكره الوان الرجاء بعدة من ظلمات مساس الارواح كما فيها كوكب دركي يوقد من شجرة مباركة من يتوكله ينبت بالجن وصنع للاطلس لانه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء وتؤتي الثمر كل حين للمفقروا ولما ليس من ارباب الفقر والمسكنة الامكانية ياذن ربنا اولادنا ولولا استمرار خفيها لكان

ولان الله

و منزهت م

از حد تا تمام از حد تا تمام

از دوا اول است پس سر یا زود از آنکه ببرد از آنکه بماند را و سیریدند از آن و گفته که بر ما نظر فرمایم برای آنکه ما از دوا  
نه جملات فرماییم و نه نو آنرا بکشند عقاب و با آنکه عرض بر این است که عظام و کلاه و جیال که حیوانات بر روی  
جذب عرض کردیم اما گردن از روی فغانه از روی فغانه است و بر دوش ان را ان بر سر است که است و جیال که حیوانات بر روی  
کعبه است که انسانی که است طاعت بر روی ان ۹۹ زشت یا آنکه عظام این بی جاره با ضعف و ناتوانی قبول کرد و نهادن است  
بعوض است که هر گاه حیوانات در آنی واقع شود و بعوض مبتلا خواهد شد و این عرض امانه کردن که حیوانات است که عذاب نماید  
صد او هر مردان و زنان شایسته را به تصبیح امانت و عذاب که مردان و زنان شریفین که حیوانات امانت و بازر کرد  
و بعد از آن سر حاصل از امانت بر آنکه هیچ جنید فرموده است که چون نظر آدم بر عرض شود و هر چه بر امانت گذشت علف از حضرت  
باز بر آرد و شتی منیم از این همه غنای است بر او شتم و جملات هم نه از دوا و جیال است راه او در امان توان بود بار  
او را بر ان توان بر دشت صاحبان نو از فرموده که در مشاهده مراد با امانت عقل و تکلیف باشد و چون در ان و از ان جان را  
استعداد حاصل ان بود ان بی تقاضا به خود قبول کرد زیرا که ظلم است و هر گاه استیلا بر او پیوسته و چون علف از جانب خود قبول  
وقوع عقل ان است که توفیق را از انکدی کند الله بر طریقه اعتدالی ثابت دارد و معتمد مقصود از کلام است قبول  
توفیق است که آنچه تصدیق است یعنی در بیند پس ظلمی و جیال علیه عمل بند و گفته آمد از ان پس است ظلم و جیال چنانکه گفته آمد  
ظهور یعنی از ان است طهارت و هم چنین ان دو صفت از ان آدمیان است اما چون حاصل امانت شد یعنی هر چه در ان  
داد که ترک ظلم و جیال نماید از ان بعضی بر عهد خود یا نمانند و بعضی عهد را شکسته و بعضی ظلم و جیال را بیست می چنانکه  
که آدم ظلم است از نفس خود که انضام کند و از خود را در جواریر طایفه و جیال است که فریض از ان نشاند و بعضی  
لا اله الا الله نفس ماسوی میکنند در حقوقات فرموده که امانت انصاف است که فریض از ان نشاند و بعضی  
و ان قبول کرد و در ظلم بودی اگر بر نداشت و جیال است یعنی عالم بر ان که نماند علم ماله اخراج است بجمل میگز از طرف  
الفریض در ک الله ادرک و از قاسم انوار نقل نموده اند در بعضی از سبیل ان که امانت را بر خلافت رتبه زود  
آورده و گفته که ظلم و جیال ضد عقل و علم است اما معنی او اجمال و دشمنی شده انعکاس صده اسیما جلیوما دارد و ظلم و جیال  
صیغه است نسبت به هر گاه این دو صفت از حد متجاوز کردند هر اینه لصدق خود مینال خواهند گشت و از روح الماد و جیال  
نقل نموده است که ظلم و جیال با انعام است نه آدم ۲۴ بقدر امانت بر دشت فوق الطاقه قبول گفته ظلم کردی نفس خود  
ندانشی که بار گران است گفت از عرض جیال بودم آوازه ظلم و جیال را در عالم فناء و عالمیان از تشریح ما نقل از مجموع  
نقل نموده اند که ان بوالعجب که عیش از در عالم تشریح است در ملک مملکت تشریح است که ان بسیار بر درد لطف حضرت است  
مرد سیاه پیر و دخت و سیر در ادر و دیشی تشریح را طایفه در حضورند که صفا اجمالی فینما رعیت فیها سیرا به دادار

باری که

سایه پرورد دخت پیروزه  
دوش عاشقی شوه نهمان گشایش

نشان

ایشان دست انکان غلوما جملوا بر ایه روزگار نشان است ماستحق را در دستان محسوس است انخوان ۹  
سوزنا کما جی خوش است اقباب امانت که از حج عرض الوهیت بنات آسمان گفت مراد وصف زلف شایسته  
زنیان فزیرا کشیده که مراد وصف طاعت واقع است بعد از آنکه بر اند که مراد امانت است حاصل است ماستحق را در دستان محسوس است  
بیت که انستی مابا خورد و این وصفها از ما باز ستانده آدم خاک گفت بر امانت که از زمین سبانه و مردانه و اینست آرداری  
که جیال که انکس کشیده بر دوش نیاز گرفته معوه بل نیز مردون انقاد کرد و در زمان شد که ای خاک که در این بهر طریقت  
از آن آوردی زبان حال او که در جواب که بار گران بودید مردان توانی شد ان بار که از بر زدن آن عرض انبار کرد  
با قوت تو حاصل ان بار توان بود القصه خلعت عمل امانه فرزند قاست نشان است نیامد پس مشهور است جلیان الا ان  
خلیفه سر نام را در نوشته و چون جاری برین عظمت و تندی برین لبست نام زد اوست و حجت دفع چشم زخم خود است جلیان که  
دشمنان در بر خیزد و سند انکان غلوما و جملوا بر ایه بر سر عین آنکه ساکوت نمود هر که نتواند در وصف نیست  
مردم است رو حانه و جسمان و یک از ذل و اس روحه جنسی بر ان عالم مختلف در است و مدارج و مدارک  
متشعشع و بنوعی از ان ذل و اس علویات جسمان و روحان نعیق اطلاق و الخیر آنکه اس آن مرتبه از روحان که باطلک متعلق  
گرفت از ان نفس سماوی گفته و آن مرتبه از جسمان که نفوس بر ان متعلق گرفت ان را اجرام سماوی خوانند پس از ان ذل  
عالم نفوس سماوی باز در روح نظر از روح علوی و طبقات آسمان ملائکه باقی تمام آید مناسب هر طبقه و بنا بر آنست  
صفت ملامت که نوز و از او در نطق با روح نظر نفوس سماوی است هر روحی ایگوشد و از مرتبه انرا باز در روح  
نظر نفوس که انکسین و شیاطین با خیزد و پنداره این متعلق با ان مدارج غیر از هم حسی که علو بر غفلت روحان و علو و غفلت  
جسمان در ذل و اس علو روحان و جیال روحان در ذل و اس سفلی روحان و سفلی جیال روحان و سفلی جیال روحان  
آفرید که در عالم جیال بود رب الامور و از جمیع اجزاء المانیات سماوی و ما جنما و ارواحی و ما جنما از روح و اد طیفه ان  
ایجاد نمود پس از توفیق روح انکه نفس اول بود بیشتر لطف ال از ان که در دیده پس هر چه استعدا که در قبول حق و توفیق  
حق ملک و جن و حیوان و نبات و عبادات را دادند جلیان را با ان دادند و انست الکتاب الجلیب الالی  
با حرقه فیکله المضر ان است حواس که بر گزید نگر عیش نرسند صغیر تا امانت که در ان ایا که چه تفاوتی و پنداره  
من است دوری اما بعد خلقا ان ۹ حسن نوعی نفس با در کفر و انجرات از ان است جمله نشان دادند هیچ  
موجود دیگر نیز رسد معلوم شد که ان ۹ در نوع از مخلوقات یک نوع مایه الاشرارک بسیار موجود است  
و یک نوع نفس ان که مایه الامتیه است که عبادات از قبول امانت است و مایه الاشرارک مایه ان و ملامت عقل  
است و مایه الامتیه ز در این مایه الاشرارک ان است که ملک در قبول نفس عقل قابل تر است نسبت به نفس و امانت

و مقصود از این ملامت  
که مراد جنود در آنه کور است  
است در ازار امانت نفس  
است چنانکه دوستی و خواهی دوست  
و هراس از امانت را بنان بود  
و در گران سر باز زنده از عقل ان  
و اس اس در مقصود معبران  
بشاره و اجمال این است که ضم

۱۰ اعضای ۱۱۰ و ۲۱۰ هزار  
مسیب و دفعه ضعیف در جی

۱۰ ماسا الله و کما معلوم که باور  
فاخر بنده ضایع که روح الامن  
بلور دوزخ اعم از هر نفس و ضم





كما تتحقق الجسدي بعد ارتفاع التوزيع به زال العضل المتوقف ولكن اعتبره بلا ضطره في التوقف ثم جرد  
المبارزة فترتبا منقرقا ثم الجبار قام بظهوره بلا ضطره صدرنا غي الشغل القائم بما قيام صدر مرة أخرى  
من دون ضطره وقومها على جبار انفعال الجاط الشعاع نفسه بنوع الشغل مرة ولحظة التوقف

الموجوده لنفسه بغير ضطره في هذه المرتبه العوار وجمع المقصود والذليل هو ذلك الكمية  
وان كان لغير المقصود ولم من المركات التي تفراد به بلع المركات التقليدية فيها شدة باستعداد من قبله لكي لا ياد  
الذي يوجب به الغاية فضل ادراكهم المعاني أي المعاني المقصود به لتجليل المباداة على ذكره (الم)  
بظهوره ويشترط انهم متفقون في المعنى المقصود ويتفقون في اللفظ لا يفرقون ان  
يقابلون ان الذي كانوا يظنوا به الغاية دليل المباداة التي هي صحت ان دليل المباداة في قول  
ايها الكتابات للمايعال المعاني أي المعاني العجز المقصود بالذات وان كانت  
بلا لفظ استعمله فاده ما يجوز في قوله وانما في دليل المباداة لا يصل الى عام المباداة

وبجمله ارفع قول المنافات من اثبات الابطال لدليل المباداة المعنى غير ارفع او اى  
المتروكة معاني الالفاظ المستخدمة منها بالتوقيف في من صم  
المراد من المعاني المعقولة خوار البرهان العطف لان ابدال التي هي من موصفات  
على ما كتبه المصنف فظهر ان حيثية الكتاب على مظهر المباداة التي هي من المباداة التي هي

من التيقينات الجاربان بما يالف من العوار والظن مع التركيب الصحيح كما في مقام الخطبة  
تقول

الكتبه تتحقق في المباداة التي هي من المباداة التي هي  
المتروكة معاني الالفاظ المستخدمة منها بالتوقيف في من صم  
المراد من المعاني المعقولة خوار البرهان العطف لان ابدال التي هي من موصفات  
على ما كتبه المصنف فظهر ان حيثية الكتاب على مظهر المباداة التي هي من المباداة التي هي

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

وبما يتالف من مباداة المشهورات مع التركيب الصحيح كما في مقام ابدالها بما يتالف من التحويلات  
كما في مقام الشعير التركيب الصحيح فكذلك من المباداة التي هي من المباداة التي هي من المباداة التي هي  
من المباداة التي هي من المباداة التي هي من المباداة التي هي من المباداة التي هي من المباداة التي هي

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

المعنى  
بمعنى  
بمعنى

ويعرف ما سواه ويكن عرفان ما سواه بل انزل عن المرتبة النورية ايضا المتعينة اذ انما يعرف ما سواه  
فصح ان عرفان ما سواه بالثبوت وايضا **تنبية** قد عرفت ما اسلفنا ان الحق لا ينعش عن نظرنا  
بنور باقيا لم يدرى غير الحق اولا يدرى شيئا اذ يدرى الله قبله او معه فلا يكون العرفان لثبوتها عليه واليه قول  
سنة الشهدا وفي دعاك عرفة كيف يستدل عليك بما هو خفي الكمال يكون غيرك على ظهوره باليس لك  
حتى يكون هو المظهر لك متى خفت من مخاض الوجود عليك متى خفت حتى يكون انما هو الحق تعالى  
الذي عييت عين لانه اكد لانه ال عليها ريبا وحسرت صفة عبد جعل لمن جرك نصيبا والحق  
الظهور انما لست المتيقن له قوله تعالى سيزيم اياتنا في الآفاق وفي الاضواء حتى يتبين لهم انه الحق فيظنوا  
التي امرت بالرجوع الى انما رفا معنى اليها كسبحه الا انوار وهداية الاحتجاج حتى ارجع اليك منها كما جلت  
ايك منها مصون السر عن النظر اليها ورفوع الة عن لا تعاد عليها انك على كل شيء قدير وعرفنا  
ان يعرف ان النفس التي هو مظهر الروح لظاهرة بنور الله جعل عرفان الله بالوجه الذي هو صفة الله  
والمراتب المتأخرة عن ذلك الوجه ووجه تفرقة وحرمايتها في الزوال لعرفان ذلك الوجه في صفة الله  
وصفة صفة الله في اسم الله ووجه تفرقة وحرمايتها في الزوال لعرفان ذلك الوجه في صفة الله  
صفاته فالحق وان ظهر للعالم لكن ان لم يظهره والله هو الظاهر وهو وان كان ظاهرا لم يظهره  
العالم لكن نسبة الفعل الى العاقل اصل نسبة اليعقول فالظهور في الفعل المستعمل في العاقل  
من الظهور في الفعل المستعمل في العاقل فمخبرنا انما هو العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى  
العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى  
فعل العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى انما هو العاقل في قوله تعالى

كل

كلما انزل في الحق حتى عن بعض اهل المعرفة ان العلم غيب لم يظهر قط والحق هو الله انما غيب قط  
والعلم في هذه السلسلة على عكس القدر فيقولون العلم الظاهر والحق في غيب في علمه انما غيب قط  
كلهم عبد لتسوية قد فعل الله بغير عيبه من هذا الدواعي انما غيب قط في علمه انما غيب قط  
في قوله تعالى الحق مع انما غيب العيوب انما ظهرت باسماؤه وخصائص اهل المعرفة انما غيب قط  
التي الغايات بالبعية في جملة اكنة كالتدات قال عليه السلام استبيل اليه مردودهم وان انما غيب قط  
فما غيب قط وانما كان الظاهر انما غيب قط **تمت** ثانيا من مراتب ان ذلك ان ذلك علم  
الغوايا المدرك لذات اى النفس التي هي ذات لما كتبها ووجه القرب والمكمل لوجهها على ما في الشارة  
اليه المرتبة القبية المدرك للمعنى المحجدة عن الصور النفسانية والمرتبة الثامنة المرتبة الهادية والمرتبة  
الثانية الثيرة في آيات التفرقة ومن انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
بالمرتبة الثمانية انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
المرتبة الثانية والمرتبة الاولى في آيات التفرقة والمرتبة الاولى في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
لذات الله الى التوسيط ان ان تارة الى التوسيط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
الخصية لله في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
توكله في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
المدرك ان العلم في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
اول ما جعل في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
او ذلك المقبول في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط  
داو ذلك هم المهتمون والاعلمون بهم في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط في قوله تعالى انما غيب قط



له بنية فيكون له كونه فيكون له كونه  
 واما المكون في العلم المتكدي اوله فعدم النيل ان دركي وان صابته اعلية واليوم يشير الى كونه ايا  
 ثم يطوى العلم من لم يجعل الله لوزا فاما لوز من لوز والى ترتيب مرات ان دراك ما بقدر المفسر  
 للعلم وتب العلم المفسر اليقين وتب الفؤاد للمعرفة ان رسولنا الصادق عليه السلام  
 في الرواية المروية عنه عليه السلام كجوى العارفين بتدوير علمه فيقول ان خوف الرجاء والرجاء  
 فان خوف فرع العلم والرجاء فرع اليقين وان خوف فرع المعرفة فيل خوف الهرب و دليل الرجاء طلب  
 ودليل اليقين انما الرجاء على ما سوله فاذا تحقق العلم ان الله صاف فاذا تحقق العلم ان الله صاف فاذا تحقق العلم ان الله صاف  
 واذا هرب كجى واذا اشتق نور اليقين في القلب بشهها الفضل واذا تمكن من رؤية الفضل  
 برجي واذا وجد صلاوة الرجاء طلب واذا وفق للطلب وجه واذا كمل صينا المعرفة في العواد  
 طبع ربح الحجة واذا باع ربح الحجة يستأن في طلال الحجة وانظر المحبوب على ما سواه ما سواه  
 الامر هو حجب الامير وخصارهما على كل شيء غيرهما واداءهم على ط الله المحبوب مع  
 اداء الامر هو حجب الامير وخصارهما على كل شيء غيرهما واداءهم على ط الله المحبوب مع  
 ثم في نور اليقين في المرئيات فيه واذا كمل صينا المعرفة في المرئيات فيه ثم في نور اليقين في المرئيات فيه  
 ان نشاء في المرئيات فيه من حيثها ونسب شمس النور للعلم والذكي على كل شيء صينا والنور في  
 رضا فالان يات الى ان تفرقه بركاته اراق له احد بها والتجني ان تفرقه بركاته اراق له احد بها والتجني ان تفرقه بركاته اراق له احد بها  
 كل من يفسد في العلم ان ان تفرقه بركاته اراق له احد بها والتجني ان تفرقه بركاته اراق له احد بها والتجني ان تفرقه بركاته اراق له احد بها  
 وانقل الابرار من الجنة

ظهور لذاته بذاته العيز الحادث فاذا فرض عدم كون الفعل مسبوقا بحادث لعدم كون الوجود  
 المطلق الذي عالمه عالم الفعل والابداع والشيئية الغير المخلوقة بعينه مسبوقا بغير الوجود  
 الواجبي كان ظهوره للفعل بالفعل وتطوره للمفعل الوجودية بها في الوجود الحقيقي من  
 الدرّة الى الدرّة بفصل ظهوره لابين ظهوره فضلا عن الظهور الذي للوجوب لذاته  
 بذاته مهيات بالقدرب ورتب الاربابيا من حجب شعاع لوزه عن نواظر خلقة  
 فيبقى سرا السرار غير منكشف الا للواحد القهار جون بهي بندي سرى بندي  
 ذكر برجاتي وهو قيد المطلق الذي هو محدث ولا يمكن للمخلوق ان يتبناه وانا  
 لم يبق من الممكن ان كان اثره ولا يبق سوى الوجوب لذاته بذاته وقول من قال شعرا

جو ممکن کرد امکان برفتند بجز وجبه که چیزی مانند ان كان شارة ال  
 ما ذكرنا فمغ الرقاق في التوحيد والترتيب للذات الوجيه عن مدابره قصور ال  
 وان كان ان رة ال امکان لراته قدها كان عن الوجود للممكن لكن الباقى  
 منه هو الوجوب لبع اراته القيد ال اعتبارى فمجان ربك رب القره عما يصون  
 فتر الذات المجهت مستوحى على انبىاء ما ففك حق مؤفك وقام لتبين  
 لا التقدم على فعل الوصين المعاض منه التور الية كلبية التور لكال قبول مستشير  
 كالفور من الصور ففلم يفيض شرف التقدم ولا يمكن ان تقوم مقامه المستشير  
 المستفيض على الله عليه وعلى غيره والصدق القاطن هو وولاهم المعصومين سواء فلما  
 ان عهد

يوم القيامة بيده آدم ومن رونه تحت لوانى ٢٤ وفضل اوصياك خير منبىاء  
 التقدم على الحسين ابوها خير منها ولما اتقدم على ابى انسه ولهم لم وان كلنا  
 في العلم والفصل سواء ما ضا انما تم على التمام اذ راه النبي بين تلك الكواكب  
 كالنوكب الدررى واذن فبمغنى ان يكون العلم لها من على الخبر اتمى انما تم معاضا  
 النبي اوان تم على امير المؤمنين ما ياتم على الحسين على الترتيب اما ما ياتنا وراى  
 ثم على انما تم فما تم على تقيته الهادة ولعل انما هر بل انما هرا نه على الترتيب  
 انما تمه وجملة ان يكون جزء الترتيب في انما تم وليس في قول الجعفر عليه السلام في حجة  
 زارة لولا انما نزيد لانفا نقال قلت نزيد دون شىء لا يعلم رسول الله صلى الله  
 عليه وآله قال اما انه اذا كان ذلك عرف على رسول الله صلى الله عليه وآله ثم على انكم استقى الاموالنا  
 اذ كان انما تم في غير ذلك من سكين عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام وفيه والى امر على الحكم من طس عن محمد بن  
 زارة وطلحة عنه قال يعرف الذي لم ياتم علم من كان قبله على الرواية الهية يعرفها عن اول على الراهة  
 في اخره وقته شىء من ربه وفي اخرى عنه قال الراوى قلت لمتى يعرف امامته من قبل الامواله قال لما هو حقيقة  
 بشىء من حياة النول وكذا غيره واذن على الذي لا تعرفه التقدم شرفه لطلعه عليه انما تم قد اطلع ان طس وبنما

انما تم على انما تم في غير ذلك من سكين عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله عليه السلام وفيه والى امر على الحكم من طس عن محمد بن  
 زارة وطلحة عنه قال يعرف الذي لم ياتم علم من كان قبله على الرواية الهية يعرفها عن اول على الراهة  
 في اخره وقته شىء من ربه وفي اخرى عنه قال الراوى قلت لمتى يعرف امامته من قبل الامواله قال لما هو حقيقة  
 بشىء من حياة النول وكذا غيره واذن على الذي لا تعرفه التقدم شرفه لطلعه عليه انما تم قد اطلع ان طس وبنما

قول أبي عبد الله عليه السلام في جواب سؤاله عن رجل قال يا رسول الله انما اتقوا الله في ما بين يديكم  
 وظهر كما في الاموال المتأخرين بحضرة واما القدوة القاهرة فالظاهر تأخرها في  
 عليها عما نفاض على الله ان قلت بيان الحكم بتأخر الفاض عليها على الفاض على  
 ولما عليه السلام كونها قد تم بحضرة الذي هو من جهات علوم انما و ان  
 وصل اليهم كتابا بعلمها لذلك المصحف حين التحدث فاذا كان ظهور للمصحف  
 بتوسطها صلوات الله عليها وعلى آلهما وعلما وولما لم يصرف في و هو عليه السلام  
 مقدم على باقي انما فكيف يقال بتأخر الفاض عليها على نفاض على ولما قلت  
 ودان له لكون المصحف من جهات علوم ووصوله بتوسطها ظاهر استقام الزمان  
 اليهم بحق الوارثة على كون آت بن الموروث منه غير كما هو الحال في وراثة

كل

قول أبي عبد الله عليه السلام في جواب سؤاله عن رجل قال يا رسول الله انما اتقوا الله في ما بين يديكم

كل واحد من انبياء علم من سبق منهم مع كون كثير من الصحابة اشرف بنو قحامة  
 بالجملة واما قوله ونحوها فمنه سبق وايضا كون المصحف من جهات علوم لا يتقدم كون  
 التي اوتيت علمها  
 ان آت بن اشرف يتابع قول المصنف كوننا ابن عبد الله العادل جهات علوم على سبيل الحال  
 نحو المصحف واما بقوله المصحف علم ما كان وما يكون للراوي القائل بانه وانه اول علم آت علم  
 وليس بذلك وسئل الراوي فاشي العلم قال ما كيدته بالليل والليل اول العلم اول علمه انما  
 بعد انشئ الى يوم القيمة وادانته للكتابة امير المؤمنين محمد بن علي صلوات الله عليها وعلى  
 وبنها حين كدته به فخر الملك على كونه من مخالفة بتوسطها لانه عليه السلام معلم بالقول  
 صلوات الله عليه وانه بالباب ينفع من كل باب الف باب فعمل المصحف مما اخرج من كل باب

الاول باب لا تنة ناشك ان اتنازل عيها من مدنيته علم الرسول لانه قد اتته علمه انه  
كحقيقة كل الوجود فذا نشد عنه كمال من كمالات الوجود و امير المؤمنين اتنازل له و  
افلح اليه و نشر له من منزلة الراس مع اجد باب مدنيته علمه في شرح شي من  
علمه المحصور بها الى اصلا ان توسطه عيالات لم فليست له حقيقة انظاره و  
عيدهوات اتته عليهم و الظاهر من قوله عليه السلام يتم على انكته و قوله عم يتم باير المؤمنين  
ثم لراصد و هو تقدم ان نضته عليهم على اننا ضته عليها

الاول باب لا تنة ناشك ان اتنازل عيها من مدنيته علم الرسول لانه قد اتته علمه انه  
كحقيقة كل الوجود فذا نشد عنه كمال من كمالات الوجود و امير المؤمنين اتنازل له و  
افلح اليه و نشر له من منزلة الراس مع اجد باب مدنيته علمه في شرح شي من  
علمه المحصور بها الى اصلا ان توسطه عيالات لم فليست له حقيقة انظاره و  
عيدهوات اتته عليهم و الظاهر من قوله عليه السلام يتم على انكته و قوله عم يتم باير المؤمنين  
ثم لراصد و هو تقدم ان نضته عليهم على اننا ضته عليها

و ليزن ذلك من عالم حال الى عالم التعميل انما بقدرته انما توسطه بعض الله تعالى و اتته التي هي من  
و نزلت و هو صواب ان كان ذلك التعميل الالهي لا يورثه كسبنا من عيالاتها و كل احد تسميتها و كل احد تسميتها  
المفصل و رتبة اليك و لم يسميهم في كل احد من عيالاتها و كل احد تسميتها و كل احد تسميتها  
الاول باب لا تنة ناشك ان اتنازل عيها من مدنيته علم الرسول لانه قد اتته علمه انه  
كحقيقة كل الوجود فذا نشد عنه كمال من كمالات الوجود و امير المؤمنين اتنازل له و  
افلح اليه و نشر له من منزلة الراس مع اجد باب مدنيته علمه في شرح شي من  
علمه المحصور بها الى اصلا ان توسطه عيالات لم فليست له حقيقة انظاره و  
عيدهوات اتته عليهم و الظاهر من قوله عليه السلام يتم على انكته و قوله عم يتم باير المؤمنين  
ثم لراصد و هو تقدم ان نضته عليهم على اننا ضته عليها

عليها السلام و كانت بعد رحلتها و عيالاتها و سببها و كان في جبريل اليها في غزاة عيالاتها  
لنفسها و كثر في عيالاتها و كان في عيالاتها و كثر في عيالاتها و كثر في عيالاتها  
النفيل و سببها من كمالها في في رواية قال في الراوي بالوجه اتته عليه السلام بعد ذكره مصحفا عيالاتها و قلت مصحفا طر عليها من  
الاول باب لا تنة ناشك ان اتنازل عيها من مدنيته علم الرسول لانه قد اتته علمه انه  
كحقيقة كل الوجود فذا نشد عنه كمال من كمالات الوجود و امير المؤمنين اتنازل له و  
افلح اليه و نشر له من منزلة الراس مع اجد باب مدنيته علمه في شرح شي من  
علمه المحصور بها الى اصلا ان توسطه عيالات لم فليست له حقيقة انظاره و  
عيدهوات اتته عليهم و الظاهر من قوله عليه السلام يتم على انكته و قوله عم يتم باير المؤمنين  
ثم لراصد و هو تقدم ان نضته عليهم على اننا ضته عليها

الاول باب لا تنة ناشك ان اتنازل عيها من مدنيته علم الرسول لانه قد اتته علمه انه  
كحقيقة كل الوجود فذا نشد عنه كمال من كمالات الوجود و امير المؤمنين اتنازل له و  
افلح اليه و نشر له من منزلة الراس مع اجد باب مدنيته علمه في شرح شي من  
علمه المحصور بها الى اصلا ان توسطه عيالات لم فليست له حقيقة انظاره و  
عيدهوات اتته عليهم و الظاهر من قوله عليه السلام يتم على انكته و قوله عم يتم باير المؤمنين  
ثم لراصد و هو تقدم ان نضته عليهم على اننا ضته عليها

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له  
اشهد ان محمداً عبده ورسوله  
اشهد ان الله اعلم الغيب  
اشهد ان الله اعلم السور  
اشهد ان الله اعلم القلوب  
اشهد ان الله اعلم الخفيات  
اشهد ان الله اعلم السرور  
اشهد ان الله اعلم الحزن  
اشهد ان الله اعلم الفتن  
اشهد ان الله اعلم النجاة  
اشهد ان الله اعلم الموتى  
اشهد ان الله اعلم الجن  
اشهد ان الله اعلم الملائكة  
اشهد ان الله اعلم الرسل  
اشهد ان الله اعلم النور  
اشهد ان الله اعلم الظلمة  
اشهد ان الله اعلم الليل  
اشهد ان الله اعلم النهار  
اشهد ان الله اعلم الصيف  
اشهد ان الله اعلم الشتاء  
اشهد ان الله اعلم الربيع  
اشهد ان الله اعلم الخريف  
اشهد ان الله اعلم الدنيا  
اشهد ان الله اعلم الآخرة  
اشهد ان الله اعلم كل شيء  
اشهد ان الله اعلم كل علم  
اشهد ان الله اعلم كل قدرة  
اشهد ان الله اعلم كل قوة  
اشهد ان الله اعلم كل علم  
اشهد ان الله اعلم كل قدرة  
اشهد ان الله اعلم كل قوة

**نكتة عرفانية** اعلم ان شواهد الكتاب السنة كقوله تعالى اتقوا الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلها تنزل الامرين لتعلموا ان الله على كل شيء شهيد وقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اى لتحقيق لهم الغاية القصوى من معرفته بالغاية الدنيا من العبادة وقوله تعالى في الحديث القدسي كنت كثر اغنياً فاجبت ان عرف خلقى للخلق لى عرف <sup>الربنى</sup> وكقوله صلى الله عليه وآله طلب العلم فریضة على كل مسلم ان الله يحب من اعلمه وقول امير المؤمنين عليه السلام تعلموا العلم الى قوله لان العلم حياة القلوب ونور الابصار من العمى وقوة الابدان من الضعف الى ان قال عليه السلام ولعلم عامر تعلم العقل

تأخر عليه السعد وكبره الشقاء <sup>آل على ان كنت الذرائع اقضى الظهور</sup>  
 بانقياد اضطراري <sup>بالتفصيل</sup>  
 الكوني والعلمي لا كون **والقول** حصل لا فرق في الشرح اليكوني واما غير الكوني <sup>المقتضى بالبرهنة</sup>  
 في الحرفين في بيوان يكاد مع نشأ الوجود من نقطة الرحم الحاصلة بانطبها الحرف <sup>والتفصيل</sup>  
 لثارة الى تركيب الملتحق به خطاب كن ولو في مرتبة المنقطعية <sup>المنقطعية</sup>  
 اصلا <sup>بشيء</sup> في العقلان الفصل يتقدم رتبة من الوجود ليقه الذي هو عالم <sup>الوجود الملتحق الذي هو</sup>  
 المصقول الى عالم الفصل وعالم الامر المعبر عنه <sup>والمعبر عنه</sup> وهو ان شاء الله يمكن تكوينه من علم <sup>المعبر عنه</sup>  
 المنطق لا يخرج من تركيب اثنيته وان كان في مرتبة المنقطعية لان الممكن زوج <sup>سكون بوجه واحد</sup> تركيب <sup>المنطق</sup>  
 فالتركيب في المعبر عنه من لفظة كن لثارة الى فقد لبطاطم الحقيقة لغير الواجب <sup>والمعبر عنه</sup>  
 بالذات والتغير بحرف لعدم الممكن <sup>والمعبر عنه</sup> التغير بحرف بسيطاً وحر كلاً فالتركيب في <sup>والمعبر عنه</sup>

المعبر عنه

المعبر عنه من الكون اي الوجود وايجن اي المهية واول الحرفين في المعبر عنه <sup>بالتفصيل</sup> ثارة الى  
 اول الاول واخرهما الى آخر الآخرات <sup>بالتفصيل</sup> ثارة الى اتصال اول الوجود باخره ومهاد  
 له وكروية واستدارته وان كان الكفاف مستديره <sup>بالتفصيل</sup> عن نفسها استدارتها الى حد <sup>بالتفصيل</sup>  
 التوالي <sup>بالتفصيل</sup> وعبار دوران نفسها عليها <sup>بالتفصيل</sup> على التوالي <sup>بالتفصيل</sup> الثاني حصل بانقياد <sup>بالتفصيل</sup> الحرفي  
 سادس ثاوي التشرع في التكوين الشرعي <sup>بالتفصيل</sup> فنجوم لوسط اختيار اول لم يحصل الخالفة  
 في اتصال الشرح الاول قال ايتسا ط عا اذكرة قاتا اطينا ط ايجين بخلاف ان  
 المتوسطية اختيار فلا ثارة الى لوسط اختيارها لكون ثلثة احرف محمد  
 انطا بصيغة مادتها ثلثة احرف من نحو علم فاعلم انه لا اله الا هو ومن نحو عول

دياي فاعدون من اتكلم للنشأة التاتوية العليمة بوقوف على ادابها  
بالعبادات المتعلقة بها فالخلق الاول المعيا بغاية التكامل بالخلق الثاني العلي  
والعرفاني اجزا مفيئا بغاية العبادة اذ لا واه انشارة بقوله وما خلقت الجن  
والانس الا ليعبدون وفي البعير ثلثية ع ب د رعاية دقيقة لوسيط اختيار  
السلف ذكره كما في ثلثية م بحمد غاية للعبادة فضرت كلمة ليعبدون به امي  
ليعرفون د هي ع حرف د في اتحاد الحرف الاول في الكلمات الثلث ابلغ  
في العدد ال سبعين ن رة الى معلوليته فدرجة ثمانية درجات العدد العشر  
ولما كان سباعيا لانه ثلث الكليان وجمع الكيفية صارت الين اياك ليه عن عدد ال سبعين

منزلة

<sup>اي رجة الثانية</sup>  
مشيرة الى منزلة مع ان منزلة فيما عر عن لفظه كن ال عين ايضا وفي عت الله  
ثمانية حروف ع لم المشار بها الى نشأة العليمة على ما سلف في رة ال  
ان يختار المبني على القابلية لظهور الكلمة الوجودية <sup>المهم</sup> بالتحقق القابلية على الارجات  
الصغيرة والمعينية والنباتية او ان في نية بطل الارجات المعدن والنبات  
والحيوان وكلون الارجات الثلث للقابلية غير مستنيرة ان بشرق فلهذا لم يقبل  
عليها شرها بما يدل على ظلمتها بقوله تعالى وايتك ان تكلم الكس ثلث نال  
سويا ويناسب انشارة بقوله تعالى خلق الانسان من علق ان لعلل بمقتضى قوله  
تعالى خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه في الارض الثالثة وهي حذر درجات

القابلية ففتح هناد خلق الانسان وهو الكلمة الى ربه الكريم حتمايته حروف

وجوده بعد صيرورتها كلمة تامة صارت مأمونة بقراءة حروف وجوده لوصول

العرفان بما منه به والوجود فقال اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق

ثم حث رالي تحميم الوجود بانشاء انشاء الآخرة العليمة التي احسن من انشاء

الدنيا وتة بالتوصيف بلغة الكرم فقال اقرأ وربك الاكرم الذي اكرم نبي الامم

وعلّم في البر بالبرك فقال المناسبة للعرض التي هي الثقل المطلق وفي البحر بالبحر

انخفضت المناسبة الجيوة من الماء لكل شئ في فاساير على البحر متباعد عن العوس

في كل انشاء العليمة انما لونية هو الذي علم بالقلم تباينا كما كانت به اذن من النور

والنور

الذي اكرم نبي الامم  
والبحر بالبحر  
الذي علم بالقلم  
تباينا كما كانت  
به اذن من النور

والخطاب بخطاب الابد باراد اقبال لفظ التدرجات الترتيبية والصوره العليمة والظواهر

النور المحمدي المنعوت

بما نقل تارة وبالقلم اخرى بملاحظه اختلاف اعتباره في التعبير عنه بما بالقلم

ان ربه الى ان ابتداء انشاء افانوية له بعد انشاء مراتب النور الذي ينزل اليه

فردناه اسفل سفلين اذ المات آخر مراتب الاعداد الثلثة من اعلاه واخر مراتبها

فانسى الخلق من خلق في انشاء الاولى الى حرف وابتداء انشاء الثانية منها

ومن انقالت اخر مراتب القابلية وما كانت القابلية اجراما منقضة

ووسطها ولما صحت القابلية العليمة بالقلم اذ الوجود المقدم منه بدأ اليه ليوافقوه

ان اول وان آخر في الوجود ليقدها منقضة ولدينا مرئيه وليس لمحتجب غايته ونهاية كما

العلمية والظواهر  
النور المحمدي المنعوت  
بما نقل تارة وبالقلم اخرى  
ان ربه الى ان ابتداء انشاء  
فردناه اسفل سفلين اذ المات  
فانسى الخلق من خلق في انشاء  
ومن انقالت اخر مراتب القابلية  
ووسطها ولما صحت القابلية  
ان اول وان آخر في الوجود

الذي اكرم نبي الامم  
والبحر بالبحر  
الذي علم بالقلم  
تباينا كما كانت  
به اذن من النور

الذي علم بالقلم تباينا كما كانت به اذن من النور







كنهها الربوبية يا ابن آدم انا حتى لا اموت اطعن اجلك شلى جيا لا تموت انا  
اقول الشمس كن فيكون اطعن اجلك شلى تقول الشمس كن فيكون وفي ضم غايه العاية  
بالفاء هـ ال ان آخر درجات العرفان فناء ايشاه بالمشهور العلي في المشهور  
فيرفع الانيته المتوهم ويحو الموهوم بصح المعلوم وليكشف سمات الجهل من غير  
شرة من الشهادة من سمات وبتلك الترفلته لست ويظهر سلطان ان صفة  
لعلة التوجه وتبع الشمس ان نزل بالشرق من صبح الازل وهو الوجود  
المطلق في سلك التوجه ممعن مقام القرب النوافل في المجدسية حتى جهة فاذا  
جته كت سمع الحديث والى ما يقرب من المقام وهو مقام انبلاج المحيا بالحق صلتها عمدا

وتن بها تشكروا  
صالحا واخر سيات من قال ريق الصباغ در وقت الحخر وقت كماله ونشابهه  
في حرة فانه  
داته  
عسكن  
فما تاضروا قدح وكما تاضروا ولا تاضروا كيميل غيب العيوب انما هربانه لدا سطر هو

فما انما هرب من حيث هو باطن والباطن من حيث هو ظاهري عا اذ انما  
على من هو دونه ولا مطع لاصرفي اذ انما ما عرفناك حق من فلك الازل المرغ

بناته عن مدته المحصورين في بقعة الامكان لا ينزل اليهم ولا يرتفعون اليه وان  
لا نقب حقيقة الامكان والوجود وهو في بالضرورة احق عليه وهو الظاهر من علاقة  
و آخر البغلة لغا عيلة المترتبة في الظهور فليس الظهور في مرتبة السافل كالظهور في  
مرتبة العال فانما هرب في مرتبة العال في ظاهره وباطنه لس ان لا يظهر له ان ينزل  
منها انما هو انما هرب من حيث هو باطن والباطن من حيث هو ظاهري عا اذ انما  
على من هو دونه ولا مطع لاصرفي اذ انما ما عرفناك حق من فلك الازل المرغ

الذات التي هي من صفات الفعل  
هناك عين المفعول بالشرق  
فم صبح الازل من عناه من انبلاج  
وهو الوجود المنبسط الغير المتعدي  
انما بالوجودات الحقة التي هي  
الغيب وانما هربانه لدا سطر هو

فطوره اذن ليس عين بطوره بخلاف ظهوره لذاته براته فالظاهر العالي به شرعاً من دونه

الظاهر بفضل ظهوره للعالي فاختله العالي لا يحتمل تسافل اذ هو ارفع مما احتمله كبدوره وجوده كما

به فلا يدرى كغيبه ولا اجالاً ووجوده اذا لم يكن قلبه محتجباً للبيان واذ لم يمتد وابتدا

فيقولون هذا الكفر عظيم بل كذبوا بالذي يحيطوا بعلمه ولما ياتهم ما يدرى ليس على العالي

الكتف مما سئله السائل اذ لم يناسبه ولذا ورد ان السائل عن اهل الذكر في قوله  
سئلوا اهل الذكر لا تجد قولهم في اجواب سخن اهل الذكر قال علينا السؤال قالوا نعم قال  
عليكم اجواب قالوا اذ انك السائل ربما لا تفهم من اظلم معتقده لمن لم يكن في رتبته  
فيل المعصوم ايسر الجبر والقدرة قلنا نعم اوسع ما بين السائر والارض قال ان  
قال <sup>قلت</sup> قلت

لكفرت

لكفرت وقال امير المؤمنين عليه وعلى اخيه وآلهما السلام انه حجت على كل من علم

لو كبت به لاضطرتم اضطراب الارشيتية في الطوى البعيدة وعن مونا <sup>اصين</sup> سيدة

اتى ناكم من علي جواهره كمن لا يرى العلم ذو جهل فيفتننا او قد تقدم في هذا القول

انما احسن نواصي قلبه احسن، ورتب جوهه علم لواجب به ليقبل ان انت محن

يعبه التنا، واستكمل رجال مسلمون دون، يرون اذ علمها تونه حسنة في اجابيه

الاجاب والله لو علم ابو زرارة في قلب سلمان لقلته ولقد اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله

بينها فما ظنكم بايه خلق ان علم العلماء صعب لضعب لا يحمله الا بنو قريش او من قريش

اوعده مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال ع وانا صار سلمان من العلماء لانه امرنا  
 اهل البيت فلذلك يشبه العلماء وفي رتق انوار شيئا البرس قال ابن عباس  
 لعقب صحابته عليه وآله يا رسول الله احب بكلم ما سمع قال نعم ان كان يكون حيا  
 ما تبلغه العقول فمدا السمع منه ضلالتة وقتته وانا العالي المحيط بالافعال  
 له من فاضل شعاع فهو مترفع عن معتقه بل ربما يرى ما بطل ما يكون عنه فضل  
 حقا ولا يمكن فكشف بطن ما عتقه وهاك سبيل الله المترقي اليه انباني  
 استغفار عما عتقه حقا قبل البلوغ اليه فكشف له لوجه التواضع الى امره اعلى  
 كان خلفا واليه يشير قوله عليه السلام كلما ينزحوه باوفاكم في ادق مساكنه فهو

وفيه من الاربعة اشياء من ضعف عليه السلام حشره لضعف غيره  
 حيا فقد ذكره في القرآن على ما بطلت انما بطلت انما بطلت انما بطلت  
 الوعد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان يا ابا ترجم ان ترى ان يكون ملك  
 فيكون في راسه وقلوبه ان يرى في راسه وقلوبه ان يرى في راسه وقلوبه  
 وفيه من ضعفه عليه السلام ما اطوارا انما انما انما انما انما انما انما انما انما

ضلع

في قوله تعالى  
 يا ايها الذين آمنوا  
 انزلوا من انفسكم  
 ما رزقناكم  
 من الثمرات  
 حلالا طيبا  
 فمن انزلنا  
 من السماء  
 ماء فاصنعوا  
 فيها زوجات  
 مطهرة  
 وانزلنا من السماء  
 حبوبا  
 حلالا طيبا  
 فمن انزلنا  
 من السماء  
 ماء فاصنعوا  
 فيها زوجات  
 مطهرة

مصنوع خلقكم مردود اليكم وانما اتعمل الصغار كيب ان لقد ربنا نبتنا  
 كمال لها واليه خاض من قال بالفاستية ايجد يشي لو غير ان ربنا نبتنا  
 فهمت ان قد نبت فلوفر من كل التالك رعات وجوده لمقيد والوصول الى  
 المطلق المتقين وجوده انما يصيب باشتاع منه توقفه واستعداده

وان شئنا ان نبادر عن صدور وجوده فان شئنا ان نبتنا ما تيراي من توءد  
 في سلوك ظهور السلوك لساكنه ان انما هو الحق الحق للفضل لا لالبوة  
 هيات ما للتراب دوت ان رباب فيق سر راك له غير فكشف ان للواحد التهار  
 الذي اوطا ان لانه نبتنا جون به بي عيني رسي مني اذكر بر كاتي و هو تبة

انظر الى قوله تعالى  
 يا ايها الذين آمنوا  
 انزلوا من انفسكم  
 ما رزقناكم  
 من الثمرات  
 حلالا طيبا  
 فمن انزلنا  
 من السماء  
 ماء فاصنعوا  
 فيها زوجات  
 مطهرة

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من ذرية علي بن ابي طالب  
 رضي الله عنهم اجمعين  
 اللهم صل على محمد  
 وعلى آل محمد  
 كما صليت على ابي  
 بكر وعمر وعثمان  
 وعليهم  
 وسالوا صلواتك  
 واغفر لهم  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

انما هي في المعلوم  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

فراهمان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من ذرية علي بن ابي طالب  
 رضي الله عنهم اجمعين  
 اللهم صل على محمد  
 وعلى آل محمد  
 كما صليت على ابي  
 بكر وعمر وعثمان  
 وعليهم  
 وسالوا صلواتك  
 واغفر لهم  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

انما هي في المعلوم  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

انما هي في المعلوم  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 من ذرية علي بن ابي طالب  
 رضي الله عنهم اجمعين  
 اللهم صل على محمد  
 وعلى آل محمد  
 كما صليت على ابي  
 بكر وعمر وعثمان  
 وعليهم  
 وسالوا صلواتك  
 واغفر لهم  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون  
 اللهم صل على  
 محمد وآل محمد  
 في كل صلاة  
 وتذكركم  
 في كل وقت  
 وحين يذكرون

وارتوح فيها من كل اصراع الامم باالهام متوسط الروح على النبي عليه السلام  
 او اروحى ثانيا ايضا لان الامم من نفس الروح في الحصة وادعى في كل اصراع  
 السلام في غير زارة قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول لو اننا نرد انا لنعدينا  
 قال قلت تترددون شيئا لا يعلم رسول الله صلى الله عليه واله قال اما اننا اذا كان  
 ذلك عرض على رسول الله صلى الله عليه واله ثم على الائمة ثم اسئنا الامر لينا ذوقنا  
 اخرى مردية فيه بعد الله عليه السلام ليس يخرج شئ من عند الله تعالى حتى يبرأ  
 برسول الله صلى الله عليه واله ثم يا امير المؤمنين عليه السلام ثم لوجه الله وجهه فكيف يكون  
 اخرنا اعلم من اوفنا واليه ان شأه بقوله اني تخلف فيكم من يكون من الحقيقة  
 لا يقال فيض التنبؤ اليكم بطلان الظفرة او لفقد الرباط لو ان التوسط  
 كتاب الله وعتقنا لغير فان ابدان امير المؤمنين ابا ان عتقنا لغيره  
 مع كونه الكتاب المبين في ام الكتاب لدينا ليقا حكمكم لكونه نقطة  
 بسم الله الرحمن الرحيم واليه مرجع الكلمات الوجودية بالوحدانية  
 اتامات اذ القى في جوفها شاشا له فاطن من حيث افعاله

حتى برحا الى الكوف حوض الكوفة الذي منه نشأ الكثرات الكافية في  
 واليه ترجعها وان الوالي عليه رجوع الكل الى ما بدأ منه فالبرص الكثرة  
المقال  
 اكل الى ما بدأ منه شرب الماء هناك من لوسل منها ببل اناس  
 فمن اهدى من نجوم ولا يتيم اصحابي اى اهل بيتي كالنجوم واخر خطه من شياهم  
 ارتوى هناك من ذلك الماء الذي من شرب منه شربة لم يطعم بعد ابا

في رواية اخرى قال الولى عليه السلام القباة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام  
 في رواية اخرى قال الولى عليه السلام القباة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام  
 في رواية اخرى قال الولى عليه السلام القباة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام  
 في رواية اخرى قال الولى عليه السلام القباة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام

كثر في  
 الماء  
 الكثرة

اهدى

رشته کلاه که در آن است که هر وقت در آن

لوازم

باز

علم ۴۴  
عقده ایست که در آن  
از زینت است

هنگامه ایست که در آن



کتابخانه ایست که در آن  
دانشنامه ایست که در آن  
مجموعه ایست که در آن  
مجموعه ایست که در آن

این کتاب است که در آن

در آن است که در آن

در آن است که در آن

در آن است که در آن

در آن است که در آن

در آن است که در آن

در آن است که در آن



الفصل من الترتيب

الحق في معرفة الوجود والعدم في صورة اللبني والشمسي في صورة القيد والاسلام في صورة المهد  
والايمان في صورة العروة وجبريل في صورة حية الكلي وصورة الاعراب في صورة شمس سوي و  
بالحكمة في صورة العالم الواسع مثل ما يظهر في سبب العنق في سبب العنق عند اجتماعها ولم يكن لها  
ذلك الصنف بل ذلك كانت حزمة المثال المملوك في سبب الكثرة والعام لا يبرها الا  
حين التزم ورجوع القوى بالثوم والخواص برودها في القطة ايضا ويظهر منها القوة التي تحقق بها  
مثل الانسان في حزمة المثال اولى وقرب من الملائكة لان حزمة دون الملائكة وكذا الحزمة  
ودخل في عالم الغيب برود الذي هو باطنه وله في عالم الشهادة لبا التمثل في عالم الخيال شيئا  
احسن في احوال صورته مثل انما في القطة فان اراد الانسان ترويضه ويظهر له روحا من حبيبه  
عالم الغيب وصدا عذبي وهو روحه المرتبط به من قربه التمثل في عالم احوال الروحانية  
التمثل في صورة عالم الشهادة ففي قوة الانسان الكامل ليس في قوة الروحانية فان في قوة الله ان  
من حيث روحه ان يمثل في غير صورته في عالم الشهادة فيظهر في أي صورة شاء من صورته آدم وهو  
ايحياها والابنات والرجال في الملائكة فانه قد صح ان جبريل في حيزه روحه وادامه بل يخلقنا  
انتهى في عالم الغيب في صورة كل غيره من الملائكة بل يمكن ان يكون ذلك لقوله سبحانه وما اتانا الله  
مقام معلوم ولعل ان هذا ليس بعالم الغيب الا انك اذا اكلت بالاسم كما في حيزه ما يرى ان ان  
فاذا انبثت لم يدر شيئا وهذا المقام الذي للسان ليس لك فالك ان اكلت به شعيرة ان

لمريم

ظهر

اسكت عن شيا من ذهب او غيره بقبحك كما روى عن النبي **هو** وادويار من شيا علمه وادويار من شيا علمه  
الكثير بغيره فاذا علم ان ان بالثور الايمان انه على اسكتة حقيقة لعقل العاقل فلا يزال يتجمل  
لترتقيل به لاذلك المقام وما ذلك الا لانه في ولاية النبي المطلق وهو ربه ان كان محقق  
العقبات برار الحق فاذا فتح له هذا الباب يكن له ان يظهر في عالم ههنا في باي صورة شاء من صور ذلك العالم  
و يظهر في عالم الملكوت الكسبي والعالم العلوي باي صورة اراد من صور ذنك العالمين غير ان الفرق  
بيننا وبين الملكة ان الانسان اذا تر من ظهر لانه يفتي في عالم العيسير من انهم تروحن واما ان اسكت  
فاذا اجبر داره وضايقا بحسب في عالم ههنا لا يعلمون ابتداء انه روح تجسد حتى تجبره ثم انى الاول  
كما روى انه دخل الروح الامين على النبي **هو** في صورة رجل شديدا يابس الثوب شديد سودا اشرف فمعه احدتي  
منظف مستدركية المراكبي رسول الله **هو** ووضع كفيه على مخذبه وسال عن السلام والديان والدين وادعته  
والاهام ان اكثر الظالمين فرغ عن رسوله فقام واهرق ثم قال النبي **هو** لا يحيا اندرون من الرجل فقالوا  
هو خير من سائر العالمات من منيهم **هو** قال بعض أهل المعرفة العلمان ان النبي اذا اولى من ولده فظهر في  
وهو اجبر عزرا بخلق الله وخلق الله وادعته في حضرة الملكوت سرير القعدة عليه **هو** في  
صورة ذلك المكان من صورة ملك المكفنة كما انما صورة الاقوال على الهش عن صورة الامام العلية  
بكل شئ فاذا القرب لذلك استرضع عليه جواهر الاسماء التي يطيرها العالم وتطلبها في انفسهم في جلاله  
اسبته فاختاره في تميزه من جواهر امد على التعلية التي تلو اسفله وسطا وطارا واطا حيا في تميزه

الاسماء

الاسماء بطلية نقادت در جبارتها فاذا افقدت خلقه على اسرير البصيرة الله اكبر الله تعالى العالم  
و طاعة على سمع وطاعة فبغيره في ميعت كل امور اعلى وادنى فيدخل اول من يدخل ذلك الجاهل المفسد  
الذي على مراتبهم الاول فالاول في اخذ من مبدءه ويعطون المشاق وهم واول من يسمع الله انهم  
انفسهم المتفنون من عمار الله واول من اللطمة استخوة ثم اللدواع المدبرة للبرهان التي قامت  
اجابها ثم اجبرها الملكة او باجمل كل سبع الله من كان وكل محل حال في سائر القلوب **هو** في  
قد افترق من ان النفس الهسية من الاسبان والاوليا ملوات القدر عليهم ان يتاملوا من صاوارا الارباب  
الذي لم يجمع النفوس النفس الكافية حتى انبسط اليها الحان بلغوا احدتها دون ههنا صدمت هي  
بمنزلة نفوسهم المدبرة لادبارهم بل يصير قوة من قواهم ويختلف تلك اسبته حجب نقادتهم في الله سبحانه والارباب  
ان ههنا الكحل منور في بعض تلك النفوس الشريفة لا يدركهم علمهم استقط تام واقصر في الوجود  
فذلك تيراي واحد منهم في اماكن مختلفة لا شامخ متعده وقد كان سواها هي من خضر خضر ارباب من جلاله  
في ليلة واحدة عند الاظهار يتوي في ذلك حيوته وماتته والله سبحانه الذين قتلوا في سبيل الله  
بل اجزاء عند رجب زرقون وقد روى ايضا عن علي عليه السلام انه راها سلمان الفارسي رضي الله عنه في البرية  
هبط اليها لياخذ الماء بامر المولى وقد كان عليه السلام فوق الطير مع اصحابه فوقفوا في البرية ثم هبط  
وكما نقل صحابا ان الرضا الذي قد نعت عليه السلام من ايدي اسحق بن عمار **هو** واداره في ليله  
الشريفة عليه السلام وقد قال عليه السلام انما حجب الملكات والدولت شارة الملك وغير ذلك من جلاله

المضافه ثم انه يمكن ان يكون الطائر من الادبا حين كما توافي في انشاءه اعضبه ليكتب هو انما  
من الكمال لا يحصل لهم قوه واستعدادا على كماله لا يمكن ان يكون هذا البدن في عرض لوانه من الكمال  
عن ذلك البدن لكاله او كماله وحلوله ليجعل فيه ما انما الله في كتب من جود الباري العليم قوه  
بها على اسباب بدن كره اخرى لا سبب له حصل من القوه على الكمال الا الذي لم يتيسر له سببها في الكره  
الا ولا ينجي عن غيبته مدة طويله او قصيره حسب تفاوت قوته على حصول ذلك البدن من ذلك ان يحصل كماله  
مقدره له في بعض من الازل فقد يتحقق في بعض احواله في عالم الاستسباب ان تقع تلك الغيبه في بدن  
في قوتها في الكمال الممكن لانه انفسه في بقا ذلك البدن ويواني ذلك مقارنته ماله في الكره في قوته  
فيصير لاسر ان سببها عند الكمال والظهور مع ذلك ليس في الكمال يمكن ان كان ولا يظفر في  
الا ويبدو الكسب فاق ذلك فيهم من انفسهم في شئ وكذا يمكن ان يحصل لشيء من الكسب ما هو فيهم من  
التيه في قضاة نفوس الامم من الكمال والظهور في اوضاع الرمان من الكمال في قوه من قوه في  
البدن الا اوله عن البقاء المان فيتحقق ذلك المصلح التي او ثانيا اليها في غيبته مدة بالعود وغيره كما  
له في الكمال اسه ادر في انفسه لم حيث خرج الى تلك زحل ثلثين سنة ثم جاء بعد ذلك فعلم ان  
الكلمه والموقف ايضا فاما ويلين سائر الكمال في اوجها او ينجب بالموت كما وقع في علم اديا التوهم  
لاصحاب الكرامه او ينجز ذلك كما دوى الاخبار انه من نبى ولادوى الا وقد عاين قومه مدة وكان  
الكمال الذين شجون بنك على تفصيل الامم وليس ذلك من الكمال في شئ بل ذلك الكسب والادب

ذو

توهم ليس بعينه فيها حظ والنفوس الى فهمها للاسد سيل ومن ثم القبول غيبته وليس علم  
في لمن كونه اذ لا يرب ان بدنه الا اول قد تحصل اليان كسبها اخرى كما وقع في ادر يس  
حيث كان اذا خرج خلق هذا البدن وحين انزل كسبها اخرى ثم انما يكون ذلك في حق  
ان من جوده قوه نفسه بما ايداه من قوته في تحصيل ذلك يمكن ان يكون ذلك من غير غيب  
في من الكسب او اولى من الاول في اذ شئ اخر بان يعود في ناده بدن ميت في انفسه لا  
يتعلق في ناره اخرى فباده ذلك البدن الا اول كما وقع في الكسب والادب من احيائهم الموق  
وكما يستعمل بالقوه من غيبته في الرجوع من رجوع الكسب في احواله في الكمال ان كان كماله  
يكون ذلك بان ينجز او يتشكروا بالادب المشايخ في صور علمهم اتماده وانت اذا انكثرت في  
نفسك عرايا للاصول الرجائيه مستين بالانوار الايمانته وحدث لكل انفسه سر اعز زاد الطمان  
فصير اليه الكسب وانما سبب القبول الاصل الكمال في ابداد نظرات من الانوار اتماده واهمها  
اهلكية التي هي سبب لفيضان العوى والكمال على المواد فله من انفسه المبررة التي هي العوى  
العالم لفيض الكليه الا اذ تكتيف اذ انتمت من الكليه من دون كسبه هذه الوسائل العلويه فان  
يكون اسه القبول من المادة اسهل كما قال الله تعالى في انشاءه الاخرة وهو اهل عليه فان سببها  
وما امره على الصراط هو ان ذلك لا يترتب من كسبه الا في احواله الكواكب والاصحاب الكرامه التي  
مكون من المشرق والغارب بل يكون لا يجرى من الكمال كما يشهد بطلوع الشمس من المغرب كسبها

في بطلان حروف القرني في آخره فبصرفه **تمهيد** اعلم ان القول في الصور على انها شئ تمهيدنا  
بعضا احدنا ان يطبق الله تعالى فيه قوة بغيرها في عين الراي فيصورها ماشا من الصور التي تسمى  
ان يظهر للراي فيها فلا يراه الا عليها وذلك الذي ايق على صورته التي لم في نفس وما يتغير في  
عليها الا في كونه ولاقى الصور الا انه لا يد في غير اسم من صور تلك الصورة المرادة في  
خيال ذلك الذي حتى يمكن ادراكها حيثما يتغير ذلك الذي فاق الدوايا فيخلقون بالهمس  
في قوة غيرهم واما ان يتغير الصورة ويبدل الستر في الحقيقة من المستبين ان الصورة التي  
عليها ما اهلته التي يمكن تزي عرض في جوهره فيزول الله ذلك العرض ويليك ما اردت ان  
يظهر من صور العرض التي يكون ادبيات او جمادات او حيوان او نبات او وحده المذبح على ما  
عليه من اسل وجميع القوى باق في صورته صوره جمادات او نبات او حيوان او انسان او ملك او غير ذلك  
من المخلوق والكلام في شئ الحكما في ان يظهر الله حكمه على صورته في المهور ومن هذا الباب يعرف  
اجساد وادبيات او حيوان او على صورته وادبيات سمعها كقولك الان كما ان الروح او جسم او الارواح  
اذا تسمى اي في صورته ايشير لادبيات يتكلم بكلام ايشير حكم الصورة عليه ليس في قوة الارواح ان يتكلم  
بكلام غير الصورة التي يظهر فيها بخلاف ذلك ان عينه في غير صورته الان واما ان يتكلم الله  
المطع على اي صورته فيكون الشخص المثل تلك الصورة ويقع الادراك على تلك الصورة التي  
استعمل في الصورة التي اراد ان يظهر فيها ولكن ان وقع من تلك الصورة فليقع الالام

الادب

المعروف عن الراي فيمنع النعمة ويعرفها ويرى الصورة فيكون ما من هذا اليبا قوة اجتناب من يعرفها  
فانهم يظهر من فيها كاداس لصور ولكن النعمة منهم فلا بد من معرفة النعمة **تمهيد** وما يقرب  
من نعت الصور لولا انما امير المؤمنين ع نقاب الله له اجابته في سبب ونفسه وغير ذلك وتعليقه الله الجبار  
وما لا يدرى اسطره في صورته سودا ونورا وغيره في نعت الالام الحسن اعلم عن حبه موسى بن جعفر ان  
منع الله عليه ذلك لما اعتذر له اولاد المناقون اليه بما اعتذروا اكثرهم عليهم بان قيل انهم اكرم وادخلوا منهم  
الي ايتهم لكن جبرئيل اناه فقال يا محمد ان الله اعلم على تبارك عليك السلام ويقول اخبرني به اولاد المدة  
الذين اقبلت عندهم في عليا وكنتهم لبيبة عليا وكنتهم لبيبة عليا وكنتهم لبيبة عليا اما الفصل في نظرين  
عجايب الالام الله من طاعة الارض واسباب الاسماء والاسماء ما خلق الله لما اودعه في تلك الاقضية فما  
ليعلموا ان اول الله عليا غنى عنهم وانه لا يكتف عنهم ثمها من الله لا الله في رآه من الذي هو  
بالعنة واسمك التي هو عامل بها ما رسول الله اجتمع من الذين اقبلت عنهم ما الفصل في اسرارها  
باجزوع فقال لعلها استقر عندهم في اجبال من المدينة يا علي ان الله عز وجل امره ولا يتكلم  
وسا عدتلك والموا لبيبة علي خذتلك واسمك في طاعتك فان اطاعوك فهو خير لم يصبرون  
في جنان الله ملكا خالدين تامين وان خالفوك فهو شر لم يصبرون في جهنم خالدين معذبان  
ثم قال رسول الله الملك اجتمع اعمو التام ان اطعم عليا سعدت وان خالفتموه بقتيم ثم قال رسول  
يا علي سل ربك سبحانه وكره ذلك الطيبين الذين استكبرتم سيدهم اقبلتلك هذه اجبال

لشققا يشا

ما شئت من ان تبرد ذلك فانقلبته ذنابا ورجال يا علي اوصني رسول رب العالمين ان الله قد اعطاك  
ان اردت انفاقا في ارضك فقل دعوتنا اجبتنا ليربنا صياحك ونفقتنا فضا ذكركم انقلبت بنا  
امر اكلمها وقاتلته انقلبته من غير ان يفتد ورجل شئ من انقلبته  
ناذرا بالباكن يا ابا رسول الله من المصطفى لك اوصني شئت بجك ونحوك لك ان شئت  
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله انتم قد اقرت الله على ما سرتون عن ابو بكر ثم قال رسول الله صلى  
سواء محمد وآله الذين انتم سديهم بعد محمد رسول الله ان يملك لك اشجارا ما جعل الله له حوزا  
اسود او نور او قد اعطى الله على علمك فاستلذت لك اشجارا والارضيات وذرار الارضين  
الرجال الكين ما بسعهم الذين لا يبقوا احد من عشرة الاف من الناس المعمودين من اهل النور  
والانواع حتى يهلك تلك اشجارا والارضين والارضيات ما سرتي رسول الله صلى الله عليه وآله  
يا اجابتك كلما دعوتنا الى مظلوم كل من سلطتنا عليه فمضى شئت فادعنا جنتك يا شئت  
يا علي اوصني رسول الله ان لك عند الله ان العظم الرسالة ان يملك لك اطراف الارض وجوا  
زهية واحدة لفعل او يخط لك استاء الا الارض لفعل او يرفع لك الارض الى السماء لفعل او يملك  
ما جارات الاجاص ما عذبا او يربها او باثا او ما شئت من انواع الاخرية والادمان لفعل او شئت  
ان يملك اشجارا ويصير سائر الارض هي الجار لفعل او يربطها **بهم** وقدما يقرب من ذلك فمان رسول  
الى الاحزاب ثمانين ناقرة من الظهور يرضي الطيون سودا كوق عليها من طر القطيعين واخرج رسولنا على السلام

اياهم من اجل ذكر في كتاب صياح الانوار واخرج وغيرهما في خبر طويل ان الاعرابي بعد ما جاء الى ابي بكر  
عنده شيئا حتى انتهى الى علي عليه السلام فقال انت مضي رسول الله قال نعم الذي تريد قال ان رسول الله  
ضمن لي ثمانين ناقرة من الورد لكل احد فقلت ما الى فقال له عالم املت انت اهل تبك فالكلام الاعرابي  
علي يدبره ليقبله او يقول شهدا لك مضي رسول الله وخليفة فذنا اشترط وضع غيره وبيدك اهل تبك  
علي ما حسن فطلق انت سلمان مع هذا الاعرابي الى وادي فلان فاديا صالحا ما لفاذ ابيك  
فقل ان اسير المؤمنين مبقرو عليك شديدا يقول لك اهل الثمانين ناقرة التي ضمنها رسول الله لهذا الاعرابي  
قال سلمان ففضنا الى الوداي فادى الحسن فاجابك لبيك يا ابن رسول الله فادى اليه الارسال المكنون  
فقال سبحان الله ثم املت ان اخرج اليها زمام ناقرة من الارض فاحد الحسن الزمام فادى الارسال  
لقد فعلت النوق يخرج مضي ثم تمانون على الصفة المذكورة وفي رواية قال عليه السلام ان الله عز وجل خلق  
هذه النوق في هذه الصخرة لقضاء دين رسول الله من قبل ان ينزل الله اية الصالح اليه عام في  
اخرى قالوا كانت ناقرة صالح النبي ثم وحده مكانا ليس به ما يملك قوم كثر فاجاب الله المكنون  
مضي يدخل النوق كلما وضعا المالك لكون شي منها يربطك الله فتمم فذني فخلت اشجارها  
خرجت في هذا ارسال من رسولنا على علمك كبر **تحقيق عرقا** وقد شرحنا كون اننا قد نحفة  
اصح التي بعض شرح في كتاب الاربعين ونقول ههنا ما يحسب كيقية خلق اننا قد شرح  
يعيد في كلا المقامين بعون الله وحسن تبيده اعلم ان من فاستبارة الارواح تبارك الروح القدس

ان ترى احوه من هاتين في كل موضع نظرا فقد ورد في استخراج حكاية الهامى انه قد عرف من بركه  
بني الله موسى هذا المعنى فقبض قبضه من شره كسيرة ليل وبنه نافي الجمل فارد ذلك سال موسى  
بقوله الجمل صبيح الهامى وادخله من فاعل لما علم ان اخو الريس من شان شير واما هو عالم اكرم  
السبتين في شرب العرفاني ان التولى على بقرته ما ارد اذ ان الله في اقل زمان وديدوم ذلك  
بذام الهمة وتوهم الغيرة وان احوه سارته في بولمن الامام عبا برزق النفس الحكيم عليها وتجهتها  
بان الله يتدبر العالم السعدان الامام محمد بن جعفر في ذواتها كمال الهمة والشفاء وحال القاطنين  
لصورتى شى من الاشياء وان صلها وبغيرها من عالم احوه لكونها متصلة بالافاق الاعلى اذ  
هو على احوه وان احتياقي عقلية وان تصورت فعملنا هذا الهمة العزرا ساجدة لمعدن وعبر عما  
في العالم الفوقاني الاعلى بصورة النوق كما روى ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
لها حجة ولا تنهى في ان جبريل عنهما فاجابه بانها احتياقي العلية التي يظهر في عالم الهمة الاما والله لا  
حوامل اسرار الله واولى الهامى من طمعه استخفا الكثرة شهود الالهة فاذا تعلقت قرة والاساء  
وامام كل الاشياء يظهر تلك احتياقي بصور التي الهامى منها والله يؤيد بغيره في فظن معنى كونها  
قبل ناه صالح بالفى عام هما المرتبتان اللتان فوق عالم الملك كتحقق من حب النوق على حجة  
فلنشرح الان في بيان هذا الخبر العظيم ان بعناية الملك الكريم اللسان جبر العنات من اعجاز اولادنا  
امير المؤمنين ع اول هذا الخبر كاستيفض عند جمهورنا حجة كالتحج لم اذ روى دلالى الفجر رجال

السنة

استدلالا الى طلب استنهاها الرضى نسبة انجيل ال تحر و زبورهم العظيم لم يزل على  
كل صنف من صنفه يستند كل صنيع الى صانعه مستند كعمل الخورق الى ستاره لثور الحية  
اشفوش الغزاة الى ماني وبجمله فذكر الاستاد وسببه الماشح والاكستاد انما هو ملك طراد وسابغ  
اشخيرة والاكستاد فقد ذكر هذا الخبر على انسابنا بساينهم المعبرون في اكثر كتبهم المدونة سيما في  
الفى رضى الله عنه في كتابه التسمي مجموع الرايق وهذا امره ما كتب رضى الله عنه ما من هذا هو احوه  
العنات من اعجاز اولادنا امير المؤمنين ع وقد وجد في خزنة مولانا المعرف الطاهر عن اهل الجنتين  
الصح عن ابي عبد الله بن دكر با عن ابي جوير بن اسود عن محمد بن عبد الله شريح وفي كتاب شيخ  
حسن بن سليمان رضى الله عنه روى عن بعض علماء الامامية في كتابه منبه التحقيق الى سواء الطرق باب  
المتصل عن سلمان الفارسي قال كنت في ارض ارضين ومهرين حين فخرنا استغفاره في  
كتاب سحر المناقب ما يوافق ذلك ما من يرفو الاسلام الفارسي رضى الله عنه قال كنا جلوسا  
عند مولانا امير المؤمنين ع ذات يوم انا وداود الدهر الحسن والحسين عليهما السلام ومهر بن ابي بكر وعمار بن  
ياسر وهداد بن الاسود والكندى فاذا انقفت الريم حسن وقال امير المؤمنين ان سلمان بن  
داود قال لعلنا لا ينبغي لاصد من انكس واعطاه الله ذلك فقلت لعلك شيئا من ملك  
سليمان شريح في رواية الشيخ حسن بن سليمان بهذا ان سلمان بن داود ومسال ربه لعلنا لا ينبغي احد  
من عبده ناعطاه ذلك فقلت لعلك مما ملك سليمان بن داود شيئا انا سلمان رضى الله عنه

فدعوننا عظم الاحباب في الاتصاف من ان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اهل البيت  
وغير ما قيل كانت مودة سلمان له بسبب ما لم يكن له بين نوح و ابنه حماد وقد استدل بهذا الخبر  
المعروف في الدين العربي في العتبات على محبة سلمان رضي الله عنه فقال لما كان رسول الله  
عبدنا محض اي ما وافق طهره الله تعالى و اهل بيته تطهيره و اذهب عنهم الرجس و كل الشبه بهم  
فان الرجس هو القدر على احكامه الفراء قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت  
و يطهركم تطهيره انما يضاف اليهم لاسطره الابدان يكون كذلك فان اوصاف اليهم هو ان  
لا يشبههم فيما يصفون فليسهم الاتصاف لاصح الطهارة و الله قد سجد في سجدته من  
التي اسلمنا لها في الطهارة و اسقط الاله في وجهه حيث قال في رسول الله صلى الله عليه و آله  
سلمان من اهل البيت و شهد الله لهم بالطهارة و ذناب الرجس عنهم و طهروا كان لا يضاف اليهم الا  
مقدس و جعلت له الغاية الالهية بجزء الاضافة فاطنك باهل البيت فنفوسهم في الطهارة  
بل عين الطهارة الهية و في امالى الشيخ الهادي رضي الله عنه عن مضمون نوح انه ذكر عن رسول  
جعفر بن محمد الصادق ع سلمان الهادي فقال لا تفعل ذلك كل سلمان المحمدي و في صحيح ابن  
عن احمد بن محمد بن علي بن خنيزر في خبره كل طهارة ان قال سلمان سيد فارس و روى عن  
قريبه في علم الاسرار ما شهد في الاثرين انه لوعلم ابو ذر في قلب سلمان لعنه و في رواية الكوفي  
ابو بصير شيخنا محمد بن الحسن الهادي بن جابر عليه السلام في التيقن قال الله لوعلم ابو ذر في قلب سلمان

فقط

فقط و لقد روى رسول الله صلى الله عليه و آله فيهما فاطنكم باسيرة اخلي ان عالم العلماء و صعبت صعبا لا يخفى  
او ملك عقرب عبد محمد بن يحيى الله فلو لايمان قال انما صار بعرض الهاء لانه انما اهل البيت فلو لا  
لست الدنيا و اهلها سلمان فضايل كثيرة لا تحصى بذكره في كتب علماء و كان عمره ما بين و خمسين  
و في رواية ثمانية و خمسين و مات سنة ثمان و ثمانين من الهجرة بدارين و روى ان مولانا ابا عبد الله  
عليه السلام و اهل بيته و مات سلمان بن عبد الله بن فضال فغسله و كفه و وضع فيه ما و هذا القوم يخرج  
الله اعظم صلوات الله عليه و آله و آله في كبره من عظماء التابعين لمولانا امير المؤمنين و كان من اهل  
لان سنة تسع و ثمانين من الهجرة و مات في جملة اهل كبره و كان امير المؤمنين و جده يدعى  
مولانا الصادق عليه السلام ان نجابة جعفر بن ابي بكر بن عبد الله و غيره ان في كل اهل بيت نجباء و اهل البيت  
من اهل بيت هو جعفر بن ابي بكر كان برياس امير و اخره و كان شريكا في فعل عثمان على ما نقله الثقات  
الاصيات من نسبة اليه **شعر** يا ابا نافع و جدينا صالح: غاب من انت المية و فضع: اتانا ارضي منك ارضي  
افرح الله من الماء اللطيف: انشيت الهدي في قوم ما: قاله لمجرب في شرح: فيك و حقى احد في بوجاهة  
لمن ابواب جبر فضع: و كما جلد استمددة في مصر لمام مكرمة و منها من قبل مولانا امير المؤمنين عليه السلام  
و انا عارفين باسيرة من عظماء النجباء و على البعلين و حضر اكثر النزوات و كان النبي يقول في ان  
عمار مكر من الايمان و ان سجدة في الارض على رءوسهم و عمار سلمان و اهداد قال في يوم آخر  
سكبن بعدى فتنة فاذا كان ذلك فاتبع عليا و حذره فان مع اتحي و اتحي معه و اتك

تتقابل بعدى التائمين والقائلين شهادة المحرّب عمر وضمين وقال اعمار استقلال  
الباغية وذلك شهادة المشاهدة ليوم الضيق وقال على عليه السلام اذ ارسيت عند رسول الله  
نفر كان رابعهم عمار وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يدركنا حتى مع حارث بن ابي  
اشيم وسعدين وانا المقداد بن ابي وهب الكندي فهو من عظماء الصحابة ولكنه سبق في الاسلام وبعث  
مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم في فتح غزواته وكان من عظم شيعته على عليه السلام وفي القائلين  
مقداد بن عمرو بن الاكوع الكندي صحابي والاكوع الكندي زبانه او متنافسه النبي صلى الله عليه وآله  
ظنا انه جده ومعناه انهم كبرون ابن السائفة فيصير الاكوع على هذا صفة الكندي لذلك لم يسم  
بالفيم ليشير بذلك الى الترتيب والتميز يستعمل المقداد بالالف وبدونه وبالالف مع وفي صحيح  
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان المقداد ارني في حيا ريقه واهيرني انه يجمعهم على واحد ولسان  
ابوزر في جامع السيد علي بن ابي حمزة ان ابي حمزة تعلق الى ابي حمزة على ريقه ولسان واحد وفي طريق  
استحضر عن ابي حمزة ابا عبد الله قال ارنا الناس الاثنتي عشرة نفر سلمان ومقداد وابوزر فقلت فما قال  
كان خاصي فبقيته ثم رجع قال ان اردت الذي لم يشك ولم يدعك شيئا فما المقداد وفي صحيح البيان  
وفي خبر طويل عن ابي عبد الله عليه السلام ذكر ان في كل اهل البيت نجيبا المان قال ومقداد وحميد الرقيم  
**فصل** في شرح الالفاظ فنقول بعد من جمع به جالس السجود في قوله كما كان السجود الكندي  
سجود الكندي بالالف قبله واذا في قوله فاذا التفتت لظرف الزمان يستعمل في المقامات

وقد امكن

وقوله كمن بان ان يحاكيه الاما ذكر الله تعالى في قوله رب من لي بالابن الذي لا يحزن  
بعدى ثم انهم من هذا الطيب الطينة والمنانفة ثمه في قوله رب من لي بالابن الذي لا يحزن  
الابا يكون لهم وحيان يعلم ان الله انما جعله كذلك كان صلح في زمانه وغير صلح لغيره انما في قوله  
ان يكون طيبا لغيره على ثوبه حيث لم يكن لغيره من اهل زمانه الثالث انه سال للاختصاص من من بين النبي  
كما اختص موسى بالوصيا وصالح بالثقة وهكذا اكثر الكسبياء وروى فروغاني في صحيح البيان عن النبي صلى الله عليه وآله  
ان الشيطان عرض لليف على صلواتي فامتنى لغيره فذمته ولهذا كتبت ان اول لغة الاساتذة حتى يصحوا  
ينظروا اليه ليعرفون فذكرت قول سليمان رب لي كما لا ينبغي لاحد من بعدى فزده الله ضيفا قريبا  
ادركه العلم والفخر في الصحبة من الرابع قال السيد المرتضى علم الهدى رحمه الله يجوز ان يكون انما يستعمل  
الافخرة وثوابه يكون مني قوله لا ينبغي لاحد من بعدى لا يستحقه بعد وصوله الى الاله احد صديقه  
ح ان يعمل لا يستحقه ذلك لا قطع التكليف في الاخرة انما ان المعنى لا ينبغي لاحد من بيني  
ان المعنى لا يصح لاحد من بعدى لغيره كما يقال فلان ليس لاحد من الالف فيكون على ارادة من الملك في خطبة  
لان لا يخطب احدهم له هذا ما قالوه في ذلك المقام السابع وهو ما خطبوا ابا ابي ان الغرض من هذا الالف  
انه علم الله تعالى ان صلوة كماله الحية فان لها من غير محسوسة لكن انظر للاكمل لها واحد لا محالة  
وسنة الرب في شرح اشجاره ان انظر للاخطى مع كمال الالهية هو سنة يا خاتم الانبياء واصلت  
عليه وآله ولا يشاء انظر لعلم الالهي الذي هو اعظم منها حيث كان مدينة لعلم ومان موسى في كلامه



وهكذا فلهذا نكتبت مني ان يكون الملك الظاهر ظهوره في كل المظالم من اجل انك طوبى من ملك الظاهر  
 بان يكون هو سلطان الملك المكنون بعد هذه الكثرة الاخصائية في عالم انثوت ومن اين ان  
 هذه المرتبة لا تقع فيها دليلونها الوصية لذاتها اذ لا يوجد شيان متساويان في رتبة الكمال والجلالة  
 التفاتت لم يكن احدهما اكمل من الاخر فزاد بالضرورة مني قوله لا ينبغي لاحد ان يكون اكمل من  
 تلك الالفة ليس مبهنا سائفة ولا فائفة **فصل** واما سؤال اولنا نحن ان يقول فضل ملكة شيان  
 ملكة سليمان فيقول انما الاول انما اراد ان يخصص سليمان بهذه المرتبة من دون غيره وكان يعلم  
 شان ابيه مرتبة اخصه والاكسما عية التي تشمل على منخاف ملكة سليمان كما ستطلع على ذلك  
 لكن يمكن ان يتوهم استثناء هذه المرتبة من رتبة اخصه بناء على اخصه سليمان ان ذلك لا يعلم عند  
 الاستثناء ولله ارادة الاطمينان كما وقع لبراهيم من سؤال احياء الموتى فلهذا نكتبت انما  
 الثاني ان ذلك السؤال انما وقع من كونه احب ان يذبح له فراه العوالم بركة الذي هو ملكة  
 وقل هو الرتبة كما لا يكون من الثالث ان ذلك السؤال انما وقع من لانه اراد ان يظهر هذه المعجزة  
 ويقع على الكرامة هو رتبة الاعمال يستفيد منها الاحقون فانها المعارف الاحكام الرابع من بعض  
 احكامه استمدى ذلك المقام وباجلها لما كان لايركض على سليمان ودمي رسول العرب الامين  
 مقام اخصه المخرجة بجلتها من كل الاشباه من العورات والاختصاصات الكرامات بل عند  
 انظر اللدوق يعرف ان هؤلاء الاشباه انما قالوا الملك المقامات بركة بل عظمة وقد دروا

وطوبى من الملك الظاهر بان يكون اياه ذلك المعجز ذلك  
 من الوجوه التي انفعال في ذلك

الخبار

الاخبار من ان الاشياء علم جميع انما اراد استنساخها من سليمان وعصى موسى عليه السلام وما يورث كبره و  
 تمريض يوسف كل مكان ارسل الله صلى الله عليه وآله وسلم السحرة وغير ذلك عند ابراهيم وان الله سبحانه  
 كلهم مؤيدون من له نعم ويستصفون بزهرهم وصالون الارزاهم صلوات الله عليهم واهم الله على الملك  
**فان** فقال له ايركضين علي سلم والدة في خلق اخصه ويري استه لعد ملك ابوك ملكا لا يملك احد  
 قبلة ولا بعده **فشرح** الواو المقوم واللام في لفظه هو ايد الغلق المشق واخصه بالفتح وتشديد يهروقة يستعمل  
 في تحفظه والشعر وانشاءه واما بزهر الحماري فهو باسره وباجلها هذه الكلمة يقال شئ يحكم قوله  
 حب النعم وحبته القلب وكذا اخصه بالفتح فان الشدة والاكسما مامتو وفيها البرهان والفتح والهمزة  
 اخفى قبل هذه اللفظة من الاخصه من كين باسره من الخلق والسنمة بالفتح والفتح والفتح  
 وكل آية فيها روح فهو محيى نسمة اي الذي شق حبه الطعام ونوى الثمر وغيره للذبات  
 وضلقات الروح فيل اراد بالاول الشقاق الذي في وسط اخصه وانواة وفي كتب المعاني كان  
 على علي كثير التسميم بذلك وكان يقولها اذ اجتمع في بيته اقول استر اسطر من العرقين ان  
 احدهما بالاسنان خلق الحليم والماء بايقا طليتها والاخرى للاسجاد والارواح والجراد ابرتهما وعلقا  
 العالم للنج من زين كما سبق ان يكون ان سيدل بها على انما اخصه وعدم تالفه من احوال الفرد  
 على جرد الارواح ولقد سها عن المواد بالذات بيان ذلك في الاول ان اخصه يوم على ما يستعمل  
 في الوجود والله تعالى اعلم بحسب النوى فممن حبه الاشعرا اذ اللام في قوله كما قال في النوى

الجنس والملك سقران وليك يحيل المطلوب في الثاني ان مادة البرد مأخوذة من جنس الخشب والتعبد  
كما يظهر من البراءة والبر من المرض فاختصاصه بجلى الارواح يدل في اجمله على تعدد من جنس  
الاجسام فقدر انهم من جنس اتانهاى نسيم وهو اول هبوب الريح الفعيرة والتمسك بغيره  
استثاقه كما ان في استحاق الريح من الريح اعتبرت للظاهرة والستره عن الكشافه فكذا  
هنا ثم ان يكون ان يقال بناء على ما نقل من انه لظن الالهى انه نفس من البارى حيث لا  
الغنى لغنى وشرق في الاراضى الكساد القابل للابنات النبات سماوى وهو ان ما جاد  
ايكون من غير الربا في ان خلق سبحانه ابا الاستحاق بنسب من رزق الموجود العنقود  
ولهذا الارواح الطيفية والكشفه وباجله من خلقه على الخلق لان الخلق كلها من جنس  
النفس العليا والشر من النار ما على ان يكون خلقه من جنس هذا النوع فخلق من جنس النار  
بين اهل اللسان كمال الاعتناء به لانه المقصود من خلقه بامر الله تعالى ان يفره افضل من  
كبر المم هو الملك المشى وقراله كمال التعمير وهو اسطره والاسطره على شىء بحيث يكون تحت كونه  
لا يملك احد قبيل يدل على انه اعظم من ملك سليمان فانما هو كبره من نبي الامم كما سيجي وذلك لان  
سماه اذ في الملك وهو المقرب في عالمه امداده واستطاع على المظهره ويطرف من الملكوت في  
اوقات معينة والامر لانا امر المؤمنين عليه لم يعد اعطاه الله الملك الملكوت بملكه كما سياتي في  
سؤال دله اذن من من تريب وفي كلامه من قاتب وكان ذلك قبل ظهور ملكه العنقود من

عنه

لم يعلموا بها لعل غرضهم من خوف ذلك ان يصل سرقة ائمة في قلبه وجبهه حاضرة  
ورسخ ذلك في البنية سقطت عن ملكه ودكتارة مد علمها الوقتية نظير ما قالت استقرت من العالم  
اذ اظهرت الحقيقة بطلت شريفة واذ بطلت التعمير يحون ان القوم من الخى الله عز وجل  
انهم لم يسروا الزنا والدم والميتة ولم يخبروا بوجوبه لئلا ينشأ غلظهم اجسامهم الغير الموقر منها  
وخرقوا الكلام من مواعظها في الربا كما سبناه عن محمد بن نصر قال سالت لعبد العال عن قول الله تعالى  
اتقوا ربى القوم من قومه من ساء ما لظن فقال ان القوم قومه والظن من جمع ما قرم في الكتاب من الظاهر والباطن  
ومن ذلك العنقود وجمع ما قل في الكتاب من الظاهر والباطن من ذلك العنقود وسياق القليل  
ذلك انهم وذكره اتقوا ربى من الكتاب الاقومات والنباتات السماوات والارضيات  
الاح ونبات الاجت وما قرم على المؤمنين من ساء ما قرم الله انما عنى بذلك ساء التيمم وما سوى ذلك  
بما حمله اخلفوا الى ذلك مما ورد ان النبي م ابو ذر الازهر واقرباءه ما قرم وقد ورد ان  
الفرافير كلها رجل من النبي ثم اوصياؤه فخلوا انسانا المحنات على كل من منسب النبي م هذه النسب  
ان يكون معتقد ان هذه النسب كلها حجازة عن ساء النبي م فقط كما يشير بذلك ظاهر العبارة ويؤيد  
اعتقادهم ان جميع الفرافير رجل ان جميع القوم رجل وذكرت ان بطلت التعمير في  
المرأة الواحدة ويشهدون بعضهم لبعض باقره ويزعمون ان لحد انظر اولنا بغير فونة فاطمة ما يتنا  
عنه ياخذونه يريد افه تعمير والظن ما يطلبونه وباروا بغيرهم لما كانت عقبة تعمير اذ ان

شرح  
ت  
م  
ت  
م  
ت  
م  
ت  
م

المحررات من شيا انما هي سائر التي فلا يكون عندهم محررا بل هذا لك باسم الامام من ان  
تخصاص من احد منهم باية ثم ان تعدية اشهاد باللام على ان ذلك للنفع فيكون المعنى انهم لم يثبتوا  
نفع احكامهم وذوي حكمهم في اخذون من ليس على سيرة ليس لهم حق اذ يطلون بذلك حتى ذى حق والاشارة  
في هذا ينبغي ان يكون الى كل واحد من المذكورين اذ انما من سنيان يمكن ان ينفذوا اليها على الفاعل  
كالتسوية في اخذون بالظاهر لرفع التفرقة بينهم من سائر الذين لم يطلعوا على سيرة غيرهم ولكن بقصد وهم بالباطن و  
امروا بغيرهم كسببت تذكرا الذي علم من ذلك عليك عين لم يملك ذلك تسلي عن قولهم  
ذلك احدل هو امر حرام وكسبت التي عن تفسير ذلك جملة تذكرا التي في المنوعين حال  
للمفضل لانه لا يسمع ذلك من جهة طائفة استعملها هو طريقة ارباب اليقين لكن لما بلغ منهم انهم في الظاهر  
يقدون انفسهم من شيعه ويردون في ذلك الجار من الاثرية استشكل الاشكال الامام عن جواز ذلك  
القول وعدم جوازها كما قلنا في اجازة ودره وانه لو كانت رد اياتهم فحقه فاقية سوادنا  
وانا ينبغي حتى لا يكون في عي والاقا اشبه به وقد كسبت اليك في كتابي في الحق لم يملك حتى يخطئه  
كله كما قال الله في كتابه وتيمها اذن واجتهدهم فذلك سبيله اني يحكم حرمانه الكمالا وضعه على  
حتى تعرفه اشرف في كتابه ولا قوة الا بالله والقوة لله جميعا يظهر من ذلك الفصل انظر وقوله  
في اشبه من ذلك فونعه الامام بالبيان الواقي ليرذل عنه العلي ووجهه في شرح مع ما سأل عنه يا  
اشافي وادعاه يا حفظ والرشاية ليثقف هو ويشفع به اجابا وقوله كما قال الله عاصفة برصد رقد راي

حفظا

حفظا مثل ما ذكر الله قوله وتيمها اذن واجتهدهم فذلك سبيله اني يحكم حرمانه الكمالا وضعه على  
اجابة وقوله الفين من النبي بالفاء وقوله كما وصفت على الخطاب وتعلق بالبغي اي اني لك بص  
احكام من ذرا القول حسب وصفت انت عنهم وعن افعالهم وجعلك عارفا بوجهه في القول  
ولما كان ذلك التعريف التعيين امر اعظم ليس في قدره احد سوى الله تبارك وتعالى والامام عليه السلام  
الا يستأذنه في ان القوة في الامور بالله وتيقونه بل ليست القوة الا الله او على ما سواه باللك  
سلام ولا يمكن ان لا ينفعا اشرك الله من كان بين الله وبينه الصفة التي كسبت  
تسلي فهو عندي اشرك بالله تبارك وتعالى بين اشركه لا شك فيه وانما طيحه الصفة  
وتعبد والوجه في كون العايل به شره كما انه حكم بخلاف ما حكم الله ثم حيث حكم الله فانه الظاهر على  
وجهها وهو شره كما حكم الله فينا في هذا شره كما اهل الكتاب حيث اخذوا اجارهم ورسائلهم  
اربابا من دون الله اذ لا تخفى جعلوا العباد من الهوتى سيجلي عنهم في امر آخر واجترأ ان  
القول كان من قوم سمعوا ما لم يعقلوه عن اهل ولم يعطوا انهم ذلك ولم يعرفوا ما سمعوا فوضعه احد  
لك الاشياء تعاليمه برأيه ومثلي عقولهم ولم يصنعوا على حدود ما امروا الكذبا وانقر على الله وقوله  
وجرأة على المعاني فكيف يجزاهم جملة يظهر من انهم سمعوا الاشكال خطية ليسوا ولم يفهم العوض  
منها ولم يشفدها من انهم ما قولهم فوضعه اولم يعقلوا يمكن ان يكون من البضع وان يكون  
من الوصف والحال واحد الى فرد احمد وبقياس اراهم الزاوية ونهاية عقولهم الكاسد ولم

وتعبه

تقرره الله الذي امرهم الله بلان هذه امر شرطية لا يمكن الوصول اليها الا باخذ من معناها  
وياتيها بوجهها من ايجابها فلذلك وتغوا في مهورات الكذب والافتراء على الله ورسوله  
على اكتاب تلك المعاصي ولو انهم وضعوها على صدورهم التي حدثت لهم وتبلى ما يامر  
وطاعته قوله وضعها ما يمكن ان يكون من الوضع او من الوصف وقوله كذبوا بالحق الذي  
كذبوا على الله حيث قالوا ان مراد الله هو ما هم به من جهة ذلك تھا و قوله بالارواح  
واركبو الفواحش من المنكرات حر قوا الكلم عن موضعها وتعدوا الاحكام الله ولكن اجرلك  
ان الله حده كما حده وما للاله يتعدى حدوده احد ولو كان الامر كما ذكره العذر لكانت جميع ما لم  
يعرفوا حد ما تعلم وكان المقصود يتعدى حدود الله فاذا لم تعلموا ذلك شال  
ذلك ان الله كما امر بالصلوة وحدها حدودها من الشيطان والاركان والاحكام كما هو المتعارف بالان  
ومن علم ملك احد وهو قوله الامام عليه السلام الذي هذه اكد وعنده اذا الملموس في الكتاب  
هي الملوحة من دون ذكر اركان فحين اخذ ذلك كله من الامام الذي هو باب علم الله  
فلا يعذر الناس كل من جعل الامام لانه ما اخذ جميع الاحكام وعنده حدودها ما يتام فحين  
على كل من خلف اخذ الاحكام من الامام من دون مخالفة راي وسخط فتم تقليد اسبق  
من الاباء والاهبار والاهباب فعلى هذا فاجاهل غير معدور اذا وجد القائل من اجعلتم تقبلا  
انما الهيت الوجي والحق كما ان يتعدى يعني المجاوزة وغير معدور ولو كان الامر كما قال

امرنا ان يكون

هو لا من القول بالاي والاسحق والعقول وانما بعض الروايات وترك بعض كمان المقصود  
اجاهل والمتعدى المجاوز عن اكد وعنده من يتبطل المكاليف والارواح التي والارواح  
والقضايا المتعدى لتلك الاحكام كما كافر انما شر منه حدهم عقولهم او عقول اجارهم وجماع  
اريا ما من دون الله واما الله فلا يتم نيله والاحكام التي در من الله وراه ظهورهم ولم يثبتوا  
بالله حتى اليا ويجعلوا الشيء والامام يفسر الاحكام بل جعلوا انما العيا ليلين كما سياتي في جملة من  
عقائدهم وقد قال الله تعالى من يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون ولا تعلم عظيم من شريك  
وكفر فان شريك نظام عظيم فاجرك تحق ان الله تبارك وتعالى اختار الاسلام لنفسه ونبأ مني  
من خلقه فلم يقبل من احد الا بدو بعثت نبينا ورسوله ثم قال يعني انزلنا به وايضا نزل بعبارة  
بعثت نبينا ورسوله فعمل الذين معرفة ارسالهم واطاعتهم واحكام الاحكام والاحكام التي  
وتعلم الفروع احكام وشعبهم من فروعها من اجل ان انما الملوحة ونبأ ان كونه وشيئهم رمضان  
تخرج لبيت والعمرة وتعليم حرمات الله وشعايرها وعبادة وتعليم لبيت احرامها وعبادة احكامها  
والله في ان اجابة رسالكم الاصل في رسالهم وجمع التبر الاسلام تدبيرا يعني الله جل  
كقولنا ورسوله وسلم وهم يفتي في التوحيد والارواح لقطع عما سواه وبعثي المؤمنين ليعال  
اسلم امره اليربني الخطاه اسم الى ليعبني الاسلام اي لانقياد الامم من سلبت في التبر  
وباجل الاسلام هو التوحيد انما الى الملك العليم وكما ان الله في القبايد والاحكام لقطع

ما اصلوا

الماعز في كحلل ومصلح الظاهر والباطن بحيث لا يظهر منه ايرتاف في عهد الله وسجا الفناء وفي آخر  
اسلم من سلم المسلمون من يديها ونحوها حاصل ان العلم هو كون العبد لله فحق الله كان الله كما في  
وغيرها التي اجتمعت لنفسه من عبادته ولم يقبل منهم غيره وهو كونه موصوفه حقيقة الوجود والادب  
فان كل واحد من النبي الامم يطلق بنفسه وكل امور الله وكل خلق من صلاته في الله وتعلقه في كراماته  
يكون بوجه غير ذي سبيل الله والوصول الى حواره فالتالي هو اسلم الاحكام والادب والادب من  
الجهت على حقيقة تلك من غيره وعكبه لك وله في الامم عليه من اسلم الدين موصوفه الرتوان قوله  
وسم الفروع اكمل على يدانية اكمل للفروع لا يتبين اى فروع اكمل ولا يرتب لا يمكن الوصول  
الاسلم الا بشك بالفروع لان الدليل الفروع والحقائق انما يتفادت اليه بمرور بطون فاما  
بالظاهر الذي هو الفروع المنزلي لا يمكن ادعاء الوصول الى الباطن فانه لا طريق الى الايمان ذلك فمن  
صدقت تلك فقد نزل سواها اسيل وذكر الاله الكريمة الله على ان لا تزلها وانزلها كذا تفسير  
ان انزل القرآن الذي فيه بيان كل شئ انما ليس باصح حيث كان المذكور فيه انما هو بيان انما الله المقام  
التي للكتاب الكامل الذي هو النبي من مع الله في العالم العلوي فماتزل الى ذلك النبي طاعتها  
لكل ما ورد في كبري بيان خلق النبي بالعلم لان خلقه القرآن قيل في الآية انزل القرآن تكتب ابهى الحق  
لانزاله وانزل هو الا تكتب ابهى الذي اشعل عليه قيل انزلنا من انما الا محفوظا بالرسول الملك  
ومانزل على الرسول الا محفوظا من تحفيط شيئين وباجله نفي بذلك غير ان الباطن لا اول الا انزل

ثم نزل بعد ذلك فقال في كتابه ان الله امر بالعدل والادب وابتداء ذي القربى  
عن فحش ود اسكروا لبي عظيم لعلم بكونه فعدوهم المحرم والادب في امرهم الى يوم القيمة  
فهم القوم من اهل بيته وما يلين واتخذوا من قبله والادب والتمسوا من اهل بيته فم احرام الحرام  
كل حرام وهم شدة من كل شدة ومنهم فروع اسلمت من ملك الفروع احرامها واستحلها اياها من فروع  
لكه نزل الاكسبا ووجوه الادب وصياور كوكب الفروع احرامها وابتداء ذي القربى والادب  
واكمل الزيادة او غيره وانما كوكب الحرام كذا وانما اسلمت المعاني وانما اسلمت العدل والادب  
وابتداء ذي القربى من مودة ذي القربى وابتداء طاعتهم ونهي عن الفحش والاسكروا لبي واهم عدلها  
وادبها الاكسبا واهم البغي عن توطئهم وطاعتهم لعظيم جهده لعلم بكونه فعدوهم الى آخره  
في الرتبة لآخر رتبة احرام عن اكمل وهو العدل وهو المستوسط في الامور انما هو كالتوحيد  
بين الجليل والستة ثم احسان انما سلق احسان الطاعة هو انما يجب الكمية كالشرايع بالمراد  
بحسب كونه كذا وفي آخر احسان ان تعبد الله كما كنت تراه وان لم تكن تراه فانه يراك وابتداء ذي  
القربى اى اعطاء الاما رب ما يحاجون اليه ويخفى عن غشاه عن الاوطان في سائر القوم استودعوا  
واعتنا على معاملته في انما القوم الغصية والبي اى وعن الاستعداد والاستيلاء على ان من الغصية  
فانما الرتبة التي هي تقضى القوة الوثيمة ولا يوجد من الانسان شئ الا هو يندرج تحت هذه الالام  
فانما مال الثلث الا ان تقضى القوة العقلية بعظيم تباينها من الالهيات من اهل بيته لعلم

تكره ان يتفعلون بعد ذمهم اي عدواك يستناروا اولياءهم المحرمين واولياءهم اي اولياء عدوهم ايهم المحرمين  
والعدو جنس يقع على اجمع كما قال الله تعالى فاقدم عدو لي واولدته في امرهم اي في امر عدوهم واتباع  
امرهم ولا الاعداء ايضاً من المحرمين فممن استناروا اولياءهم الفواحش التي هي  
عزها ما لم ينزلها والبطون اي اتهم فاهل الفواحش والظنما وذلك لانهم اصلها فاهل الظنما والظنما  
الباطن ولا انفصال للفرج من الكاسل واستخدموا في عدوهم جميع هذه الحرامات فممن استناروا المحرمين  
لانهم معدة اصل كل حرام ولهم حقيقة اصل كل شرى معدة وينتفعون منهم فرجهم شرى كالتولع  
الكبائر والحامى ومن تلك الفروع احرام ابي بس الحرامات كلها ومنها استعملوا احرام ومنها كذب  
الكسبان في امرهم بالظنما والعباد اعلى وجهها ويخبرهم عن المعاصي والمنكرات بجلتها ويجوز الاداء  
لان اولياء انهم لا يراوا احكام الاستنار واما عدو الله ومنها كذب الفواحش كلها الماخر  
ما ذكره انما الله بالعدل اه اي انما الله على لسان الاستنار بملك الادب وهو انما هو من  
يا تروم ينزهه من اعداء الكوسيا وملك منى المنكر في الآية وهو المقابل لللسان وهم النجى عن  
سوءهم وذلك بمقابل التياوى القربى بمعنى التيقظ طاعة الامم وبما يجعلها ذم ان اصل كسبل  
والظنما هم الاستنار والاصيار والاحكام الالهية فروعهم ولا ريب ان من التياوى في قضاء  
ان يكون في مقابل كسبل محقق بليل والكل سوى فروع ناعدا الاستنار والاصيار اصل كل حرام ومنه  
كل شر وملك المعاصي والمنكرات من فروع اعدائهم واستخرج الامم ملك الاحكام من البطن فاهل

ان

الشرى كما اشترى الى المعصية ومنها قوله تعالى لعلكم تذكرون اي ايا الى ان يتبين ان سكر المؤمن بهذه  
الاسرار التي يشترى بها في الالة الكريمة وجزءك اني لو قلت لك ان احببته واستخدمه  
والزنا والعتية وطم اخبره وهو رجل انا اعلم ان الله قد حرم هذه الكسبل وحرم فروعها وهي عنده رجل  
لكن عبيد دون الله وشنا وشركا ومن دعاء الى عبادة نفع فهو كقوله ان قال انما يكلم الله على قدر  
علمه على وجه ان شئت قلت هو رجل وهو الى حتم من شايه على ذلك فاقدم مثل قول الله انما حرم  
عليك الميتة والدم ولحم الخنزير لصدقت ثم لو اني قلت ان فلان ذلك ككلمة لصدقت ان فلانا  
هو استغنى صدق والله التي هي ان تعبدى كملان الموضعين من الفقرة الاولى بسر وعلمه  
وانا اعلم صايرة والولاية كسرى للموالاة المتساوية وقوله شرى كما يوجب بالشرى كبر من دعوى عطف  
ليكون هو ايم فصول عبده وقوله فهو كقوله عن جلي عبيته وقوله يعود الى الموصول اذ الى كسبل المبنى  
واحد من شايه عطف على هو وجزءه معدوف اي عن شايه ايضاً الى حتم ويجعل ان يكون عطف على  
قوله هو رجل ليكون معقول القول فالموصول مبتدأ اريد به التايون وجزءه فاقدم مثل اي الذي تبع  
اصل فانه مصداق هذا القول لان طلب هؤلاء التايين بانه حرم عليهم الميتة واصلها التي  
هي عبارة عن ذم الكسبل وقوله لصدقت جواب لوقلت وانما كثر الشرط بقوله فاهل كسبل على وجه ان  
شئت قلت الجسد والذم الكسبل وقوله فلان شارة الى الفاصلة التي للملذمة فانه القاصب اولاد  
واخره هو مبدأ اصل كل شر فحتمه وتبين صدقهم فيما سياتي من تصديق هذا الكلام

ثم اني ابرك ان الذين وصل اليهم نور الله وذلكت الرجل هو اليقين وهو الايمان وهو الامام  
 واهل زمانة فمن عرف الله من كثرة انوار الله وزيادته من جهة انوار الله وكما انه جرى الامران في  
 دين الله وصدده وشره ويغير ذلك الامام كذلك جرى بيان معرفة ذلك الرجل من الله  
 هذا هو سهل المدعى واستدل عليه بقية اثنين فرميتين من البرزخي فالقصد وان الذين  
 واليقين والايان هو الامام الذي بعث من عند الله فتبين اخذ الذين منه وذلك ظاهره بقدر  
 الشائبة ان من الله تعالى هو معرفة لانه لو لم يعرف هو كعمل من الله تعالى فيسقط اليقين في معرفة  
 الامام واما كان ذلك مع ظهوره ولا يمكن المناقشة فيه استدل عليه بالبرهان اليقين بعد ذلك  
 بقوله واخبرك اني لو قلت ان صلوة الى آخره قال ١١ والعرفه على وجهين معرفة ثابتة على  
 يعرفها دين الله واصلها دين الله واصلها الموعود الله فهداه الموعود الشائبة بعينها الموجهة  
 استوجبها عليها شكر الله الذي من عليهم بها ونوعها من شائبة مع معرفة الظاهرة  
 الامام على وجهين احد هما معرفة بالنور اتمية كما في بعض الاخبار وهي الايمان بتسليمهم وهداه  
 العرفه الشائبة واليقين الكامل الذي لا يزول واما معرفة طاهره بان يعقده امامهم ودراسهم العاقبة  
 لاجراء الاحكام الشرعية فيخلق وهي علمه بالمعرفة استقره في علمي انفراد بالمسئبة بمعرفة انزلها  
 ان يزول فيكسبك ذلك والاهواء المفضلة من المشكك وكذا العرفه الشائبة مع العرفه الظاهر  
 فتقوله فهداه سبدا غيره قوله مع العرفه الظاهرة وبجمل المسئلة منفات مع العرفه الشائبة اذ

المراد بالبرهان بانواعه  
 بوجهين طاهره الظاهر والباطن  
 والرادك شائبة بقوله فهداه

بغيره مني لا يتغير وانما

قوله الشائبة وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير وانما يتغير  
 الفاعل انما لها قوله استوجب على اسم الفاعل وهو كمن نصبت على المفعول وقوله شغلن بال  
 والله في عثمان بن ابي سفيان فاعلم في الظاهر الذين علموا انما يتغير على غير علم لا يتغير  
 باهل العرفه الباطنة في الباطن على غير علم ولا يعلم استدلك المتفردة الى معرفة الله  
 سيقين من ان العرفه الظاهرة لا ينبغي من اتقى شيئا فاعلم تلك العرفه العاصمة بمرتبة الامام الى جن  
 معرفة الله لان الامام هو باب معرفة الله كما قال في كتابه ولا يكلف الذين يعجزون من دون  
 الشقاوة الا ان شهدوا بحق وهم يعلمون فمن شهدوا شهادة بحق لا يعقد عليه تكفير ولا يجره الى تكفير  
 عليه مثل ثواب من عقده عليه ومثبت على بغيره وذلك من تكلم بغيره لا يعقد عليه لا يعاقب عليه  
 من وجهه عقده عليه ومثبت به استدل برهان المعرفة الباطنة على معرفة الظاهر  
 الخفية بالاشارة كبرية موضع الاشهاد قوله سبحانه الا من شهد بحق وهم يعلمون شهادة بحق بمعرفة الظاهر  
 بقوله وهم يعلمون ليدل على ان الظاهر المحض لا يكفي ولا ينفع الا مع العلم الى كون العلم الباطن هو  
 للشهادة الظاهرة والاية الكريمة وان دللت على شهادة الحق مع العلم لكن نظيرتها بالمقابلة  
 حكم شهادة السجرات بغيرها وقوله لا يعقد في الاول حال وفي الثاني حقيقة لان سجلة العرفه  
 وبعد الشك في حقه اذ اصله حجب المعنى وبكلمة لا يبدل على ان العرفه الظاهرة اذ المصالح الظاهر  
 والبرهنة ولم يعاندوا بل العرفه الشائبة يابون حسب جهتهم ولكن ابن ابي عمير هو لا الخالصين لان

بغيره مني لا يتغير وانما  
 قوله في عثمان بن ابي سفيان  
 فاعلم في الظاهر الذين علموا  
 انما يتغير على غير علم لا يتغير  
 باهل العرفه الباطنة في الباطن  
 على غير علم ولا يعلم استدلك  
 المتفردة الى معرفة الله  
 سيقين من ان العرفه الظاهرة  
 لا ينبغي من اتقى شيئا فاعلم  
 تلك العرفه العاصمة بمرتبة  
 الامام الى جن معرفة الله لان  
 الامام هو باب معرفة الله كما  
 قال في كتابه ولا يكلف الذين  
 يعجزون من دون الشقاوة الا ان  
 شهدوا بحق وهم يعلمون فمن  
 شهدوا شهادة بحق لا يعقد  
 عليه تكفير ولا يجره الى  
 تكفير عليه مثل ثواب من  
 عقده عليه ومثبت على بغيره  
 وذلك من تكلم بغيره لا يعقد  
 عليه لا يعاقب عليه من وجهه  
 عقده عليه ومثبت به استدل  
 برهان المعرفة الباطنة على  
 معرفة الظاهر الخفية بالاشارة  
 كبرية موضع الاشهاد قوله  
 سبحانه الا من شهد بحق وهم  
 يعلمون ليدل على ان الظاهر  
 المحض لا يكفي ولا ينفع الا مع  
 العلم الى كون العلم الباطن هو  
 للشهادة الظاهرة والاية  
 الكريمة وان دللت على شهادة  
 الحق مع العلم لكن نظيرتها  
 بالمقابلة حكم شهادة  
 السجرات بغيرها وقوله لا  
 يعقد في الاول حال وفي الثاني  
 حقيقة لان سجلة العرفه  
 وبعد الشك في حقه اذ اصله  
 حجب المعنى وبكلمة لا يبدل  
 على ان العرفه الظاهرة اذ  
 المصالح الظاهر والبرهنة  
 ولم يعاندوا بل العرفه  
 الشائبة يابون حسب جهتهم  
 ولكن ابن ابي عمير هو لا  
 الخالصين لان

حسنت الابرار استينات المتقين وهكذا الاسرى الشقيين من اهل شقاق من حلق العقوبة  
فقد عرفت كيف كان حال اهل المعرفة في الظاهر والافرار يكتفي على غير علم في تدبير الله ومسيرته  
الى ان انتهى الامر الى تبي الله وبعده الى ان صاروا الى من اشتهت البصر منهم وانا عرفت ان اعمالهم ودينهم الذي  
بالحسن حسنة وسمى باباسته وقد يقال انهم دخلوا في هذا الامر بغير يقين ولا بصبر فخرج كما دخل رفقنا الله  
واياك معرفة ما يترتب على البصيرة اي فقد نفرت هذه الامة بغير يقين بل المعرفة الظاهرة سواء كانوا من  
استايعاد اللاحقة لان الامة ما تراه لا محالة ان انتهى هذا الحكم الى غايم لم يستبين الذي شتم به امر الله تعالى فبقية الذين  
المعرفة ثم بقية الذين وعدهم ثم الى اوصيائه الذين هم بمثابة معرفة رجال اهل المعرفة في الظاهر وانا تاملت فيهم  
هل يطأهم من اعمال الادمسياء وظاهر الذين وسريرة الذي هو مناط الثواب والعقاب ليس لهم الا الرضا  
الى معرفة اسرار التي هو الادمسياء على طريق ولا لهم في معرفتهم بالنورانية وانهم فوق اخلق وبعد انما تاتي  
وانهم صنع الله اخلق منافع لهم فقدم تحقيق ومن الامور المستترة بنفسها التي من دخل في سر غير يقين لم يكن  
تأنيبا فيمكن ان يخرج منه ما دخل بالاتفاق او الاحتجاج او الابتاع وايجزك اني قد قلت ان  
العسكرة والركوة وسومهم من رضوان واجج المعرفة والعبادة والعبادة والعبادة والعبادة والعبادة والعبادة  
فرافقة كان ذلك هو النبي الذي جاز بعند ربي صدقت لان ذلك كله انما يعرف بالشيء ولولا معرفة الله  
الشيء او الايات لم يعرف ذلك فذلك ترحم الله على من تن عليه ولولا ذلك لم تعرف شيئا  
من هذه الاية ذلك التي هو صمد وهو غيره وهو عاني عليه وعرفته وارني به ويحب علي له الطاهر فيما

بصيرة

والله اعرفه و

فهمنا

المنى

اسرى لا ينبغي جعل من يذنبوا بغيره وبين الله وكيف يستقيم الى الوافي ههنا ان ينبغي هو الذي اتاني به  
ذلك النبي ان اصف ان الذين غيره وكيف لا يكون ذلك معرفة الرجل وانما هو الذي جاز به  
بهذا هو البرهان الذي وعده انك سابقا فقول ذلك علامة الى على الفرائض وكذا قوله عز وجل  
ذلك وانا قوله ذلك فهو شارة تودع معرفة الذين على النبي واهلكه قوله ولولا ذلك وقوله لم تعرف  
على صيغة اشكلم مع الغيرة اذ قوله من هذا هذا كليهما الى الذين وقوله وهو عطف على هذه التي هو اصل  
ذلك هو النبي قوله وهو غيره على الذين كقرع النبي والظاهر البارز من قوله ولتي علي الى الظاهر عز وجل  
الى الذين وقوله ان اصف فاعلمت فيهم وبما جلا صورة الرجاء ما ذكرنا سابقا الا انه اعلم الرجاء على صحة الكبرى  
وانما القياس فهو ان النبي هو معرفة حقيقة الذين وكل ما هو معرف حقيقة الذين وكل ما هو معرف حقيقة الذين  
ففسر حقيقة في علم الله اسماء الله واحمد ومن وجد لما كان المعرفة حقيقة الشيء مما يقال بالاشارة على  
الشيء نفس حقيقة ذلك الذي يقضي ذلك الشيء كالمعلم للمعادى اثبت الذين كليهما للشيء اما الى  
ان العلم الصحيح هو ان يعطى الشيء من نفس كسبب يكون الظاهر منه هو باطنه وسرته وشار الى ان  
المعنى الثاني لقوله وهو عاني ودلني عليه الى قوله بين الله وارجو الا اول قوله وكيف يستقيم الى  
قوله غيره واستدل عليه بقوله وكيف لا الى اخره انما بيان المعنى الثاني في قوله انما بيان معنى الاول قوله  
التي هو الذي اتاني بالذين من عند الله وليس لك الا ان يجازي ذلك النبي هو ليرة الهما في شمس  
اسحق ويقضي عن حسنة وامن كل امور وسنة فيصير الدين فيه هو الله سبحانه ليس من في الامر

بصيرة



وتعلبات القرب وشاهو فيصير مرارة نفس التي مستصورة تصير انواع القربات الى الله في السير الاثاري  
وليس لك الا بان يكون عين ملك ككتابي استهزؤته بنا على حقنا العاقل المعقول الى ان يصل في ملك  
القرب الى رتبة يصير في ذلك التصوير هذه الحقائق بصير العباد او يعين قوانين انكسك والقرب  
فيصير امر من عند الله انما ملك الا وضاع الى العباد من بعد الحق الى الله بالبرهان ثم ان ذلك يختلف  
بحسب رتبته التي وضعت ماد عليه تفاوت لا يان والاصل والاختلافات التي تقع في الشرائع في الاصل  
الى ان انتهى الامر الى ما شرحه الملاد الا انما يستدل ان كان ما يقع في الوجود رتبة الاسكمان في رتبة  
الله وجعلها اقربا في تقليد مع ليداء الا على قال الله في اليوم كلكم لكم وكلموا كتمت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام  
دينا فليست فوق رتبة من قبلنا او ليس رتبة من بعدنا ان قررت وانما انكر الذي انكره بان قالوا ان  
يشرا رولا ثم قالوا انما يشهدنا منكم فلو انزلنا انزل عليك فقال  
قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى نورا هدى للناس ثم قال في آية اخرى ولو انزلنا ملكا لفضى الا  
ثم لا يتفرون ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا او لسنك هذا الرجل الذي هو اصل الدين انتهى  
المراد من جميع آياتين قالوا ما حكم الله كما علمهم بهت الله بشرا رولا الذي يناسب ايراده في هذه المقام  
هو ان يستعادهم من كونهم يشهدوا على جميع الحقائق الالهية بان يكون ملك الا وضاع اشبهت  
كلها عبادا عن سيرته الباطنية وتعلباته في الواسع الله سبحانه علفوا بانك الرجل من هذا الوهم ثم كلف  
طائفة اخرى وهم شركون من رتبة اخرى حيث قالوا لولا انزل عليك لكان يكون شاهدا على رسالته

تحتها

عقل

لجملهم بترتيب النبوة وعدم التبر في آياته واتعاض عن سرر الحكمة والامم يحتاجوا الى ان ينزلوا  
نزل الملك ثم اتفقوا على ان يكونوا على الوجه الاول فيقول له قل من انزل الكتاب  
الذي جاء به موسى وبما جعله هو كوا انكروا من اهل الكتاب اعتقدوا في رسول من عند الله  
ارساله الا بطريق الذي بيننا فما الوجه في انكار رسول آخر سيما المقصود في كتبهم على رسالت  
حيث لا يتاتي انكار ذلك واما ان ادعى الظالمون الاخرى فيقولون لو جعلنا ملكا لجعلنا  
لقضى الامر ثم لا يتفرون فانه كما قضى بحكمة بان ظهور الملك انما يكون عند اقرب من عند الله  
للتقليل لمدار الاخرة لان الملايكه من سجن الهة الاخرى والاسماء والاصياء والملكات  
طعم الاحاطة بخلق الله انما يتشبه علم الملك انما اتفق بخلاف غيرهم ثم اتفق في رتبة  
الملك آية اخرى وهو قوله سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا فلما جعلنا جعل الرسول ملكا على  
ما اقربوا الوجه ان يتشبه بصورة بنائيه فمن ابن يعرف انه ملك ليس بان فلعل  
ذلك النبي هو الملك المتمثل بذلك المثال فان الله تبارك وتعالى انما احب ان  
يعرف بالرجال ان اطاعوا بطاعتهم تجعلهم يسلمه ووجه الذي يؤتى منه لا يقبل الله من العباد غير  
ذلك كما قيل في الفعل وهم يسلمون فقال فيما اوجب من محبته لك من طبع الله فيه  
اطاع الله ومن يؤتى فما ارسلناك عليهم حفيظا فمن قال لك ان هذا الفرائض كلها انما هي صل  
وهو يعرف هذا يتكلم به فقد صدق ومن قال على الصفة التي ذكرت فقد كذب وهو كذا لا تخفى

تحتها

معرفة ذلك الرجل غير طاعة ولا يعني لم يتك بالاسل برك الفروج ولا تعنى شهادته ان  
رسول الله اراد ان يبين وجه الحكمة في ارسال الرسل وابتداءهم لهداية استبانة  
سرا لا يجادل بطهران هو لا الرجا ان طاهر انوار الله وجمال سيرته يستخرج من ذلك ان معرفة  
معرفة الله وطاعتهم طاعة الله في شئ من عبادتهم والعمل بالغير الفرض التي هي عنون احوالهم ونظر  
سيرة في نفسهم مع الله في سيرة انوارهم وذلك كله انما ينفع على احدية القديس حيث اقبل  
سبحا كنت سزا الخفية فاجبت ان اعرف فخلقت امكن لكي اعرف كما حمل ان القائل  
والغرافين كلهما جل ان اعرف حقيقة ذلك القول بان يتعبد الله على المبتغ الذي حاد به ذلك  
الرجل من عند الله فهو صادق عارف بالله ونبيه واما سره الا قد كتب واقرى على الله بول  
ولم تعرض لتفصيل المقام لغوته وبعده عن افهام مع الابطال الكلام في ذلك في شرح  
ولم يبعث الله شيئا قط الا بالبر والعدل والمكارم والחסن والصدق ومحسن  
الاعمال التي عن العواش ما ظهر منها وبالظن والباطن فيه ولاية اهل الباطل والظلمة ودعهم  
ولم يبعث الله شيئا قط يدعيه الى معرفة ليس جهما طاعة في ارضي فانما يقبل الله من العباد  
بالعاقبة التي اقرضها الله على صدد مع معرفة من جاهد من عبده وواعاها اليه كما ان الذين  
والغرافين وسكارم الا صدق والاعمال بالظن والباطن والوضي وظاهر وهو ان الادم والاسم  
عن المعاصي وكذا للعواش في كتاب الله بالظن وظاهر الباطن هو ردا ابا هل انما هي منها

وطاعة

اللعلى

هي المعاصي كما ان الاسرار الطاعة كما حسن الاعمال للباطن وهو الا ربو لولاية اديا الحق فظاهر هو  
اشكال ملك الادم كملك الذي عن العواش بالظن وظاهر ببيان الذي ذكره الادم  
فاول ذلك معرفة وعما لم يتم طاعة فيما يقرب عن الطاعة الا لدواته من عرف طاعة من الخج حرم  
احرام ظاهريه وبالطه ولا يكون تحريم الباطن واستعمل الظاهر انما حرم لها بالباطن بالظاهر معا  
مجمعا ولا يكون اسل غير الفروج ولا يكون الباطن احرام حراما وظاهر صلاها كما ان الله يقرب  
يحرم الباطن ويشمل الظاهر كذلك لا يستقيم ان يعرف صلوها بالباطن ولا يعرف صلوها بالظاهر ولا  
ولا الصوم ولا الحج ولا العمرة ولا اسجد احراما وجمع حرمان الله وشعائره وان ترك المعوق ابا  
كان باطنه ظهريه ولا يستقيم ان يترك واحد منهما اذ اكان الباطن حراما صفتا فان طاعة الله  
الباطن اي الاول بالنظر اليه تلك الله معرفة الرسول الذي غم طاعة ذلك الرسول  
في امور المعربة الى الله الذي الطاعة والادقان طاعة الرسول طاعة الله ومعرفة الطاعة والادقان  
الطاعة تحريم احرام ظاهريه الذي هو المعاصي وبالطه الذي هو ولاية العواش من حيث الطه فتن  
او هي تحريم الباطن وتكليف الظاهر ليس من المعرفة والاسم لان الظاهر عنون الباطن فلهذا تحريم  
الباطن واستعمل الظاهر الباطن والظلمة تعاك من تحريم كل منهما يجب تحريم الاخر اذ اسل لا  
ينفصل عن الفروج بل تحريمه من وجه لان الظاهر هو صورة الباطن فلهذا يكون باطن الشيء حراما  
وظاهره صلا كما يقول تلك الطاعة اذ اكان الاسم في احرام على هذا الشاكلة استعمل

فلا يصح قيامه وقامه في صلوة الباطنية من دون انما في صلوة الظاهرة وكذا في الفرائض والحرمات  
 والشعائر التي يجب العمل بها وذلك لما قلنا ان الاتفاقات كثيرة عند اهل البصيرة بين الباطن والظن  
 انما الباطن والظن كما ان الباطن اذا كان حقيقيا فلا يحكمه كون الظن من حيث ان الظن هو العقل  
 شئ يشبه الباطن لانه هو الظن فكذلك الباطن فمن رحم ان ذلك انما هي المعرفة وانما اعرف  
 الحق بغير طاعة فقد كذب وشركه ذلك لم يعرفه الا بالظن انما قيل اعرف واعلم انست من الحق فانه لا  
 ذلك منك بغير معرفة فاذا اعرف فاعلم نفسك شئت من الظن فقل انك شر فانه يقبل منك  
 فانه ذلك لك المعرفة الباطنية اذا لم اعرف بالمعرفة بغير طاعة فهو صاحب المعرفة والباطنية لك  
 تعرفت ان الطاعة والعمل من لوازم المعرفة بغير طاعة فكما ان الاعمال بغير معرفة تكمل للمعرفة بغير عمل  
 السبب الموجب وهو الاثر الدال عليها نعم قليل العمل يتفجع مع كثرة المعرفة وكثير العمل بغير  
 اجر كمن عرف الطاعة واذا عرف صلى وصام وعتمر وخرم حرمات الله فكلما او  
 سئمه ما فعل ذلك هو الباطني او الباطني هو الله اول هذه الكلمة لانه جاء به وقال عليه واله صلوات  
 من احد شئ من الابرار من عرف جنب الكبار وحرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن وحرم المحام  
 كلها لان معرفة الباطني والطاعة وخلها داخل في الباطني وخرج في الخارج من الباطني هذه التكرار  
 لمزيد الا انها بعد الطاعة المذكورة وانما يحصل ان الباطني هو اصل الدين وسخ الفرائض وبرئوت  
 الخصال التي تنب والاداء فكيف يمكن ان يدعى احد حق معرفة بذلك ولم يتر بازمه ولا يخفى

دارونه

بالحق

بنو اعمية فذلك لا محالة كذا بسركه وفيه من قوله لانه جاء به ان اجابني بشئ من دون  
 تعليم بشئ ولا اذية كتب ابا جعفر باقيني من عند الله يا مؤمن طاعة الحق حبيب ان يكون سخي ذلك في  
 ذاته ليس غيرة له هو المراد بقوله ان هذه الاحكام هي سيرة النبي في نفسه مع الله تعالى فمن نعم  
 انما يحل الكمال في حريم بغير معرفة بل هي من افترض الله طاعة لم يعقل من شئ من ذلك ولم يعقل العلم  
 ولم يترك ذلك ولا يحج ولا يتبر ولم يعقل من العلم والظن ولم يحرم الله حراما او لم يحل الله حلالا او ليس  
 له صلوة وان ركع وسجد ولا ركعة وان اخرج لكل الربيعين درهما من عرقه وانما عرقه اطاح الله  
 سبحانه في جميع المواضع بمعنى عقيدة حلية الكمال في جميع الاحكام من انما يحل ان معرفة  
 طاهر احكام الاحرام متوقف على معرفة الباطني وطاهر ان من لم يعرف الباطني لا يعينه الاعمال  
 المذكورة ولا يعينه من شئ فكل من لم يعرف حقيقة الباطني وانه اصل كل كلمة فقد اطاح الله  
 طاعة زرقنا الله الوصول الى ذلك بغير وجوده ذكره وانما ما ذكرنا انهم يتعلمون  
 نخل ذوات الارحام التي حرم الله في كتابه فاقدم زعموا انما حرم علينا بذلك نخل النبي فان  
 اخى ما يوجب تعظيم حق الله وكرامة رسوله وتعليم شئته وما حرم على ابعية نخله قوله ما كان لكم  
 تؤذوا رسول الله ولا ان ينزلوا من عند الله اذ ان ذلك كان عند الله عظيما وقال الله  
 تبارك وتعالى النبي اوليا لمن آمن من نفسه ومن اذوا جرحتمها وهم باطنهم ثم قال لا تسخرنكم ايمانهم  
 من الله الا ما قد سلفتم ان كان حاشية رسا سبيلا فمن حرم من الباطني تحريم ذلك فلهذا

احكام بغير معرفة الباطني فكذلك لا محالة كذا بسركه وفيه من قوله لانه جاء به ان اجابني بشئ من دون تعليم بشئ ولا اذية كتب ابا جعفر باقيني من عند الله يا مؤمن طاعة الحق حبيب ان يكون سخي ذلك في ذاته ليس غيرة له هو المراد بقوله ان هذه الاحكام هي سيرة النبي في نفسه مع الله تعالى فمن نعم انما يحل الكمال في حريم بغير معرفة بل هي من افترض الله طاعة لم يعقل من شئ من ذلك ولم يعقل العلم ولم يترك ذلك ولا يحج ولا يتبر ولم يعقل من العلم والظن ولم يحرم الله حراما او لم يحل الله حلالا او ليس له صلوة وان ركع وسجد ولا ركعة وان اخرج لكل الربيعين درهما من عرقه وانما عرقه اطاح الله سبحانه في جميع المواضع بمعنى عقيدة حلية الكمال في جميع الاحكام من انما يحل ان معرفة طاهر احكام الاحرام متوقف على معرفة الباطني وطاهر ان من لم يعرف الباطني لا يعينه الاعمال المذكورة ولا يعينه من شئ فكل من لم يعرف حقيقة الباطني وانه اصل كل كلمة فقد اطاح الله طاعة زرقنا الله الوصول الى ذلك بغير وجوده ذكره وانما ما ذكرنا انهم يتعلمون نخل ذوات الارحام التي حرم الله في كتابه فاقدم زعموا انما حرم علينا بذلك نخل النبي فان اخى ما يوجب تعظيم حق الله وكرامة رسوله وتعليم شئته وما حرم على ابعية نخله قوله ما كان لكم تؤذوا رسول الله ولا ان ينزلوا من عند الله اذ ان ذلك كان عند الله عظيما وقال الله تبارك وتعالى النبي اوليا لمن آمن من نفسه ومن اذوا جرحتمها وهم باطنهم ثم قال لا تسخرنكم ايمانهم من الله الا ما قد سلفتم ان كان حاشية رسا سبيلا فمن حرم من الباطني تحريم ذلك فلهذا

حرم الله في كتاب النكاح والتمات وانما الآيات التي ذكرنا من القرآن لان حرم  
تحریم وكنك مثل حریم التي هي من حرم ما حرم الله من الامهات والبنات والاخوات والتمات  
من كتاب التبيح وسئل ما حرم الله فقد اشرك الله في حرمته وكنك وبنات قوله الحق ان ام ان حرم  
لغظة قوله وكل ما في ما يد امر موهوم وفاعل به في نظم حرم الله قوله هو ليس من كلام الامام و قوله ان  
تحریم وكنك تعليل لقوله حرم الله وقوله من حرم شرط من نكاح ابنتي من حرم الموهوم المفسول  
واسئل عطف على شرط و اجزاء قوله فقد اشرك واذ افرغية وصل كاستلال ان من نكاح  
حرمه ذوات الارحام عبارة عن حرمته ابنتي فيقول لمان اولي شئ دل على نظم حرمه  
الذي هو نظم حرمه في الحقيقة كلك الية والتي بعده وقد حرم نكاح ابنتي والاباء مفروا في قوله  
كل الية وحرمه ذلك من نكاح الامور اخر من النكاح وغيرها فان حرمه وكنك مثل حرمه ابنتي  
حرمها على غيرها لان النكاح والتمات كذا راجعة الى حرمته ابنتي وسئل ما حرم الله من  
الامهات والبنات وغيرها فقد اشرك اذا كان معتق ذلك وان لم يعتقد ذلك كان  
فاسقا واما ما ذكر ان الشيوخ اذ فون المرأة الواحدة فاعوذ بالله ان يكون ذلك  
دين الله ورسوله انما دينان بكل ما حل الله وحرم ما حرم الله سواء انما حل الله المتعبد من ابنتي  
والتمت في كج جهلهم لم يحرمها فاذا ارادوا ان يجلوا ان تنكح من المرأة فعلى كتاب الله دسته  
بشر نكاح غير نكاح تراخيص على ما عيّن من الاجر والاصل كما قال الله تعالى فما اتهمتم منهن فاقوهن

ان

فرغية ولا جناح عليكم فيما فرغتم من بعد العزيمة انهما اجتا ان يتدافيا للاجل على ذلك الاجر  
فان فرغوا من اجلها قبل ان يتقضى الاجل قبل غروب الشمس ما فيه زاد ان في الاجل ما اجتا فان مضى  
يوم من الاجل بالاجر مستقبل فيسببها عمدة الامن بواوه عمدت خمسة واربعين يوما من اجلها  
ثم شارت تمتعت من كفرته اخلل لهما الى يوم العزيمة ان شارت من سيرة وان شارت من عشرين  
وانما بعيت في الدين لكل هذا اخلل لهما على يد الله وقد ظلم نفسه وذكر تحليل المتعة انما هو  
بيان التحليل من الترافف اذا اجمعت الية وانما التدين بالبرادف من غير حجة شرعية كما تمتع وغيره  
كفر بالية ودينه وتساير اعاننا الله منه وانما قوله انهما اجتا ان يتدافيا للاجل فهو تفسير لقوله  
ولا جناح عليكم واستفادته انهما ان تراخيا بعد تعيين الاجر والاصل وقيل انقضاء الاجل على  
الزيادة للاجل من غير زيادة في الاجر في الموهوم اذا اراد اخر يوم منه في الاجل ايا ما قلنا او  
كثيرة بالاجر الذي عينا سابقا للاجل المتعة فلا بأس بكنك وهذه مسئلة غير تيسر لم يطرف في كلام  
الفقهاء وعلى التبريح كما عرفت في النكاح لا يحالف من الامور وذلك لان المرأة انما اتهمت  
الاجر تحبس الزمان غير طمحوه الله فقد ظلم نفسه وذكر تحليل المتعة انما هو بيان التحليل من الترافف  
اذا اجمعت الية وانما التدين بالبرادف من غير حجة شرعية كما تمتع وغيره ككفر بالية ودينه اعاننا الله  
وانما سفا وقوله انهما اجتا ان يتدافيا للاجل وقيل انقضاء الاجل على زيادة الاجل من غير زيادة  
في الاجر بل اذا اراد اخر يوم منه في الاجل ايا ما قلنا او كثيرة بالاجر الذي عينا سابقا للاجل

و من بعد حدود

فمن بعد حدود ولا جناح عليكم  
و استفادته انهما ان تراخيا  
بعد تعيين الاجر والاصل

المتقدم فلا بأس بذلك وانه سنة غريبة لم يظفر في كلامهم عنها وعلى الصحيح كما لا يخفى  
صل من الاصول وذلك لان المرأة انما استحققت الاخير من الزمان غير طوية الاطراف  
فهي لم تستحق جميع الاجر الا بانقضاء اجزائه الاخير من الزمان المعين يمكن في ثمانية ايام من الاجل  
الا بطلان باجر استأنف فيتنصر واذا ارادت في الحج فاحرم من العيق واصلها متوجه حتى  
ما عدت طفت لبنت فاستلح الاجر الا لو دفعت بوجوه سبعة اثم اطمع على كونهن من زمان  
ابراهم ثم اخرج من لبنت واسبغ بين العفا والمدة سبعة اثم اطمع بالبقاء وتحت المدة فاذا انقضت  
ذلك قصرت حتى اذا كان يوم التزوية صنعت ما صنعت بعيق ثم عزم بين الزمان والجماع فالحق  
محرم حتى تقف الميراث ثم من اجرات وخرجت على بعض ثلث اثم لبنت فاذا انت فعلت ذلك  
فقد اصلت هو قوله القدر المتع بالجماع فاستيسر الهدى ان يخرج وكرهه الحج  
لاستطارة سنة وبيان ان هذه الديانات الباطنية من ترادف الرجال امة واحدة وغير ذلك  
انما نشأت مما لبس من حريم حايين لم يتعين فرد ذلك على عبود الاله الذي حرمها وبيان العبارة  
وانما ذكرت من انهم يستحلون شهوات بعضهم بعضا فان ذلك ليس بالقول بل  
بالتباعد من شهواتهم من انهم استحلوا شهواتهم بعضهم بعضا فان ذلك ليس بالقول بل  
من غير ان انتم فرت في الارض فاصابكم صبغة الموت اذا كان مسافرا و حضرت الموت اثنان  
ذو عدل من ويتفقان كما تجردوا فاقرا من يعرف القرآن من غير اهل ولا يتكلمون بها من بعد الصلوة

من

فيفسان

فيفسان بالثمن ان يشتري بثمن قليل ولو كان ذا قرين ولا كنتم شهادة القدر ان  
لمن الايمان فان عشر على انها استحقا انما فاقرا يعومان متقاهما من الذين استحق عليهم الا  
من اهل ولا يتره فيفسان بالثمن شهادة ما اخبر من شهادهما و اخبرنا انما اذ المن الظالمين  
ذلك اذ في ان اياها شهادة على وجهها انما فاقرا ان ترد ايمان بعد ايمانهم و ايقوا الله و اسعوا  
الكثرة في ذلك و الخيرة ليس هو مرجع الحكم الشهادة و انتم ان تعرفوا شهادة انما  
في هذه الآية و فيما من كالكبر الكسب الا لا يخفى بحيف يسع للاصان مع اهل في الشهادة و فضل  
ان يكون نفع شيئا هم و غير غيرهم قوله اذا كان مسافرا و حضرت الموت من كلام الامام لم يقف قوله  
ان انتم حضرت الآية و قوله اثنان ذو عدل منكم من تمة الآية و قوله من يتيم من كلام الامام لم يقف قوله  
منكم و قوله فان لم يجدوا فاقرا من تمة الآية و قوله من يعرف القرآن فغيره من غير كلام الامام  
مقامهم في ذلك شهادة الا ان استصحاب الامة من الشهادة فاقرا و الا غيرهم فالآخر انما  
يكون من اهل القرآن كالعامة و ما يفرق الشيعة و هذا تفسير من حرام الحديث و قوله بعد ذلك  
اهل ولا يتيم من كلام الامام انما يقف على النهج المختص بهم و اعرض اثنان اهل بيت خيابة بين  
للمؤمنين ايمان غير اهل الولاية فاقرا يعومان متقاهما من اهل الولاية و التمسح و ذلك هو القارة و  
الاولوية و بيان انما يطالبون ايات الاحكام و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و آله  
يرسل واحد من بين المدعي و لا يطالب حتى سلم ولا يتره شهادة من فاقرا و يدين المدعي شهادة و اهل

والامة

سنة ١٠٠٠ هـ لان في هاتك  
عوض المؤمن والاشفاق على اليتيم  
ذلك بالحق والبرهان

قضى له سبحانه ليس على غيره فانا؛ اكان الرجل سلم قبل ان يخرج سجده ولم يكن له شاة غيره و احد فانه  
اذا فرغوا من الصلاة اجزوا بطولوا الحق ولم يقصوا فيه ما يقصوا رسول الله  
الاستناء بالبرهان هاتك حتى ان رسول الله يقضي بشاهد احد مع ايمان ستة الرسول في زمان  
حيث لم يعلموا بذلك فاذ اكان الحق في اجوران لا يجل حق رجل من استخرج الله على يده  
حق رجل سلم و باجره الله و حتى عد لا يقول كان رسول الله يعلم به هذه العجائب في ما  
اشتم ما ذكرنا او جهما و لعل الغرض ان الله لا اراد ان لا يجل حق امره سلم في دولة الحق و اراد ان  
يستخرج حق ذلك سلم من ايديهم بحيث يصل عدلا تقبولا عندهم حيث تخرج في امور كل ما تخرج  
من حيلهم فيقول ذلك العدل ان رسول الله كان يكلم بهد بين فيقول من منة ويكون قوله و الله  
واما ما ذكرت في اول كتابك انهم يخبرون ان الله رتب لعبائهم من اتيهم من الميث  
قوله يقول الذين قالوا في علي ما قالوا الله عرف ان استمن و الاشكال كائنته ما كانت لكن  
فيما نفي الاشكال من شدة حق لو كانت نطق شاة شاة كان همتا شاة و اعلم انه سيفل قوم على  
من كان قبلهم زعموا العتمة الله مثل ما نعت انصارى في المسيح و اقوام اخر في معبوداتهم و  
مثل ما شتر من جماعة الغالين في عبادتهم كعد الامام ستره و حاجم المهدى الراى القاسم و هو  
ان كل ما وقع في الامم لغيره يقع في هذه الامة و قد ينعقد و انقل ما ينعقد بالعدو و ليد  
سنة ذكرنا في بعض رسائلنا و بجملة مقام اجبوتية الحقية في ذلك فاقدم رسدا

لن

عمن مثل ذلك ما هو و ما ارادوا به خبرك ان الله تبارك و تعالي هو خالق و خالق لا شريك له لا خلق  
والارواح و النيران و الاخرة و هو رب كل شئ و خالق خلق كل شئ و حسب ان يعرفه بانها و اخرج عليه  
فان شئ هو الدليل على ان عبد مخلوق برب صمطها و انفسه ربا له و انكر بها فبها خليفته في خلقه  
و سانه فهم و امته عليهم فحازته في السموات الارضين قوله قول الله لا تقول على الله الا الحق من ادى علم  
فقد اطاع الله من خصاه و قد عصى الله فهو مؤلما من كان الله تبارك و تبارك من ان يقول بالباطل و قد لبي  
ان يقول بالباطل و احب و يد من اقر بباطل الله فالتقى قوله خلق جميعا عرفوا ذلك و انكره  
و هو الولد المير و رفيعن حبه و هو الولد الباطل من تجانب الكيان به تحقيق الحق في ذلك  
المقام بحيث يظهر وجه اشتباهه هو لاء العوام و حاله ان الله سبحانه قال في القدر ما كانت سنة انصافا  
فاجبت ان احرف فخلقت خلقا لكي اعرف الارباب من استعمل معرفة الالهية المصنعة لتلاسل الاله  
لا يعرفها فاعرفه المكنة انما يتاقي بالصدق الكمال لا فله يد من نظره اجماله في اول الاله و لا تسرع  
الا كما تبت لك الملوحة اول و لانه يتفصيل فيكون ذلك المظهر مرتبة اجتماعية جمع الصفات  
و هو المظهر الكمال من الالهية ان كل ما نسب اليه المظهر فهو باحقيقه من الالهية فافهم  
فقد راي الحق من اطاعه فقد اطاع الله من خصاه و قد عصى الله و انكره ذلك لانه خلقه و انكره الله  
و الدليل على فهمه من الله و بموجب قوله و لا يظن عن المهري ان هو الا حرم من فهمه و  
الخلق و قبله الله الحق و هو الامام البين و كتاب البين و مقامات رجب المين و ما فرج من ان صيته

وأيامك

المقدسة على يد أبي جعفر محمد بن عثمان بن سعيد بن محمد بن أبي جعفر بن محمد بن عبد الله  
قال صلوات الله عليهم وسلامه بالنطق قديم من يتكلم في جعلته معادون لكل ما كان من ركانات  
التوحيد كما يملك بها ما كان التي لا تحصيل لها في كل مكان يعرفك بها من عرفك لا فرق  
بينها الا انهم عبادك وخلقك رفقها وقتها سيدك يدو نامتك وعودها اليك وهذا  
تمام الكلام في هذا المقام والحمد لله المفضل المنعم وفيما قلنا بصره لمن استبصر وان كان ذلك كما  
لاهل البصر قد كتبت لك ما سألني عنه وقد علمت ان تو ما سمعوا هذه العجوة بابل حرفها  
ووضعها على غير صدودا على سحر المبعث وقد رمانا ان تسبحوا والله يحكم بيننا وبينهم فانه يقول ان  
يرزق المحسنات الغافلة المؤمنات لعنوا في الدنيا والاخرة ولهم عذاب عظيم يوم تشهد عليهم انهم  
ايديهم با كانوا يعلمون يومئذ يومئذ انما علمت الله ويعلمون ان الله هو الحق البين وانما ما كتبت به  
وتخوفت ان تكون صفة من صفة فقد ذكر الله عز وجل انما يقولون علوا كبيرا هذه صفة من صفة  
الذي وصفنا لك وعنه اخذنا فجزاه الله عننا فضل اجره على الله ففهم كتابي وقوله الله  
اي كتبت لك حقيقة ما سألني عنه من سورة الظاهر والباطن ورضائا اهدا للافرداته لا يخرج  
الاخذ بواحد منهما من دون الاخر وان تو ما سمعوا بعض سخا في اليائنة فلم يعقلوها وحر فوجاهن  
سواها على غير صدودها بمثل المبعث من هو لانه الملاحظة وان الناس قدر سواها بذكره  
التياء الله يحكم بيننا وبينهم يوم القيمة فيا كانوا يعلمون وقد قال الله في روى المحسنات ما يدل على ان

فانك بزاده

ودفعوا

الاخر

الاخرى على المحسنات الغافلة بحسب اللعن في الدنيا والاخرة والعذاب العظيم في الاخرة بحيث  
اذا رمى احد امرء بمثل هذه القرية فانه لا حد للعذاب ولا نهاية لعقابه وتولم وانما ما كتبت الاخر  
اخبرك في الشيخ التي عذرا ما قبل المدايق المفضل كتب اليه بعد نقل هذه الآراء والباطنة  
ما احتج في مناظر من اثارها كانت صفة هو لا الاتمام ما خروجه من التي هو ويكون ذلك امر  
قد صحت على مثال المفضل فابطل الامام هذا الشك بقوله فقد ذكر الله ثم وصاه بالعلم والتم  
مع الاحباب بحجة المعارف وانتشار تلك سخا في واقفنا انما اعلم على وياخرة عني كتبت  
من التي قد دقت باعدت لك من شرح خطبة لبيان بذكره الكبر الذي فيه حتى ذلك لسان  
بعض الصدق والاعتان فاكنت من اهل البصيرة والبصيرة فخذ ما صفتي وروح ما ذكره وشبه  
الذين يسمون القول فيستجرون حسنة وايضا ثم اياك من ان تنكر اهرار الولاية والشك في امور  
المولى فخرهما بين الارض والسماء واخذوا ثم اخذوا من ان تقيس شيئا من هذه الولاية على عقلك  
وراي اهل التقضان وقصاري الامم اذ لم يصل عقلك المقدم ذلك البيان ان تغد في تعبته  
الا مكان كما قال الشيخ الرئيس في كلمات ارباب العرفان لكن عدى في لاري لك  
القول من التوحيبان اذ رما كان سوجيا للخروج من الايمان لان اراد عليهم كما اراد على الله  
وذلك في امرهم على مد انك لا بد من ان الله لك وانا العباد من شك والارباب  
اذ ولا اخبر وطمح لثواب لكن هذا اخر ما اردنا ايراده من كثرة بعض سرر هذا الخبر فان صبنا

في ذلك فن الله الكبر من الانوار الائمة انتمى عن ذواتنا فمن نفسنا نبع بشره وبقدر  
والتعقير الله من صفات الانسان وترحات اهل الشك والحدود من الله سئل بعضه  
عن اخطاء والاله الله اشتكى وحققت عناية الله لنا لانها هذه ليست في السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نخرج الملائكة والروح الالهية في يوم كان مقداره خمسين الف سنة والفضل على غيره  
الربوة التي اسلمها نابت وخرجها في استمات يومه على اراهم نادى ما حياها بالانوار العتية  
فالتقية الى الله في كل ارتقى وحي الممدوح بسجده الشريف القمى يقول في بعض  
اكثر ارباب التحقيق والعرفان فهم اخير المردى عن اهل الايقان على ما رووه في كتاب  
العلل من ان تكون الور والاحمر بن عرق صاحب المعراج في تلك الليلة وان تكون الاصفر من  
انما حدث من عرق رابق الذي كان من وابل اجرة وجه الاعضال انما كان اقبل تلك  
الزمان فمن اين يصح ان يقال انما تكونا وحدنا في هذا الالف ولم يصل اليها في تصحيح ذلك من احد  
قيل لم تجدي سفورا وهم اشارتهم ما يهدى الى ذلك اسيل وقد هذا انظر لهم ذلك بوجوه لا تجيب  
عليه الاشكال ولم يسع لاحد مجال مقال ولكن تمكنا في هذه الازاهير في صديق نيتهم من  
روايتهم اذ قاتل ونسب ذلك البيان بوجه بقية الوضوية في الكسرة الملقية

في بعض

من بعض طر المعراج حسب ما نسبت من انواره السراج وهك الله في ذلك وهداه الى  
طريقه بولاك ان معراج رسول الله ليس كما زعمه اهل الجاهل من ان كان روحا متماخضا ولا خلقته  
اهل البعد والارتباب من ان كان حيا متماخضا فان كان ذلك كما يظن الاخبار عن ائمة  
الاطهار ويكذب ابراهيم التوربة من ارباب الحكمة التي وقية ولا يلتفت به الحكامات كنه من  
اهل الولاية بل الذي صدق به هو لا الشك من معراج خاتم الرسالات هو واقع بالاركان الثلاثة  
يكون سجدة مباركة رساله المشي عالم الامم ونقبه الشريف العتية المشي استر اذ نادى بوجوه  
ويعقل التوربي المعدس وصل الاله الاحدس ثم سيرة المستر عن الكل ليقبل بالاصل الاله العقول  
بيان ذلك كما هو المقتبس من شجرة انوار الائمة اهل العصمة والجماعة بان تعلم يقين ان نور  
هو اول ما صدر عن المسد والاول قبل صلته للماد على عقل المتضاه وقد كشف ارباب البحث  
وحكم البراهين القاطنة من اهل الحكمة المحقة فهو مستلزم لغيره وان نور الانوار قائم لا يراى وسيد اخبار  
وحب الاله المستحج بقا عليه الكمالات ومرتبة اجمع وهو اجمع لربته المقامات سيما المقام  
الذي يرجع اليه عوqb الشنا، وحسب كحوض المورد ولا اهل الاصطفاة وباجمله هو المسمى  
ذات الله وهو الذي تابت عند ربه فاطمه وسفاه ولا شك ان هذه الكرامات لا يجمع الا لمن  
هو نظير كسفة التي هو الامم المثل السامد اليه فقامت ثم من المقر في قوله ان الهاد من نور الانوار الذي  
هو عقل الكل انما هو نفس الكل الموجودها بنفسه الكلية الالهية وهذا ما حسب الكل الذي هو من عرش



الاوتية وذلك الرتل الكريم وهذه الالان العظيم كما تجر عنه مولانا الصم ففعله عقل الكل  
 اشرفه نفس الكل وحسبها لطيف ملكوت جسم الكل بان يكون نورا لا ينادى الا بالادب والموثوقين  
 نوره العقلي ونفوس الرتلة من الملكة المدبرة والارواح العتسبه ونفوس الكل من اهل الولاية تولى  
 نفس الكلية اشرفه ملكوت اجود الارض وما فيها اعضاؤه المباركة لكن الملكات الحكمة الالهية  
 ظهور هذا المنظر الكلي في البدن المحضى لوجوب التماثل في موطن جملي وذلك لاجل حال الالان  
 وتام نعمته ايقين ودعوة العباد للاله العيس الملمين اتام ذلك التقديرا بالان في فروع المادتين  
 فحين ما خرج الاله من الواجب ان تحظى مقاماته الثلثة التي جازها في بعض اعضاؤه قوة  
 وفوزا من اجزاء الكريمة فالبلع النهاية لشرح اعضاءه سبحانه امر بان يخلع عليه جميع حيوته من  
 البراق ففي هذا السيرة كان ركب البراق الذي هو مركب الحيوة لا من دواب الحيوة التي كل هذا  
 حتى وهو الحيوان المرسل الذي هو صور جميع اجزائه كما ورد في تحريفه واهلكه سبحانه الاله  
 لان يكون الاله حيوة فلذلك قد هيئت في هذا السيرة البراق الحيوة وحسبها البرق الذي هو ملكوت  
 اجساميات فلما باء مقامه الحيوان ودخل المسدرة اشرفه التي هي حقيقة الالان اذ هي فوق ذلك كما  
 ان استرة فوق استاهات تارة انزل عن البراق وخلق الخليلين اذ ركب الحيوة سبحانه الاله  
 من الاله والنفوس ذلك الحق الاله الحيوة كانه نور كل حيوة في حيزه دون نوره ونوره غير من الاله  
 بالفعال لا يتاقت في لفه الاخير واسهل مراتب الوجود وقد قدرت في صفه الفعال من الاله

والان

والافين كان في نسخة نوح برلم يكن سواه ان الملكان فلما بلغ الاستحقة الالهية التي هي شجرة  
 طوبى وسدرة المنتهى شرح في سواها تارة النفسية ففرض عليه الملكة ونوره الالهية والارسل ان تورد  
 كل من في اماره اجتهت من الاله المتقدسة والمتأخرة الاله القوية فلذلك ورد في هذا السيرة اعني بعد النزول  
 من البراق تحلة الملكة بزف يدلي من فوق وتوصل من حجاب الجباب الافرن ومن اجل الاخر كحجب ثم  
 سيرة النوري لنفسه في سناك ثم عرج بعقله العتس في سراق اسجد الاله ان شتم الاله تعالى ثم ان  
 مات الاله من انوار الوحدة والعزدة التيته وبسببها تخطى رسول الله في مواهب ملك المقامات الثلثة بان  
 فلع الاله الملكة الحكيمة في منتهى سيرة في ملكوت اجود الارض ثم قطع ازاره لنفسه في اسجد التي  
 ضربت على سادات اسجد ثم قطع روائه العقلي في وصول الاله تعالى فلم يبق منه ديب ربه احد  
 عرايا عن الكل ثم ساعى القل واسجد كما في اليوم الذي فيه تولد وذلك اذ اسجد على الله بالملك  
 كما في اسجد ورد  
 في بيان كون الوردتين من العرقين قد استبان ما سبق مطابعا  
 للجزء الذي عن الوردتين نطق عن ان رسول الله اتما في ملكوت اجود الارض وحسبها كمالها  
 على مركب حيوة ابارته من فضله على الكل بالتيته والتعذرة والحريك ودان في الكل ملكة الحركة  
 دراي مع قواه المدبرة والارواح المستخرة وانما كل نصيبه ودير اسجد باق ربه واليه اسجد  
 في العرق حيث لا يسجد سيرا الاله من السماء الاله الارض ثم يبعث اليه في يوم كان مقداره الف سنة  
 على ان يكون ضمير الضلعين رجعا الاله الالان كما نشه بعض ملكان ذلك اسير في العالم الاله

الان

وكان على سرح ما يمكن للانا حريته سا تلك السابعة التي سميرت في سنة في سنة لم يرد  
منه المبارك ولم يهرناهما من الكور المائل للاراة وكونه البرقة الحماينة فالرنة العرق والخرقة  
وان في حين عرق ملك شجرة الوردة يعني ان عرقه هو موافاة لقوة من قوسه الكبريه في طيبة الورد  
الاحمر فلما وانما خطا يا بقره لغيره ما من الوجوه وجعلها اجمل الوجوه بين الالوان في دار الشهود ودرسه على ذلك  
سائر حركاته الشريفة وموافاة الكبرية التي بالحقيقة هي ارباب انواع الكلبام ومدبر امورنا بالتمام ثم لما كان  
ملك احركه فادبره عن الزمان ما يترتب عن تكبير الكون اذ هي حركته في عالم الملكوت ومن البين ان الاله  
احداث في خارج الزمان الكائن لاني خصم ان نسبتا الزمان والكل ان من نسبة واحدة  
لا يستبعد الامر عن الزمان فكل ان اوزمان فرض فهو ان حدثه واول وجوده وانما التقدم والازمان  
انما هو نسبتا ليسا وفي نظرها وانما في الامر المقدس عن الزمان ليس فيه صام ولا اذ في البرهان الحقيقي  
ذلك بل اكثر ما يقينا همنا في ردعك في بعض الرسائل واذ قد كان كركب لحيوة الذي هو الحويثي  
المرسل كما قلنا فخل في النار والنعمة وان كانت ملكة لحيوة لم يستجاب عرق حيلة الورد في ملك  
المرتبة لان موافاة للطبيعة الوردية لا يفارق مرات البراق لها لكن لما كانت نشأة الحوية  
دار الفراق وحده فلهذا لك تمايز التاثير وحدها في نفسه ذلك الى التي هو هذا البراق  
وان لما ان كل من رسول الله ولا ياتي ذلك في اسباب البراق من بعض الجهات كما ان الحمل من الغيرة  
ينافيه ليستة اعلموا قاته في كثره حدث الحيرة من عرق رسول الله والنعمة من عرق

قوله

اعلم ان الورد لم يسمه كونه نور الالوان فليس الكوة الحصرية لضروره البعثه وكان البراق من  
دواب الحية فهو على الحية النورية المظلمة ولا ريب ان الحيرة هي الوسيلة بين البراق  
العرق والمواد كماله ولا يجد ان تعال ان الحيرة الوردية على استواء كمال البرق والنعمة  
وان كانت من الالوان ككثيرا ما كماله الا الباض وفي منوزات الكسبها قد عرفت النور  
المجرد انما عرفت عن شواذب المواد بالباطن ولهذا اورد في خبر آخر ان تكون الورد والارض عرق  
جبريل وهو النور العقلي لهسد ذلك بسبار والادوية وغيره عن ظلمة عالم الكلبام بالمواد وعرق الكبر  
من الحية والارض والارض بالالوان المتوسطة بين الباطن والادوية استوى بالنظر الى الطرفين  
بان يكون على حد الاعتدال الحقيقي بعينه بالحيرة وان كان قريبا من الورد لاني انواع الحيرة على  
وان مال الى جهة البرق وغلب عليه شاة الاخرة بغيره بغيره حسب تمايزة ملك  
الغلبة ومنعها ولما كان رسول الله جاسما للذات الوجودية فباعتبارها حيث لا  
كثير اشان عرشان فاحداث من عرق حيل ان يكون الاحمر الذي هو في الوسط الحقيقي او  
قريب منه ولما كان البراق من دواب الحية وكان متعلقا باسم كما كانت الحوية متعلقة  
بجسمنا لكن لم يكن جسم الحصرية اذ الحيرة فوق استواء افعالها عليه حية النورية فهو الاله  
اييل فلهذا حدث من عرق الورد الحصري الا فراد لما كان جبريل من الالوان احتياجه لغيره  
الى النفوس الهدية التي لا تعلق لها باذنه فلهذا غلبت شوية برناب المادة كان احداث

من عظمه هو الورد الابيض هذا الذي قلنا من المعراج هو صورة معراج صين منزل الى  
 ارض هذه المشاهدة في حيز آدم فرسخ في العروج من صين ظهره في آدم حتى انزل الى ان يبلغ الاله  
 خوفه ثم سرفى بعينه سرفى الترخيم الايشاء والادوية ودرجات معراج قد تحفظنا وكل الموجودات  
 وقعت في طريق سيره الاله كما قال تم هم درجات عند الله فقال لكل منهم حصة من الوجود والحكا  
 بحيث في المراتب ودرجات الاشياء بالترتيب الواقع بينهما في طريق هذا السير حسب استعدادها  
 من العروج وبعده فحدث الورد والكرامات اذ وقع واقف حين حدث العرق للاربع الطير كات  
 لا عماله في الزمان الخشوع وكذا سائر الموجودات كل في وقته بحسب قدرته استعداده على التبع الذي  
 انصافه في حركه الحمار لانها اما اجراء ذلك الشخص المملوك في اشتغال من صلب الصلح الصالح اهل كل  
 زمان كما شق الورد كما قيل حشيش التوبه في الاحضار بحسب الادوات كما اجراء مثل التوابع  
 من الشر والظفر والمشا والماء على التقديرين فهي يستفيض من هذا الورد العظيم فيظهر الورد كل  
 وجود وكل حال وجود فمن هذا الوجه يعجز كل واحد من الموجودات المصاحب المعراج بحسب توارده الى  
 الخلقه من طهر الالوان الفاضله عليه من المبدء في هذا المعراج فيفصل على قياس حدوث الورد الاله  
 من عرقه كخلق واحد من الاشياء بحيث تناسب ترتيبه ولا يعلم تفاصيل ذلك الا هو واذ قدرت  
 مرتبه معراج فيفصل كما يشاهد مثل ذلك ان تعرف كيفية معراج الاجامى وهو عرج الاله  
 صين بعينه وظهوره ثم اعرضه تحت الميزب الير في معراج فيفصل بعينه لثبته الير في عرج

الاجامى

الاجامى كما انه يستنزه في جباهه الايشاء والادوية من لدن آدم ثم يقبل من الله سبحانه  
 الصالحه والارحام لظاهرة الامان له لصورته الخلقه وهذا وجه شريف في دفع الاحمال الذي  
 ذكرنا وان كنت الاله لان تصعد معراج الكمال وتسمع سراخيز المثال فاستمع لهذا المقال  
 حتى يصير في زمره ارباب كمال ترستة اميس من مستبين عندك ان سير المعراج لم يكن  
 الزمان التدرج وفي هذا المكان اليفيق استحي بل طوى فيه المكان ابعاده لمبتدئه من المركز الى  
 المحيط وجميع في المركب مع بسيط وطوى فيه الزمان بالرد والباده وهو خفيه وغايره ففصل عن  
 ذلك المركز والمحيط وتعاقد الازل لا بد من دون تخليط وتفاخ القدم وحدث في سبل  
 العموم والخصوص فالداخل في حدود الدهر لا يمضي عليه سنون وآثاره في الاثني المين واليه  
 هو البلد الاين عنده الاكنه والازنه لتقطه اوان يستوى نسبة الكل مكان وزمان فاذا كان  
 هو سبل الاله ذلك المكان المكين من الغرض البركات على العالمين فمن اللابوق ان يصفه كل ما هيته  
 منه اذ كانت الاله استفاضته بحسب استعدادها وتوحيها في ارستها واستتمها فاذا انقضت  
 صاحب هذا المعراج اومن حامل سيكلا المبارك عرق او شرح من لطف الغرض فقد وجب قبول ذلك  
 الغرض الاله السوفى على ان هو مفهوم الغرض فيصير الكل شئ في كل مكان وزمان ويستعد لانه ذلك  
 الغرض لا يغيره بذلك كون ذلك العروج وقع في هذا الجزء من الزمان او غيره لانه قد فرغ  
 حكم الزمان والمكان فاستوى نسبة الاعم الاكنه والمواد وكما يخلق لديه الارسته والادوات

واما الاختلاف في الاشياء فبما سجدت في هذا الزمان وذلك المكان واما العلم  
 الا الاثني والستين والتمكن في المكان المكين فلا يتخلل عن شان وبقوله ان هذا من موسى  
 هذا الا ان واهم ذلك الشان من قديم في رسال الله في حراية ايجل اللذ كان في قاطبة الكنا  
 و الكنا و حازي في سيره اللذ انما جمع الارضه و اللذ طابناات فجازي كل خبر من الكنا  
 صلح المحيط بالجزء الاواني و اعطى كل شئ من الاشياء من سبيل الله الا في حدود الاثني الازل  
 حيث ما وقع في هذا الما من قديم الله في قوله كل ما يحدث الا يد ما يستعد من العطاء  
 فقال كل شئ من قديمه و زمانه ما تمامه و وصل الى تمامه و هذا من انتم في هذا الما من الاثني الازل  
 هتات الله و زين من سبيل الله و زين حجاب سرفي سر و ما يعجزني و ذكره في هذا المقام ففشا ان الكلام  
 ما رواه و حسب المناقب سبيل الله الحسني لتفضيل الله عن علي بن عطاء آدم ما عين عطاء تمام  
 خلقته فاما الله و من الله ان يخلقها الا ان خلق منها عيسى اقول من الله الا عاثة ان ذلك من  
 الا سرار العاقبة التي استتارها على اكثر ارباب المعرفة بل سمع احد منهم يقول سمع الله و لم اجاب  
 من يري سراه و اني لنبيا من ذرا لاله الهدهده فتمتبه و تحطى حطوت في هذه السجدة و استل الله  
 الهدهده الى الدرجه العلى فاعلم انه قد ورد في الاخبار انه قد بقي من جنسه آدم و بقية لبيته خلقت  
 النخله من ذلك قال رسول الله اكرموا نخله فانه من بقية طين آدم ثم بقي من قيره طينته  
 من الفلح القصر من اجنبه امير بقية بقدر سمته فلق الله منها ما كبر اورد ما يابح الموش

على ما هو في الخبر  
 ان بعض ابيات  
 العنقه القبره بقية  
 م

و ما حواه ثم اعلم انما قد بينا في المواضع اللائقة ان آدم حمله احتياقي العلويه و اسفليه و ان  
 الطينته الماخوذ من جمع الارض هي مجموع طينات اولاده و ان الروح المقدسه لبيته  
 هذا النوع هو الذي استتر في تلك الطينات باجتناب احتواء و قد ظهره الله تعالى في المواقف  
 لا ربا بها حيث كان تفضي تلك المواقف و رؤيه احتفيا ثم اني اظنك ان تحس  
 من اخبار بقية الطينه و ما قلنا من انداج احتياقي في الكلمه الاذنيه بان ظهور اسفله في  
 الاذي قد كان تمام احتياقي لنفسه لسنه بقره تحتها المندرج فيها اذ كان الارض على ما قلنا فخلقت  
 الطينته المنفردة من كليه نظر الارض ظهورا خفيا ببقية النفس المرسله الا انيته فذلك خلقت  
 انخله من البقيه الاولي و من النبات فليظهر نفس فيه الاظهر اخفيا قليلا ترغسان  
 الطينته لتليل فبمجموعه في ذلك المصيق اني ان تخلص من الوصول الى الان بطريق وفي البقيه  
 الثانيه حيث كانت من الخيره القويه من تاسيه خلقت آدم خلقت جواه لان النفس لم تنس  
 تلك المرتبه لظهورها كاطلا بالنسبه الى الاول لكن ليس على التاميه كعاقبه فذلك حدث منها الان  
 الاقص كما ورد ان سنا و ما نشأ فظهور الروح في ما بين البقيتين انما هو على ما الله تعالى من ظهور  
 الروح في كل ماده بحسب التفضي مرتبه من الارواح لانه كان في الثانيه نعي جواه كمال لا تخلو  
 من حي هو آدم بخلاف النخله فانها افرزت عين كان آدم في الطين ثم ان هذا الذي بينا انما هو  
 الطينه اجتهت المستعد التي هي الرثونه المباركة التي كيا و زينها لضيء و لو لم تستعد النفس

في الحقيقة ان الارواح والاعمال والارباب كقائمة ولا يد في تلك الحقيقة

المنفردة فلما لم يفتح فيها الروح لزم ان يبقى منها بقية كما كانت تلك البقية لان الفضل من الله  
سما في خلق آدم كثيرة ولا ينظر الا قدر الاستعداد وليس ذلك من اجزاف مشا العلم الحكيم وذلك  
بل هو من كمال الصنعة تمام التدبير ولزم شرح الغرض حيث كان وليد على ان تصيق المواد لا يفتح  
الارواح فمن الضرورة ان يبقى من ذلك الروح بقية لا جماله والامر بتطهيره على الله ولما فصلت تلك  
البقية تحركت في الدماغ الذي هو مجتمع الارواح التجارية ودرغفت الموضع فباعت لعطسة لا تخاف  
غابا من زيادة صعود الروح الى الدماغ فخرجت بقية الروح المنفوخ من طريق لعطسة به جبر  
التجارية فدرت لعطسة حتى نام اخلق من دون سبب مزاج دليل على ان الروح القدس قد راد  
عن افعال البنية له كالمواد البنية تلك مرات حسب عت وتلك الفصح عند الله شئ فان  
لا يفتح بالبحر الحسنة من صارت تلك البقية مخوفة عند الله ان خلق من عيسى وهذا سواد من  
عيسى بن مريم الروح كادوم قال تعالى ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه وادناه اعلم انهم  
انت من ذلك سزاورد في القرآن من نسبة النسخ في آدم الى الله سبحانه بالواحد المتكلم في  
عيسى الروح القدس وانظر الاكثمة التي في كل لفظ بل في كل حرف من القرآن وسر الله  
على تفنيد فلن تلت ما معنى بقية الروح وما اظن انه يمكن ان يبقى من الروح شئ ان  
يكون روحا ليدن آخر نعم ذلك في الاسباب صحيح لكن لا وجه في الروح ليجرد لما تقرر في الحكمة  
المعارف ان البقرة والارواح انما تفيض على المحال والابد لا يجب قائلها كما وقد استعداها

فانها تلك

فلا بد لك ان يتبين لنا ذلك على ما افهنا لاصول لاننا لانفهم كثيرا انما نقول ما علم ان الحكم من  
آدم على خندق ما انت ترجم فان الله خلق من تراب ثم قال له كن فيكون وتبين ذلك ان  
قد استقر في طين ارباب الذوق ان جسم آدم مجموع جسم اولاده وهذا هو الحقيقة التي يكون منها  
حدوث بني آدم وتبقى هي بعد بلبلية اجزائه كما روى عن النبي انه قال صلى بن آدم كلمة الا  
عجب البنية ونوع الذي قلنا انما يتبني على سدة رقة الهيولى المحبسة ولو كانا غير معتقدين لمخوض تعدد  
بل نارة جملة الكمية عدسه وبني اجزائها بعد سبل تلك الكمية المعينة يمكن ان يعيد البقرة من العصور  
الا فلا كفر عن عرف اليهود كذا افهنا عنهما حتى موعدها ثم ان الارواح كما يجب ان تجاد كما ان  
اليهودية حرب بالحكم بالبرهان ونطق به بولن استبرك لكل روح من الارواح المنطوية في روح آدم  
متميزة عن البقرة متعينة له حيث اخذ عن كل منها ما يشاء الذي واقعه به وكل منهما في الموطن المشافيه  
واقع على الفصح الذي سيكون في وقت وكات متعلقة بالبينة التي كانت منسوبة في طينة آدم  
على نعت استبيته واستبيته والوالدية والمولدية بخلاف الروح الذي عيسى فان روحه كان  
متعلق بالانسانية الالهية ولا متعلق في الاعداد المتعاقبة وذلك لاجل ما قدر الله له ان يخال  
قدرته في اجسام البنية ان يكون مخلوقة على آفان مختلفة منها ما خلق من كذا وانما جسم آدم منها  
ما خلق من الله فقط جسمها ومنها ما خلق من الانسنة جسمها ومنها ما خلق من الكثرة الالهية سائر  
الاستعداد ولما كان الامر على ما قلنا وكان من الواجب ان يكون روح عيسى من طينة الارواح المنسوبة

في الروح المنفوخ في آدم من الله سبحانه واليه من جهة الام والكثرة من الذرية الكريمة وكل من روه ما ينطق في الآخرة  
والا حاطا لها امة غير المصنوعة وجرب العافية الالهية ان يكون ذلك من حقيقة ذلك الروح المنفوخ  
ثم يخرج من غير الكمال واليقم فان الروح في اول ظهوره على ارضي ارجاء العقاد الهنوية ورشح من الحكوة  
انما وصلت انارة الروحانية ان كان في طبيعة الروح ان يستفيض منة الحكوة باليقين ولقد وافق في تارة  
النفخ في روح عطية الاله في روح حدي لذلك الاتري ان طيبة البسات والحيوانات صفت بكرة  
ذلك الروح المنفوخ في آدم سواء تقدمت عليه او ما خست كما يظهر من تتبع الآثار والاحبار ولما كان  
الذئب جمع قوة الروح في كل سلة لزم ان يكون ذلك اخرج من الذئب ولما كانت عطية صفة  
من ازدياد الروح الذئب اذ لم يكن من اذ سبب خارج معين فخرج من باب الذئب بطريق عطية  
انفقت مقارنة الحقيقة للخرج والله تعالى يعبر عما لم من الكوشين فلذلك حارح فخرنا في الروح  
الامين الخان ابي الوعد بعشرة روح الله من قبله استبين صوته الله عليه جميعا  
تويزة المرام ما ورد في اخبار الائمة الامم ان العبد اذا قال بعد غسل وجهه بسم الله الرحمن الرحيم  
على حمزة الرحمن الله من ملك عطية ملكا يستغفر الله له يوم القيمة واذا كان ذلك في نبي آدم  
على نبي الله فالتأخر استسما الله عظم من ان تأتي باساق وبكلمة هذا الخبر يدل على ان افعالها  
لاجل غيبة الروح الذئب لا بد ان يكون امر او حائجا لكن اذا صادف ذكر الله الذي يذكره سبحانه  
حيث الارواح وكذا ذكر الرسول الذي خلق الله سبحانه من اسمه وتوره وماركوا وان لم يصادف

صاير العطية

بصاير

الذئب

ذالك بصيرته طمانا او شيئا او لملكان امة كما قلنا بجمع ارواح اولاده وحيثهم ووجب في  
احكامه الالهية وجود الحقيقة في الارواح الكاسم وكانت العطية من ازدياد الروح وغلبة  
استبدت على الذئب من دون سبب خارج لكونها في اول خلقه لزم من ذلك كونه  
المعام انه تم الياء المحيية كما روي ان يكون افعالها عطية سبب وخصف ان يروح من سبب وكلمة  
الهيبة وهي عظيم من سببها الله فهو روح منه وعلمه القاها الامير فصار مثل عيسى عند القتل  
آدم قائم واما ينبغي ذكره ههنا ما ورد في اخبار القديسين في حكاية نوح وظهر  
من ان العرة صدقت من عطية الاسد والقارة خدقت من عطية اسخيرة ولذلك كانت لها  
كمال شجيرة فاعلم ان لكل نوع من انواع البنائنة والحيوانية كلمة الهيبة موحدة على ذلك الروح  
بالسيرة واستخيره في من سخح هذا النوع لكن وجوده في بولن ارفع من بولن افراد ذلك  
النوع لو جرب المناسبات بين الاسبوا والمستبدا في استيصال الشئ بالملك وفي  
بعض الامم طردت حارب الروح وقد بينا في بعض الرسائل لا بد هذه الكلمة من منظر طوع كماله  
في كل زمان هو سلطان ذلك النوع كما شاهد في النحل وهو يهدا كما يظهر من جملة من اسماها  
سليمان وما اتسع بقاها شامس الكائنات فبالضرورة تبدل كرتية سدة رتب النوع في  
كل زمان الى ان ينتهي الى ملكه رتب جميع الكمال الملكة لذلك النوع ونها من الاصول التي برهنا  
عليه في رساله منفردة لذلك ولا ريب ان اذ المراد لوصايل بصح سبب في حقيقة من كل

بصيرته

زوجهين اثنين شجار هو هو بنور النبوة لا محالة ذلك المظهر الكلي في كل نوع نوح الاضداد والله  
 يعلم من ذلك المفسرين في الارض وعمارته المشاهدة الدينية بقية هذه الانواع وهو عرف سابقا  
 ان اعطيت اتماما من ازدياد الروح الدواعي واستمداد على كرمي لطفه فاذا وقعت اعطيت  
 من رب النوع وهو المظهر الكلي للكلمة المدبرة الروحية من خواص الارواح ان لا يربط موضعها الا  
 وقد سرت كجوة فيه وقد لفظت بجهد الترتيب لولا الله ففقدت من اثر التوكل وتمامها من  
 صادف في نوحها الاصدوث ما ينزل اذى لغيره وكان من الوجه ان يكون الاثر اذى  
 ضعف من الموشور ان يكون على صورته ليعززه ويحتل الاوجه والفوايد التي تترتب على صدوث  
 الهرة والفارة في استيفته ببعض الوجوه فاقتضت غباية الله ان يكون احداث عن عظيسته  
 الا حيويا ضعفا من لكن على صورته في ذوات الفارة وكل يعمل على شاكلته وعلى ما يناسب  
 درجته والله اعلم واحمد الله ثم وصية في اتجاها الفاه في تلك الازوار اياك ثم اياك  
 ان تنبع منه الاسرار بالافعال الالهية والاسرار والافعال الالهية الالهية الالهية الالهية  
 ان تصنع تلك الامور في الازوار بان يوهما البعل والاسرار فان في نشأه اسرار تحليل  
 خرد جاعن اسبيل وعراضا لخط الله وغضبه وعنادا لاسباده وادياره فانه خير قسطا  
 وهو ارجح الراجح وكتب سببه اجمالية من اعطاء الله ملكة العبيته مؤلفه الملتج الا الله  
 واهل العقل والاحكام واحمد الله اولاد افراقت الله على هذا الكرم ثم ثم ثم

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله الذي نحم القرآن وسبح ذلك الكتاب فشيعة سبعة الاف من ملائكة الرحمن  
 وصاروا سبعة وجوه شان اشتمل على سبع من الثاني ونزل على سبعة احرف من المباني  
 فله سبعة بطون من التاويل وهو على سبع قراءات في التنزيل المعكوة على من نزل عليه من  
 عربي مبدن واكثر امة وهي الله ومفترى كماله للعالمين اعلموا يا اخواني في الدارين  
 وقد نزل في المبدأ اليقين اني كنت ليلا اجمدة المباركة للسليبين خلفا من شهر عبادي الاخرة سنة  
 تسع وثمانين والقب من الهجرة بين ملوكة المغرب وعشرا الاخرة بولطى قم المحرسة توهبها الى  
 الكل ومغيب العقل اذ نسخ له اصل شريف بالالف به حقيقة الاختلاف الواقع في القرآن  
 استيعابها التي في نظر المحوسين بسجن الطبع بجمعها بالافراق المتوهم في الاخبار المتضاربة  
 في نفس اللباب بزيادة الفاظ وعبارات وتيقن به اختلاف المردى بين القرآن الذي  
 عندنا اليوم وقرآن الذي جوهه لانا سيدنا امير المرزبة وقائل الكفرة سيدنا الحسين  
 وامير المؤمنين صلوات الله على شينا وعليه والها امرة العبيين اعلم انه قد  
 في كثير من الاخبار العجوة ان الاية المفدشة مشددة لزيادة تلك اللفظة الصريحة فبعض  
 علمائنا يقولون الله عليهم علما على ان المنزل هو صحيح هذه اللفظة الا انه وقع هنا تغيير في حرف

د

م

من بعض الائمة ويلزم عدم محورية ذلك الكتاب ووقوع الارباع في شتى في استصحاب تلك  
في الحقيقة عن ذلك الاعضال بالابتنين من المقال بعضهم جعلها على ان الغرض هو ان مراد  
ذلك ان كان اللفظ كذا فهو بحيث لو عجز عن ذلك المراد كان بيده اللفظة اظهر واضح  
ولكنه وقع الاجمال الكجارج لمصالح لا تعرفها بغير صورها الا انها منزلة بهذه الائمة في الحقيقة وحده  
ما ورد في اكثر تلك الاخبار كونه اليقين حيث در دانه كهذا او اقل من ذلك وان صورة ذلك  
اطول من المائة لا غير ذلك من العرائن واصل القول واستدل لا يتم بكونه في كونه ولا  
في الغائب تمامه واما الذي لم يرد في حيث لا يلزم منه القول بالتحريف والتغيير ولا ارتباط  
كما يستخرج القول الاخير فانه يتوقف على تهديد اصول شريفة وتشييد قواعد عذرية  
لكل حقيقة من الحقائق لعقائده اصدية مجموعتها بحيث لو تلبس احد من تلك الحقائق بصبر حقاقة  
ويظهر بالحوار تغايرة لم يشك بذلك احدتها هذه ولا يفر باجديه مبعود ذلك سعة دائره  
العالم العقلي وعدم تعديها في ذلك العالم كغير وجودي حيث يكون كل شئ في هذا العالم  
في كل شئ ولنا على هذا الاساس ان يكون توتيرة لا وصول اليه طرق مستقيمة التي يدلك على  
به ههنا هو ان التفاوت والتجزئة والاختلاف والمبنونه انما هي من لوازم الكمية ومن لوازم  
احتجاب المادية بحيث لم يكن هذه لا يكون تلك وانت اذا ترقيت فليدرك العالم اسمى وشاهد  
سعدا في استصحابه وان شئ الواحدية في في هذا العالم بصور مختلفه وفي ما كان مستعدة

ان قيل

ان قيل ذلك الصبيحة هذا المومن العقلي وحيطة ذلك العالم الالهي كما ان  
الامور المتبادرة اليها من احسن انما يقال ككله احد من القوى الباطنة لغيرها من غير  
تعال القوة الاخرى منها شذرا اذا وقتنا شيئا في صيد الفقه الذي يقينه هو اركان العظم  
وحفظ القوى الطيبة هو الاحالة والمهضم على خذرف الله ائمة من اجلكم انما علمنا  
افانين خطوها واما القوى السجوانية فلها من ذلك الا انه اذا اذ الشرف وتخليد على حسب  
ليطنة حتى يطيد ويجرب منه للقوى المنطقية الوصول الى حقيقة الاعتقاد فبالس لغيره  
بشاعة تناسبه من سماع ان الامر المحروس احد المدرك له في صلب المرثب واحد  
اذا عرفت شأن في صعود الكلم الطيب الى عالم الروح فاعرف الامر الى عالم احسن  
لقدرة فلك الحقائق العلية تنزلت شتى وتطورات لا تتبادر متساوي غيرها انها تنزل  
في كسوة الاعيان اختار حية الى ان نهتمت الى اشخاص اسجوانية ورتبا تنزل في كسوة المعاني  
والكلمات اتانامات الى ان نهتمت الى الالفاظ والعبارة ولها تنزلت اخرى لا يسع  
ذكره للشيء والى عليها لم يسع جميع وشمال على اللواد اسجوانية التي تحت  
وكمكلم حكمه من شمام امته وقوة بحيث يكون ذلك الشئ بجملة شفه شريف كانه شخص روحاني  
وشر نور له ذلك اللواد قواه وخصاه وجوارحه واجزائه من داخله وخوارجه وشره  
وشر ذلك هو ان اذا قرصت العناية الهية فهو نفس شريفة الالهية في غاية التورية

شاهد

شاهد



منتزعة الى عالم احسن والا فراق بحيث لا تجسها جالبة تكثر بل يكون ولا يجوز لها  
 كدور اجمل في النصفان ولا يرب في ان لو ازم النور لا يضيء في جرح من سرت  
 التورية كل ما يصل اليه شعاع مما يقرب من المواد المقابلة الاستنارة فيلزم شعاع منور  
 يقابل من الاشباح مستعد للاضائة ثم يستبين من هذه المستبينات جميع ما يجاورها من  
 المواد الفاسقة الظلمانية وهكذا الى ان يضعف التور في الغاية يستور سطح الظلمة مثال  
 ذلك في الارض ملكشورة بالنظر الى الشمس رقة ثم ما يقابل من هينة الجدران ثم كجاذي  
 ذلك من البوت والبيان وهكذا من بيت الميت مجاوره الى ان يمشي الى ما يقابل  
 الاستنارة لعقد الحاداه والمجاورة ان حرف ذلك كالماتة اذا طهرت نفس تورية  
 حسب اقتضت الغاية الهية طهرها لعمارة العالم فبعض الرغايا بالمشيئة الى كوجه الارض  
 المقابلة للشمس بحيثية وهم السعيه المرغية والامر العادله بعضهم كما فينته الجدران وطا فخرها  
 وفي الغرفات امنون وطبقه كالبوت في قصرهم في جنات وقصورهم و هكذا  
 على جملته في القرب السجد وهكذا الى ان يصل الامر الى نقر استعدا وامن نور الوجود واليه  
 دون انوار السلام والاشراق فليست من الاقدار والاستيلاء على ملك المواد بحيث لو يس  
 نوره عاراذن ملك المواد بل تلك المادة وعادة الى طلبة عمدتها كما فينته الى  
 اجزاء البين وقوا بالاختار والبراز من دون مبالغة وسعاده ومجاز في بعض الرغايا كما

الغاية

العقلية العقلية وبعضهم كالتقوى العمارة وشدة كالاغراء الغضبية وفي لغة بزرارة الاعضاء الزائدة  
 غير ذلك من الاجزاء والاعضاء الاثنية فانظر انما يمكن في نفسك وجهه صمد كالتعرف  
 انك من آية طبقة من هذه الطبقات والله رفيع الدرجات وستر ذلك ستر هو ان المجرى  
 يقاطعها منظارها سادامه ليقول كل مني فانما هو منظر لواحده اكثر من انما كاسما الا يستبين  
 يستبين فانه منظر الاسم الاضخم الذي هو الملم الائمة الاسماء ثم الرغايا سطره لكساء التي تحت الاسم  
 الامام وتلك قدر وقوة العمارة حيث تقرر قوة ذلك الاسم الامام في سائر تلك الاسماء  
 التي تحتها ولذلك يكون الرغايا ثابرين باو امر طبيعي للحكامه التي هو احكام عليهم على مادة  
 حكم الاسم الامام على الاسماء التي ووزر وهو اشبه عليهم والعروض عليه العالم كما ان اعمال القوى في اجزاء  
 تقرر على النفس انما طرفة ليعمل اليها الاسرار التي كتبت بها ايدي القوى المتحدرة والدليل على  
 ما قلنا ان كل اسم من الاسماء فله قضا لا بد في الغاية الاكفينة ان تقرر حوتها وتعطرها  
 ونه المعنى متضادة في الازمنة كقولهم يا ملك الذي خلقت العرش وباسمك الذي خلقت  
 بها اسمك وباسمك الذي خلقت به خلق وباسمك الذي تقوم به السموات الخ وغير ذلك من الامور  
 ان قضا حوتها هو طهار الحكامه وازانها اللذيق بها بان يكون منظر الاسم الامام  
 احده رعايا منظر الاسم الرئيس ريب ونظر المردوس وشاهم كذا على تعاد طبقات  
 تتخالف متفقاها الرغايا يتفادون بحسب حاجتهم من القرب التي هي اوسع عتمة

شدة

الاسماء

شدة

على خندق رايهم في التاوية بحسب الطاهر الباطن او بحسب ما وبعبار غلبة انهم على مدرك حث  
الغيب ليس من انوار الباطن او كان لكن على العلة وتعليق الباطن كذا او مجموع للفظ والباطن واطلته  
بها على انوار رابت الاحاطة فاذا صدر من النبي فعل او قول فانما لغوهم كل واحد منهم ذلك  
حسب الغيب عليه من حكم الظاهر الباطن فاذا تكلم بجملة فكل سمع من الكلام الغيب من حيز حيزه وتوته  
وغلبة الحكم الظاهر الباطن اوت وبها بالنظر اليه هذا السماع والسمع من الالهة انما يتغير  
ليصوره كذا في باخر من المشكلى تخيرهما القوة الالهية بتوته من دون فعله تعرفه للسامع في ذلك  
لان سلك النبي في غيب كل سلطان يشان المتبعين له الذي حثه كالميت بين يدي العاشق  
الديه الاكالا صابع والعصاة نعم لو غلبت شيطنة على احد من السمع تعرفه السامع في ذلك  
اصوره الكلامين قبل شريطه فذلك تحريف وتغيير لكن الله نعم يقول الحق من ان الله وانا في انظر  
فقد خص من اختلاف الشياطين اذا تأملت هذه الاصول فتقول اذا تاملت حقيقة  
روايتها يستتر ال قوة بتوته الهية من العالم العلوي العقلي الى الوجود الكلية الالهية والحق  
الملكوتية فذلك الحقيقة العقلية مع احدهما منطها من الحق في توى في الشخص النبوي فلفظه  
العقلية تعرف فيها من حيث مرتبتها وبصيرها بالعقلية تعرف المناسب لها الا ان العقل  
الالقوى التي تكونها بالاسماء والكلمات بغيرها كثره الانفاذ والعبادة وذلك على محاذة تيزن  
الامر من العالم الالهي ان من شئ الى الوجود بصوره الكلام بياضه جبرئيل و تعرف ان الله

بانه

واضح هو لانه اتحد مع نور النبي وهو حجاب الاحدية كما ورد في الخبر وهو اسما وكذا في ذلك  
اباب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اسما في نضامه اصرار في نكته شخص نضام اسما كانه نضامه  
ابها على علمه وحكم الله سبحانه على م ونه ايضا وجه لكونه لسان الله وبالله اذ كان هو  
فكل الامور فانهم من لذه باذن الله وهو احكام على الكل حكم الله وفي الله سبحانه ادم اعني  
شئ اذا قلت لشيء كمن فيكون ونه او جاز كل الاول بحسب ما يريد ايات وقد  
لعلم انما الاول فمما تواتر في الاخبار الفريضة من ان نور المتحد مع نور النبي هو الاول من فرخ  
الوجود وهو حيز في كل مشهور واما ان في فمما تضاف في الطريقة من قوله صلى الله عليه وآله ان عليا  
لم يصب الله طرفه عين واما لكونه عين الله فمما تضاف في الطريقة من قوله صلى الله عليه وآله ان عليا  
كمان صفة البصيرة للشمس على موهبه ما قابلا للظهور في عالم كون كذلك البصير من السماء  
بطرفه ان قابلا للظهور اثاره وذلك كالمظن هو ان الكامل الذي لا اكمل منه هو نبينا ومشي  
امير المؤمنين صلى الله عليه وآله والها فهو لا يظن من العين من العين فلهذا سمي بالان في قوله  
هل اتى على الان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا وفي قوله جاشق الان على لسان فعله انه قال  
في الاية الاولى يمكن ان يكون الانسا فبعضه واما لكونه من الله فمما تضاف في قوله صلى الله عليه وآله اني  
نقدر دان الحكم موسى الحكيم في سان عيسى في الله وهو ان امير المؤمنين عليه السلام قد قال ان الله  
الناطق وكونه ولي الله طم لانه حجاب الولاية الكلية التي هي الفلك المحيط بجميع الالوان الجزئية

لسابقين واللاحقين وكذا كونه زائدا على اول الانوار ثم من موطن الاعداد كما قال اول  
 خلق الله نوري وابني والوصي نورها واحد والما كونه من كونه الله في ارضه فلان الانوار العقلية والحواس  
 العقلية على كونهما سويا وقدرتهما واما الظاهر في هذا العالم اثنان اثنان فمجموع الاسرار ونور الانوار  
 كونهما القدرة والقدرة فلكونهما صنع الله الاول لما دون قولهم علمهم كمن مضى الله واخلاق  
 ومن المستبين عن جميع المعجزات احادية عن الصنع الاول فكما ان بالقدرة تاتي الفعل من القادر  
 الفعل الذي يصدر به اسطره بالمعقول عن فاعلهما الاول فبان سمي قدرة فهو من نظر القدرة بل  
 ففعلته عند النظر كجليل وذلك لما نفي عن نفسه كل حثية كما تارة الا بالله فتيه والقدرة ثلثه  
 الدال على القدرة ولعل التكرار لما في الثانية من الزيادة كما في الاول في الاول فكانت القدرة التي  
 لا يخرجها شيء من صلا ويمكن ان يكون العاطف من زيادته استخ وخلق الله قدره في غيره او في سالف الزمان  
 في نسوة معتبره فيكون القدرة في المبدأ كسر الدال المشددة اي ان القدرة التي قدر الاشياء ونسب كل  
 شيء حيث يشاء واما كونهما اجتهت وانا فمجموعا وجوبا احدا فقدره وان حب على حسنة لا يضر سوية  
 ويخضع على شدة ولا ينفذ مودته ايضا واول اجتماع الناس على حب على حمل الله انما فهو الاله  
 منظر اجتهت ومعادته فظهر ان لان نسبه ان في يؤمن الى ان وجوده انما يتسبب من معادته فهو علم  
 فتم للسعد والقدرة للقدرة كما يستسا ولا يتره فخره وانها ان في اجتهت فتم له في الله في الله في الله  
 ويجوز ان يكون شيء واحد من القياس الى قوم وعده بالآخرين كما ذكر الله في الباب الذي عليه

في رفته وظهر من قبله على كل ذلك هو داوود والابا المام كما قال علي لم في غير موضع  
 باب الله واليه ان ذلك يرجع الى الامم كدوى عن الهادي عليه السلام في بعض الاقوال  
 وقعت سنة في خطبة ابيان وغيره قال الامير المؤمنين عليه السلام ذلك كله الامم ان  
 ان اجتهت خلقت من اثار الصفات اللدنية لها من قبل قوتها الى المواد العقلية والركن في العالم  
 اخصى والاطين ان الارض الغزيرة والوطن في شمال سمرة عالم الغيظ والارضية من المستبين ان  
 الكلي من قبله قوتى سيد الاجساد من مزاره وعونه التي استقامت كل شئ منها بل عيب ما فاقه  
 على هذا العالم فانا استبته من تلك التور المقدم ولا ريب ان المضام التي بين العليل  
 المعقول لا وطها بقية التي بين العوالي وهو ما في تقديس شمال كل عالم على ما يستعمل عليه الا كل  
 من اللطافة والكشافه وسرته وسكنه فيكون الحاصل في مجموعها معرفة العارفين وانما الله سيد الفوقان  
 فيمكن ان يكون الفرقان اجتهت والاس فهو سيد العقليين ولا بعد ان يقال الفرقان  
 اهل اجتهت واهل الايمان الكلام يدكر ما ولقوله كما فرق في اجتهت ودر في العتق فيكون اسيد  
 بمعنى احكام والمالك **عاق** باو لذي اجتهت ان اريك خاتم سليمان بن داود قال سليمان  
 العاصي قال نعم فادخل يدك تحت يابره اخرج خاتما عليه نص من باقوتة حراء مكتوب عليها  
 اربعة اسطره قال هو الله خاتم سليمان بن داود وقال سليمان العاصي رضي الله عنه في اجتهت  
 ذلك فقال بين اتي شئ يعجبون وما هذا يعجب الاله في اليوم ما لم يراه احد قبله ولا بعدى

في رفته وظهر من قبله على كل ذلك هو داوود والابا المام كما قال علي لم في غير موضع  
 باب الله واليه ان ذلك يرجع الى الامم كدوى عن الهادي عليه السلام في بعض الاقوال  
 وقعت سنة في خطبة ابيان وغيره قال الامير المؤمنين عليه السلام ذلك كله الامم ان  
 ان اجتهت خلقت من اثار الصفات اللدنية لها من قبل قوتها الى المواد العقلية والركن في العالم  
 اخصى والاطين ان الارض الغزيرة والوطن في شمال سمرة عالم الغيظ والارضية من المستبين ان  
 الكلي من قبله قوتى سيد الاجساد من مزاره وعونه التي استقامت كل شئ منها بل عيب ما فاقه  
 على هذا العالم فانا استبته من تلك التور المقدم ولا ريب ان المضام التي بين العليل  
 المعقول لا وطها بقية التي بين العوالي وهو ما في تقديس شمال كل عالم على ما يستعمل عليه الا كل  
 من اللطافة والكشافه وسرته وسكنه فيكون الحاصل في مجموعها معرفة العارفين وانما الله سيد الفوقان  
 فيمكن ان يكون الفرقان اجتهت والاس فهو سيد العقليين ولا بعد ان يقال الفرقان  
 اهل اجتهت واهل الايمان الكلام يدكر ما ولقوله كما فرق في اجتهت ودر في العتق فيكون اسيد  
 بمعنى احكام والمالك **عاق** باو لذي اجتهت ان اريك خاتم سليمان بن داود قال سليمان  
 العاصي قال نعم فادخل يدك تحت يابره اخرج خاتما عليه نص من باقوتة حراء مكتوب عليها  
 اربعة اسطره قال هو الله خاتم سليمان بن داود وقال سليمان العاصي رضي الله عنه في اجتهت  
 ذلك فقال بين اتي شئ يعجبون وما هذا يعجب الاله في اليوم ما لم يراه احد قبله ولا بعدى

**شرح** الخبير في قال نعم لولا اننا احسن من تجردنا بالبينفة المجرى مع جرمنا من اجاب الله سبحانه وتعالى  
 التايين محذوفه قوله المبره احد على صيغة الافعال هذا هو اجواب الفعل في المكان النوبان من  
 عالم الملكوت وحاصل سليمان من جواهر ذلك العالم ايضا الا انه من اجل ذلك العالم قريبان  
 عالم الملك اخضر من تحت الثياب وكذا حمرة البياضه قريته لكونها من الافاق الملائكة الا هذا  
 العالم اسخى لما قدر ريت من انما اقرب اجناس عالم الملكوت من عالم الملك يكون حمراء  
 الاحمر الاقرب اسود **قال** الحسن با ابراهيم بن الحسن ان تزيبا يوجع وما يوجع وما  
**قال** عيسى بن ابراهيم بن ابي بصير قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول دخلت تحت اعمامه وروفت اليه  
 الهوا من تحت اعمامه ابراهيم بن ابي بصير قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول دخلت تحت اعمامه وروفت اليه  
 قيل هما عتيقان جهنم من اجحان النار وهوته حرارتهما وقوة ليهما مانع من العرف  
 لكونها عليهما للمعقبة وقيل انهما عتيقان فلهذا لا يبرهان ولا يعرفان للجهنم والجهنم  
 انه مختلف في نسبهما فيقول هم من اولاد آدم من حواء وقيل من غير حواء وقيل هم من ولدان  
 ابن نوح وقيل يابوجهم اسم للذكور منهم وما يوجع اللذات وفي نسخة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال  
 ما تميزوا بذلك ما يوجع لا يموت احد من حتى يظفر الف فارس من ولده لا يموتون فيقولون ان  
 اكلوه ولا يطون من ثبات منهم مقدمتهم بشام وقدمتهم بخرا ان ائمة زون انما مشرق بمبهم الله من  
 مكنه وبيت المقدس وفي بعض النسخ انما اشمان وعشرون قبيلة والترك قبيلة من كانوا خارجا

حكاية

فلا علم

فلما علم ذلك القريين سرهم خارجا منهم بالبركة وسد بالضم والفتح اسجبل والردم وترسد لصد بهاء  
 وسد الرخا وادها من رضعان بن مكة والمدينة وترسد ذكي القريين المعروف قوله في حديث  
 من سجف وفي بعض نسخ حجاب من بالضم فاعلم ان هذا الهواء هو فضاء عالم الملكوت  
 وفي نسخة يسمى الجهد الذي حاربت فيه القلوب وانما قلنا ان ما في نسخة هو ذلك الفضاء بالقرينة  
 القلب لان المبريط بين عالمي النفس فتمت فتمت اسجبل فتح ثقتن فقوله ذلك العالم الملكوت  
 اي هو احد الشرك بين عالمنا هذا وذلك العالم الشريف في اسجبل من جبال التي ذكرنا  
 الله تعالى قوله تعالى انزل من السماء من جبال فيها من برد اي من جبال كائنته في السماء كما قرئ في  
 ولعل هذا الواقع في الهواء اي حرف الحقيقة الارضية في عالم الملكوت والاشجرة هي الكلمة المكتوبة عليه بال  
 الاما الذي هو اول الانعام لظاهرة في الارض المقدم على اشرا انما فان الترتيب بين  
 اصحابه تحفظ في اي عالم كان وانما قلنا انما هو كلمة لاننا نقول لانهم يبرهنوا لك ملك كما  
 سيد كرفي اللوح في الارواح الملكوتية عطاء اسجبل في الكفاية انما هو فضاء واما وجهها  
 وما يتبع ذلك من احكامها فاعلم انما قلنا في اشرا انما بالبراهين التي لا يجرم لها شجرة ولا ما  
 لاخبار تضاهرة لا تقوى ان جميع المبادي القياضه تستفيض كلما افاضته من حضرة المولى وان  
 الافاضه لما كانت من شجرة علم من اجابتهن اي المنفصل يستفيض حسب ان يكون المواقف  
 الميادته ولما كانت في المواقف تحصل كل ليلته بعد وجاته فيها الا الله في المعلق كما انجزنا

عن ابن عباس كثره وتدارى رسول الله صلى الله عليه وآله لا محابرة سماه زائرا من بيت علي بن ابي طالب  
الى السما بريح غير الله في كل سنة وبأجابه فنوم في عروجه ونزله وافى كل شئ على الترتيب وبلغ السما  
اسموت بالترتيب وهذا هو حقيقة العروج المخصوص بالرسولين وصيته وهو ان لا يوزن عن موافاة  
ذرة من الارض الا انتموا العلى ويعرف ذلك من سبقت له عن الله الرحمن وكلامه اصل البرية ويقام  
بشيء يستجاب له بعبادة النوع من استحقاق ومناف من الكمال اذ قد بينا فيما الهنا الله وشرحا في كتابنا  
تسبح المفسرين ثم استحقاق في غير ريم الرقايق الموصول اليك من الاجبار ان استحقاق ليس شجرة  
في نيمان اشجرة فاطمناك تسبح الامور العالمة فان ذلك نفع الذي ينافي الاخرة وباجلها يتفقد  
من تلك الشجرة ما تب كل مقام محسونه كما لا تفرق من ذلك من اثاره وينمو يزيد خضراره  
ويوجد منها اشخاص من النوع المناسب لذلك المقام ويكمل من ذلك ما يمكن ان يتصوره في سائر  
الانعام ثم انه لعل الوجه في ذلك الاربعة انما اشتغاله بالمرور استغله الارضية ولم يسير له العروج الى  
العلوية والما استراحت من العروج والهدى في غير القربة فلم يوجه الا المراتب السعدية واما ان كان التقى  
في ايام وفات النبي ما كان شولا فيها بالتمتع بريح منقبة من اسودت التي وقعت من ذلك **حرف**  
فعلنا ما بال في اشجرة قال سلوا فاما ما تجزى فقال لها الحسن ما مالكت فيها اشجرة قد جعلت باره  
شرك فاجابت فقال ايركتمين يا علي عليك فيها اشجرة جميعهم قال سلمان فوالله لقد سمعنا ان  
نقول لك انك يا ابي القاسم وخليفته من بعده تقاضت الحسن يا ابا محمد ان اباك كركم الذين كان يمشي

فعلنا

في كل ليلة تسبح عندي الله ببيت نخل في فاذا فرغ من تسبحة غار غارها بضع مائة مائة مائة  
فيحاسب عليها ثم تسير بها رازاه الموقرة ذلك وكان يتعاهد في كل ليلة كنت اعمش من راحته  
فقطعتي منذ اربعين ليلة لم اعرف له خيرا الذي تراه مني مما لم تكن من نعمة والعمد ان عرفت رواية  
اشجع حسن بن سهل اصله بعد قوله كل ليلة وقت يصلي عندي ركعتين وكثير من سجود فاذا فرغ من  
دعائه الا آخرها فانه كل بك تبث يد اللدم اي ترك لبك من اجفانك فتعوط الاور او يستطلي  
سجد حيث يقع نخل اشجرة والذي سبدا وما لبسان المومنان من نعمة خيرة ثم الوصي في عدم اجابة  
الحسن وهو ان تلك استحقاق الصائفة لا يتكلم الا مع المولى بالفعل لتفصيل ذلك كثيرا في الاعتبار  
يجب في ذكره في هذا المقام ما نقله صاحب كتاب الجلس بسناده ان رسول الله كان يجلس في سجده  
اجما اذا قبل عليه الاول وان روي به ما قال الاول ان رسول الله لعلى سليمان بن داود وكما عظماء اشجرة  
له اشجع قدوة مباشرة ورواهما شهر فقال لريابن ابي نهدن لعلى محمد واهل بيته افضل ما على موسى  
وسليمان وكان يحركه وكان يجلس عليه فقال لهم قوموا اذ لم يوافق هذا الهك او قال اركبك بسن  
على عودم وتم ايمان واما بزره حبهم لم تشهدوا واما ستمون فليس معهم على اشغال النبي  
صلاة عليه رانه ايتها الشرح ارتقى بهم ونصي الى اهل البيت سلكوا عليهم فارتفع لهبا فاما ان الائمة  
فاذا اجتمع على ابي الكهف فقال علي ما نزلوه فمذا اهل الكهف فقولوا اشغال علي ما يقوم واحد واحد وسلم  
عليهم من نخل الاول وسلم قال سلم من ملك من جعلهم الله لارثة للعالمين فلم يجبه حتى سلم ثم رأت فلم

دند

ثم فرج ثم قال على المثنى ثم سلم عليهم فقدم سلم مثل سلام صاحبهم فلم يخرج مقام على عليهما  
 وقال سلام عليكم يا من جعلهم الله للعالمين فقال يا جميعهم عليك سلام يا وحي رسول الله وقرآن  
 يسمعون جميعا فقال لهم على ما اجتمع اهاب رسول الله قالوا انخذ علينا ان لا نجيب الا شي اودعنا  
 شي دامت وحي سيد الانبياء وسيد الادمياء ثم رجع على ما هو على السباط وقال على عليهم  
 يا راجع اهلنا الكسجيد رسول الله قال سلمان ارفع السباط فلم تكن الا قليلا ان خرج مسجد رسول الله فمضنا  
 رسول الله وهو يريد ان يصلي العصر وكان خروجه من عند ربه بعد ان علموا انهم قد دخلوا وقت الصلاة  
 وعلما ما كان فقال ان يمان سير سيركم فابوا وانتم سرتم من بين ظهر ظهر فقلنا انت يا رسول الله  
 افضل الانبياء واهل بيتك افضل خلق الله فان قلت ان الحسن بن علي كان ولا الله كما قبلت  
 على خلق فلم اجابته الشجرة قلت اعلم ان قد اقر في معراج اخباره استقر في ستره السرار ان لا يكون  
 يكون اما في زمان واحد او كان صاحب مرتبة واحدة من الولاية والامامة ولا يكون احد من خلق  
 وامتصرف في تدبير نظام الكل باذن الله اعلى الكبر ويكون الاخر صانعا غير حاكم على شي بقول ولا يرد  
 من الامور التي يعزب من المواتر في المذهب من الامور التي هي من مخرجات هذا المذهب  
 واسرى ذلك ان تتكلم في المذهب كالمذهب في العوالم العلوية والسفلية كما كانت في الدنيا  
 قطعية يقينية فكان من المستبين في الاموال البرمانية استحالة اجتماع عليين في مرتبة واحدة  
 واستر انما دأب في المعية الذاتية فلذا لا يمكن ان يكون ديان في مرتبة واحدة من الولاية تفرقت

في العالم

في العالم الا ان يكون احداهما غير متصرف الا باذن الاخر وذلك لان الاول لما كان نافذ الحكم باذن  
 في ذلك الزمان والاخر كما تفرقت في نفسه باق بعد الاول فيكون الحكم الاول نعم لو كان الولاية  
 هذا الاخر من غير خبر ثبات ولا تارة الا قبل ان يكون نافذ حكمه في اصيل الولاية كما صدر عن  
 منى الولاية من كتاب الولاية طعامه وعدم اوراق قطرة من مرقته وكما وضع ربه رحمة تحت المقدس  
 وشملت شمس حال اسجد الى غير ذلك ارفع فلعل تصرف لانا احسن ثم وصف على فقال نور الولاية  
 وسر كذا في الولاية ذلك انما يتبعه في الميراث ولما كان الميراثين عليه السلام واما ما اجابته الشجرة  
 وقد ظهر لك وجوب المولى على الولاية وان شجرة بفضارة تلك الشجرة التي هي ملكوت خيرة الارض  
 وبذلك صحت الارض وما عليها وما قد ينسأ من ذلك بموجب في شرح التوحيد وذكرنا هناك ان  
 المولى عن علي عليه السلام وهو في عقب لبايات اذا ضاق بهما صدرى كنت الارض بالقب لبيت  
 لحاسرى ففما تبنت الارض فذاك البيت من سري ثم ان الفاسد من اسما به ايضا فيكون ذكرا  
 لتلك كيد وكهف وهي شارة الى انما من عالم فوق الملكة لما قلنا ان الاضطر من ان العالم الاعلى  
 وانما استجابة التي تنجي الى عالم شهادة التي في العالم الاعلى الذي هو اجودت وانما استجابة الاله  
 كان كما هيك وهذه اسما بغير مسمى كما اني تغيب منها راية ملك فمى معدن الراجح الطيرة التي في  
 منها هذه الراجح التي عندنا في شئ ان يكون من مثلي العوالم هو العالم الاعلى والكرسى هو صورة  
 الامام في ذلك العالم العوالم في اسما على الملكة وقد عرفت في التمهيد استحقاق هذا السرير

في العالم الاعلى  
 الذي هو الملك الاعلى  
 الذي هو الملك الاعلى

كرسى لطلحة الولي المطلق وانه حاسب عليه وانما الا ان هذه الالهة صارا لانها ولما كان هو لاهل  
 صاروا الملكوتيين راوه بعينهم الملكوتية كما ذكرنا في اول خبره وكذا هذه الشجرة لما كانت من الملكوت  
 راتية على ذلك الكرسى **هاتن** فاستلمه بهدي حتى يتعاهد في جلوسه عند فقد عرشه وانظر خبره  
 في هذا الوقت وظهر في اليرقان لسان قبيضا استجبان ذلك كرسح يده المباركة عليه ما قبل  
 فوالله الذي لم يمتد له لسانه انما اودانا ارا ما وهى شخص حتى كبرت درقات  
 بقدره الله كما ذكرنا من فاكلنا كانه اصلى من اكرهنا يا اير الكونين هذا عجيب فقال الذي ترون بعد  
**عجب** مشرح في نسخة الشيخ حسن بن سيمان وفي نسخة المناقب تمام اير الكونين ومضى ركعتين كرسح  
 بكفه عليه ما فاخرت دعوات الامام ما انتهى قوله فاستلم من قول اشجرة حتى يتعاهد في يتقصد  
 وسجد وحمد الله قوله تعجبا وفي بعض نسخة تعجيب من حال من الفاعل لعل انزاده اما باعتبار لفظه من اجل  
 وهو تعجيب او تبا وبل كل واحدنا اذن قبل قوله كما فانه عدولى او يكون هم سكان وطر فالى بعينها  
 التعجب ونظير ذلك ان راكبه من حب الولاية اكلية ونظر اليه كذا المائدة انما هم من حضوره الا ان  
 به يكون بسبب تعريش البنات ونخترت رجموه ارباب اجنوة بل ذلك من خواص اهل الملكوت والواضح  
 المقدسة التي من نسخ ذلك العالم ولذلك ورد في خبر في لقب العرشية التي تجدها اس ترى من اشرا  
 الذي كان من اشرا التول اتوقع عليه ما فر كبر جبريل وان من خاصية الالواح انما في اى مكان وقع  
 تامي ذلك الموضع وتر ذلك انه كان التوراة من اشارة حواله على قدر التوراة كذلك للارواح العلية

للكائن

لما كانت من عين اجنوة لانها اعطيت اجنوة للبود المستعدة بحيث يهل اشرا فاقبعتش بالاشرا في بعض  
 الواسل اليها سلطان عالم الملكوت والامام عالم السموات ونظر اشجرة هوى فادتها ذلك الغيب  
 واستعدوا بالقبول ووضع اليد من الامام لما كان من حال القرب كان الغيب الامام لذلك لظلال  
 على اقرب القرب فذلك اخبرت في الوقت وانثرت والما كسود وده از ائمة على الكرسى المهيبة  
 ونشيد الكاف المفهومة عربت كرا المعجزة لتخفيف فلانها وانما من شان الولاية ذوات الولاية منيع  
 كل من هذه ورواح كل اشعة عليه اصل كل صلاة ومن ذلك ودنى الفواكه اكلها قبلت ولا تارة  
 الكونين عليه لم واذ غرقتا انصارت حمولة قوله الذي ترون بعد ما عجب ذلك لان الغيب  
 وكذا تصاعدت المرتبة زادت البسطة والتمسك ونظر للاسما مال لا يخط على القلب والرتبة فان قلت  
 في حكم اشجرة ونظر ما استعدت انما تتعاهد وتفقد مع جفاتها وسقوا وراقها قلت اما اولها فالتدق  
 الاجاب منها الملكوتية استنادا ما يجلبها جوادتها فاعلم في ملاها واما ثانيا فاذ ان جفان ملك اشجرة  
 ليس معها الا انما من عالم الملكوت والسموات اسالك اليه بل جفاتها كمنها عن عدم حصول غيب القرب  
 واجبور من الامام ملك المدة التي فارضا ولم يتعاهد ثامن دون حرمانها من الغيب العام الذي لا  
 بالنظر الى جميع من كرسية عليه اذن الله ويكون تحت حكمه بوسيطته وانما ذلك في الغرضان الاولين  
 القطاع وشخصا فاستعدت انما هو طلب الغيب كخام القرب المحلولة والسكدة بزيوت الورد  
 واجبور ذلك الصلح من اعظم اللذات واهل المقامات وحقا ميتة لاصد ملك الكرسى اما زرقا اشرا

حقا واخرها **ماتت** ثم عادوا الى الموضوع وقال الشيخ ميرزا بنامه خلعت الروح تحت حجاب فرغفت حتى رآنا  
الدينناش ودر الترس در اينا في الهواء ملكا استسخت شمس رحمان في غير الجوهريه في المغرب الاخرى في  
المشرق فلما جزمنا قال لا اله الا الله محمد عبده ورسوله وانك وصية حق الا انك فيك فمن شكك  
كافره **شاه** ودر الترس لفتح الاول من الاول وفتح من انبته ما ارسطو فيه ايام الكروية الارض في اجلة  
وهذا السيرة وهو دون كان في عالم الملكوت لكن در جبهته متفادته في العلو ارا فقه اعلى وارض فقه  
انكره وضع معودهم الى حرمه ارا الملكوت الارض الذي قلنا انهم كانوا في صين ما وصلوا الى جبل في الهواء  
شجرة جنة فظلم المراء وجزء الارض التي سخن فيها لا تخم كونا اول قدم وصوتها في عالم الملكوت والارض  
في اواء الملكوت اي في فضاء ذلك العالم ملكا فعمل ذلك الملك هو وصايتهم عن الهواء والكلية  
الملكوتية الموكلة بجهدا الفضاة وكون راسه تحت الشمس كانه عن كون تحت سطح في الشمس لان الهواء يفسد في  
ويظلم بفضة انها داخلة لكون رجليه في قعر الجحيم عازة عن شمها كرامة الهواء الى الماء ونفوذ في سبات  
الارض والماء البدي التي في المغرب هي التي في ذلك قد صمد الذي الى المشرق هي ايسرى لان كل  
يو ابره بطلته نحو الكعبة فانما بيت الله في الظاهر والباطن ومنها يوجه الى حجاب البيت واما البيت في الهواء  
فلان بهما تقوم الارضون واهو اربعا فاقم العرش والكرسي واما ان شك في علي كافر فلما قلنا ان  
فيه شك في دلالة الرسول وانشى دلالة الرسول شك في نبوته اذ لا يتحقق النبوة بدون الولاية وشك في الولاية  
شك في الله فانما اجتهت التي الحق الا الحق قال الله تعالى انك الولاية لله **ماتت** فعلمنا يا ابي بكر

دبابل

و ما بال يد في المغرب الاخرى في المشرق فقال انما امرت باذن الله انهم اوهنا وكلمة نطقنا القليل  
وهو الهما رولا ليران ذلك الى يوم القيمة واني ادير امر الدنيا وارض ما اريد باذن الله وارضه وارضه  
اخلاقي الدون ارضها الله **شاه** في رواية الشيخ بن سليمان روى في كتاب سحر المن قبلكه ان  
ما من هذا الملك الذي يد في المغرب الاخرى في المشرق فقال هذه الملك الذي وطه الله لظلمة  
وهو الهما رولا ليران ارا يوم القيمة وانا الله ليجعل الى امر الدنيا وان اعمال اخلاقي بعرض علي في كل يوم ثم  
يرفع الله الملكة المشهورة اما كونه موكلا على طه الله لظلمة الهما رولا في حقيقته فان ذلك الملك  
هو وصايتهم الهواء واما من اياه طاهر قاسم متاد كذا تدبر امر الدنيا منته وارضه لانه اذا قام الملك  
الذي يد في مقادير الليل والشمس في الدنيا الا بهما فهو يد يد ذلك في قدره وارضه وقوله وارضه  
يا جبر عطف على قوله باذن الله لان لفاعل التدبير والحقبة بهما الله الواحد المقدر ولما كان  
يد الله سبحانه في ايها السبب الالهي وارضه ولا يفسد فيكون على الحقيقة اما انما فعله فعله ذلك فلان  
صغت يده واما الاجل كما فعله فعله واما انما تفرغ الاعمال على المولى في هذا المقام فلان لما  
كون مقادير الليل والهوا رولا ليران ان الاعمال انما كتبت في حمايت الليل وارضه فخرج الاعمال  
تعرض على الامم وهو يوم يومها الله على هذا فعله الضمير في قوله تعالى ارضه اعلم ان الله سبحانه  
المراد بعمل الصالح في قوله عز وجل انه يعمل الاعمال بغير قوة الله وظهر العمل الصالح على الامم  
يلد من مفهوم قوله تعالى في ذلك نوح انه عمل غير صالح وهذا العوض اي عرض الاعمال على المولى في قوله عز وجل



وإنما يدعى يون اول الايام وبتلك قوله كما قلنا على ان سيرة الله في خلقه في المومنون  
قد ورد ان المراد باليومين ايام الاثنين واما اعتبار ميناها الاثر المحض في علمهم لم يأتنا  
تعريف عليهم ايضا لولا حاطة الحكمة التي لم يعل على جميع الكونيين او على انوار الائمة عليهم السلام الذين  
هم المومنون حقا ويظهر ذلك قوله ان ابراهيم كان اشرقا من انوار الائمة عليهم السلام الذين  
تخصي طوبى لمن قارىها وفيها ذكرنا هداية لمن اتى بها وما يتعلق بحيلته في اخير رسالته على ان  
الاشران رجلا يقال له نعل شك في امير المؤمنين او اخرون شكوا في ذلك على ان  
المقاتل من جنوده لا يظن ان ربه من انما غيره ذلك من مخرجه فاقول لهم انما  
في الماء وضار كل واحد امرأة واخذنا رجل من زوجهما وكانت عنده سبع سنين وولدت له  
اولاد ثم اتفقوا ان يتركوها في نصابه احوال اولادى وقد جاء لفظ الماء للدرجتها وجماد  
يعتبه في اقل من ساعة مع ذلك فاشهره بين الطائفة المحقة شعرا بان له صلوة الاصول العرفية  
تعتقده حقا وانما ان شتمت الاطراف على بعض احواله فاعلم ان لهذا الامر المعروف في  
من طرق المعرفة فلما ان يدخل من ابواب متعددة ولم يجد من الزمان من تعرض لفتح ابواب  
الهم الا في بزوز انهم قد راى تخفيف في مطالبة الاشعار ودرج الاجابات وغيرها التي  
الاول ان ذلك مبنى على التوسيع والتضييق في المقدار القادر ذلك على جملة ما تخطى  
والكائنات الحقيقية في المقدار القادر كما ان في كل المكان يتكاتف المقدار بالمتسمة الى

شئ مع بقائه على حاله بالمتسمة الاشياء اقرب العقله وغيره حيث لا يشعر العقل بالشيء في المكان  
الذي لم يدره وكذا لا يتغير الاعيان والاشخاص عن حالها وعن مكانها الا شئ المراد جهارة  
وهذا هو حقيقة علمي المكان ان كنت طالبا للعرفان فخذ في المقدار الغير القاري ان لم يظن ان  
العقل الذي لذلك الشخص بقدر ما يراه الولي بحيث يجادى زمانا بل بالمتسمة الاشياء  
اخرين فيكون لهذا الشخص مع قلته زمانه بالمولاه من بقا ريف الزمان وقد عكس ذلك بان  
يطوى الزمان الكثير الذي لطائفه قصيرة قليلا لمجاورة اخرى كما ورد ان الله سبحانه العفالك  
بان يروح في زمن اختلاف الامور اجسامه تتعطف اعمارهم بسرعة وتنقطع اعمارهم ان يطوى ذلك  
كما يقولون لم يدرى خراق المعرفة من ان زمان اسير وتخييل قليلا و زمان اخرن بهم شرا على  
ان ذلك في حقيقة كذب الخبيث مخرج بان الله العفالك بالارواح فلا يعنى ان يتبادر  
بالمعاني التجارية ثم ان الذي وصلك الاقرب من السران في القادر الزمان ليس كما تخيل الجمهور  
من انه كما يحيط الممدود من الازل الى الابد لان ذلك كلام شعري بل الزمان تلك بسيرة  
وسنة واية المكان كما ان لكل شخص مقدار اخصا من الالم القادر بخلاف مقدار من المكان  
سجيت سيرة ذلك الزمان خاص ولا يتوهم من ذلك بعد اخص الزمان كما لا يتوهم من  
تنوع المكانيات بعد في شخصيته جسم العقل على ما يراه اهل الحق وقد فرغنا عن ذلك في بعض  
سوادنا بل اجتمعت الحقيقة في وجهها ودرجها من عالمها تسعة في الارواح الغير المحركة

وهذا هو الزمان على محاذة

حكم الزمان الواحد الشخصي مع ابعاضها طرية وعرضية حتى ان لكل شخص فضاء زمان غير الآخر  
 كما ان له قدرا اخر غير الملائم للاخر وهذا الذي قلنا يعرف من سبق له من الله الرحمن وخلق  
 رقبته من رقبته او نام الاباء وبكيفية اخرى من الزمان مثل السعة المدودة اذا نسبت مدتها  
 في الطول والعرض تصير انا او اكثر واذا جمعنا تصير على ما الاول من دون ان يراهم شيئا  
 او تفاوت بسببها حال المقادير الاخرى ويشعر بذلك المد والهبط ابدن الحركات والاهل  
 العقل فكذا الحال في الزمان بالنسبة الى الزمانيات فاذا بددت في العوض جزءا باليقين  
 الاخص يصير سعة الواحدة لذلك الشخص سعة في ذلك الوقت في هذا الجزء واما في القول  
 ايضا المستقبلا فذلك على الزمان فيهما وهو الذي يكون في غير العاقل التي عن بعد شمس  
 الطريق لفظه هو المحقق بذلك الامر العاقل هو ان للمولى ان يتصرف في هذا الشخص بان يحرك  
 المسائل التي تترتب من شمس البنية التي ليست تحت الزمان والمكان ثم يفيد حيا يري من صفت  
 اخر من هذه الطبيعة والصور لبعوثة المرته ثم يرسل الاقن للمادة ليعتدش تلك الصورة هذه  
 المقادير ثم ياخذ ويعيده الا صورته سابقا لواقعته في زمانها خاص ولا يرب انه ليس عند اية  
 صفى ولا يستتال ولا يحيط به وقت ولا اصل بل كل هذه الاخاص مع عند الطبيعة كانهما  
 في لان ولا يعرف ذلك الا الله وحده في اهل العرفان ومن هذا العقل المستسخم الواقع في  
 الملل بقوله باربع اشخص الى المرته احوالته ونسخ الطبيعة ثم تصوره ماشا من العصور

قارا

ازنهتا

كوالان

سواء كان ذلك يقول الله كما قال ان قلنا لكم ان يكونوا قدوة من سمين او يقول بني اودى فانه ايضا  
 باذن الله كما يحسن كثر في الاخبار نعم قد يكون ذلك بان يوافق صفة باطنية او خلقا نفسانيا  
 فيتفق ان يتصورر باليقين في ذلك العقل من له وراكبه ائمة وسيد ذلك بلازم فان للمولى  
 اعظم من ذلك وقد اراد الا يحيط به المدارك وقا نعم من هذا الكمال وهو التوسيع والتوسيع في الزمان  
 ما ورد في الاخبار من ان مولانا امير المؤمنين عليه السلام كان يخيم القرون من حين بالفتح احدى بجدي على  
 الراحة الى ان يفتتح الاخرى وهذا على ان اعلم الذي يقع من ان في الزمان بان يتكلم في بان  
 قليل لا يمكن ان يقع الا في زمان كثير فوسع للتكلم ذلك التقليل من الزمان الى السكك الذي  
 يقع في طويل من الزمان فهو على ما قد نطق من باء السكك التي للجر حرف حرف من العرف الا ان  
 انتهى الى سورة ان تس في زمان يمكن ان تملظ لبا بالباءين من السكك وصدقه  
 الكلام انه كلما لفظ بحجم الحرف الزمان وكلما لطف الزمان يزداد سعة والسكك التي ترى اربعة  
 ثبتت في المبثت الرياضية ان حين يقول بان لفظه واحد يكون الدال بحركه الصلح  
 الاعظم ثمرها عشرين الف ثم يوسع ذلك الا من لظاهرة زمان صبر الطيف وقد تحقق في المدارك  
 الا يا نية ان حيا وهم عليهم صلقت من صفوا صفت من الزمان وهو الحرف الطيف  
 النوزي العرش ثم نظرن ذلك لظاهرة الحرف وسعة الزمان بالقياس لانه الحرف والصلح  
 الربيع غير الوجود المذكورة فان ثم سارنا حتى وقفنا على مجموع ما جرح فقال ليح

وتبع

اجبل ابريه الجبل شامخ الاقرب اليه ارتفاعه من البصر واذ ابره سوادا كانت قطره ليل فيروزه  
 فقال يا ابا محمد انما حب هذا السد على هولاء الجبل قال سبحان من خزايمه ثلثه حفاف صنفه طول ثلثه  
 وعشرون في عرض ستون ذراعاً ونصف الثاني طول ثلثه وسبعون في عرض ثلثه ونصف الثالث احداهم  
 يفرس اذنه تحت والاخرى فوقه **شرح** في رديته الشيخ ابي صالح حسن بن سيمان في بحر المناقب كذا قال  
 امير المؤمنين للشيخ ابي جعفر بن ابي جعفر في العلوذ بهر جبل اخضره في قطرنا  
 الابداه الارتفاعه من البصر وهو كقطره ليل يخرج من ارجاء الدخان ولخرج الشمس فيقول  
 الغريق في سائر صبح امير المؤمنين هل لانه اذا اصارت بهر الشيخ باره فكله سائر بهر الشيخ الذي يلقى  
 النهاية في الارتفاع والظرف في قوله الاقرب اليه سترى في نسخة ذلك اجبل الاقرب اليه  
 وجلاء ارتفاعه من البصر وهو صنفه اخرى للجبل وغيره يربح الاجبل منه البصر يربح سائر صبح  
 قدره البصر وهو خيرا ارتفاعه في قوله الاقرب اليه سترى ان اجبل الاقرب اليه من سائر الارتفاعه يكون  
 الابداه والغريق اذا بلت فاسواد الدخان واحد ونصف باربع سائر البصر في صبح الاول  
 المقدور بقربته لصف الثاني في عرض في الموضوعين بالتوازيين ستون خيرة سائر المقدور اجبله صنفه قوله  
 عرض من سائر صبح الارتفاع ثلث ستون والجران يكون صنفه عرض في الجبل الاضاحه ثم انك قد عرفت ان العرض  
 من غير البصر هو الارتفاع الامام عليه السلام اياه ملكوت الحق في الحقيقة ودرت ايضا انهم قد يابزون  
 سلطان السيل انهم ما تعلم اسما اجبل هو كذا لست كذا بين كره الهواء انما لعل في كره الجبال

العاصم

العاصم وانا خيرا جليل لان اجبال وانا كما في القرآن ولما كان قول الملك الملكات نخل ما في  
 ذلك العالم الفرجيل يوتد بهر هذا العالم فالت الواقع بين تينك الكرتين وطرافت يابرج و  
 من موجودات هذا البرزخ لانهم وقعوا خلف ذلك والاهم من انما في النبات كما انهم  
 في حد المشترك بين النبات والحيوان وما يؤيد ذلك كون المفيد مشتركين من تحت النار  
 وهي شدة الحرارة وما هذا الشتر يكون خلقهم من الدخان الغالب على سائرها يطوئ وسيل  
 مزاج اعظم اذ اسرح لقوله كما وهم من كل صفة يكون اي من كل ارتفاع مبرحون وقام يدل على  
 انهم من البرزخ ما روي عن علي بن ابي طالب الطير والنبات سائر صبح ودرت انما في الارتفاع  
 دعواه الله في قوله تعالى فيهم سحر والبر والقول ذلك الاجتماع من المادرات البرزخية وما يدل  
 على وفائهم ما روي عن النبي قال في صبح يابرج وما يربح في خروج على انما في غير من الارض  
 كل ما سحرها من الارتفاعهم ويعنون اليهم كونه فيهم في سائر الارض في سائر الارتفاعهم بالهتر  
 في سائر الارض في سائر الارتفاعهم في سائر الارتفاعهم في سائر الارتفاعهم في سائر الارتفاعهم  
 الا وقد اعلمه الامن كان في صبح اجبل شامخ فيقول قائمهم لقد فرغنا من اهل الارض وقد بقي  
 من في السما ثم يذراهم خيرة يري بها نحو اسما في صبح اليهم خيرة يري بها نحو اسما في صبح اليهم  
 فبينا هم كذلك اذا سطا الله عليهم دودا مثل المتعطف فتدخل في اذانهم فيعقب عن اعناقهم  
 فيصيحون موتا ليسع لهم سلا كما ذكره روي ان الارض تمنع من جبينهم في سائر الارتفاعهم

فيحل جوفهم للبخار اقول من البين ان النار الغالبة تحت المادة مأكلة تجعلها من جنسها كما ان  
الغذاء يصير جزرا للمغتنى وكذا النار هلك كحوت واصل وكذا الماء الغالب لطيف النار  
ويكلمها ولذا استطاع الله عليهم الدودة لانها تحدث من الرطوبات الفضلية التي يجمع في الوقت  
اجلها كل ذلك بناسب وخصائهم ويؤيد انهم يبرز خبيثهم ان الرطوبات التي يجمع في الوقت  
الى المغرب ثم يتبع سببا يوصله الى الشرق ثم يتبع سببا يوصله الى السنين اي اجليلين المسمى بنبا  
الست واما اجليلان في آخر الشمال عند منقطع ارض الترك والاربع ان السبب كما ذكره  
ارباب التفسير وروى في الاخبار كان له الشمال كناية عن البرزخ واما ما ذكره في اجليلين  
فمنه ناه ووالقربان في البرزخ كما يدعى القطع الكثير منه فنه ناه بن اجليلين حتى اذا سادى بن  
اي اجليلين امر بالفتح في الاكوار التي وضعها في كل مكان حتى ذابت ثم اخرج عليها القطر وهو الحلك  
المدرك في حكمه وصادر دما اي سكر اعظم اربعين في غاية الصلابة وحققت في عالم الملكوت ان  
احد يد انا كبريت من الالهة المحبت في باطن الارض ولا ريب ان المعلم باطن العلية وسترها  
الظاهر والنجم الملكوتي صدي لان الملكوت باطن اجليلان احدهما ما قلنا انه الملكوت كوة الهواء  
انما هو والآخر ملكوت الكوة القوية التي تستذكر ناه الكوة وسترها هو كما ذكره النجاشي كما جاز  
سببها وظاهر ان ارتفاع مقدار البصر ثم لا يخفى ان قوله في قوله منه وحقان في حيران واصل في حيز  
مع الصحابة في هذا الموضع كان محاربا لباستين اجليلين واخره من على الزمان سابق

بالحق

صحة  
وسمى ثبات النار والظاهر انه للتحريح على انما منته ملك المرتبة فلان سالت وقلت فكيف  
يفتح لهم السد في آخر الزمان كما قال تعالى انما تحتها باجرح ويا جرح واهم من كل صاحب لون قلت  
قلنا ان طينتهم من النجاردان استبرئ من تعاقم النجارد وانه كذلك مما جاز في العلم واما ما في قوله  
لما ان اجلها واد العلاء سد للبرهان لتعاقم التراب وترامه فاذا اقتربت استعدت حركت الا فلان  
حركة توجب تعقب الاطوار وتبدل الامار وتختص في تلك الغاصر بعضها على بعض وخصه بها  
ودخول بعضها في جزء بعض الان تعيضي الى ظهور الباطن وبرزو اسرارها ويصير كالحكم سلطان الملكوت  
وذلك هو الفتح والفتح ان نسبت الفتح الى باجرح ويا جرح ويا جرح كون طينتهم من الدخان فتوا  
الفتح الى استداد الي باجرح ويا جرح واما قلنا انهم يبرز من النبات وبن اجليلين والاسان  
لما ذكرنا في خبر على عليه السلام من ان خلقهم شتملة على صور اشهر الحيوانات من الطيور والسمك و  
البهائم فان قلت من اين علم سلطان بعض رؤسهم مقدار طول قامتهم وعرضها قلت سبب سلطان  
كان ببركة الولاية العلية يسير في فضاء ملكوت هذه الاجسام ولا يعجب في ذلك العالم الشريف  
مثقال ذرة على الملكوتيين فالنظر من ميزان الاتقال والاجرام واصل للاب الاعداد والادوار واما  
طول المائة وعشرين في عرض استين اي كون الطول ضعف العرض في الطائف الا دل وسادة  
الطول مع العرض في كونها مائة وسبعين في الطائفة الثانية وكون احداهم في عرض احداهم اذ في تحفة  
يلتفت بالخرى في الطائفة الثالثة فالعلم ان قد اجلسنا في بيان حقيقة باجرح ويا جرح ويا جرح

انما استغنى بها عن وصفها كما في الكلام  
سائر الاقسام والصفات من اجليلين

فتنظر الوارد العيني المشير للملكوت في من الواجب ان تفصل القول في ذلك فتقول من المقرر ان  
هذا السلوك ان الاحباب امير ملكوتي وهو عيني وعرفت انهم مملو بعد قطع من فته العاصم وعلقت  
النباتات المذرة اجوانات ذوات النفس التجارية فجملة القول على غير ما جرحتم ملكوت النفس  
اجوانيته و النفوس الشريفة التي تهبها الله الواقعة تحت ملكوت تلك النفس الذين لا يستعملون  
للمصعود الى السموات العلى فنص من الملاء الاعلى فتم في هذا الملكوت الاعلى الاقلام عونا والارباب  
الوعدا حتى تحت ابواب الملكوت واذتت للنفس اباطنة برزخ الى الظاهر خرجت تلك النفوس  
و ايضا طيرة ما برزت كجرح لمن يرى كالمحوس فنتسطلون على من في طيقتهم او دهم قيا كالمحوس ثم  
عليهم ارباب المذرة اجوانيته وورد في النفوس اجوانيته التي هي جود الله وعجزها بالقدرة  
في كلهم وحكلمهم في فهمهم وقد ذكر ارباب تفسير في ارجوح ويا جرح انهم كانوا يفسدون في الارض باهلك  
النباتات و اجوانته و اناس الذين هم كالانعام وفي اجرة التوتى حيث صرح بانهم حين يفتح لهم اخذوا  
ياكلون باقى الارض الا من تحصن بالقلع وذلك شيران القلع هو برزخ الملكوت واستيلاء الابطان  
على الظاهر كما هو المقرر بحسب الفصل من وقوعه في اخر الزمان وان القلع داحسون انما يكون  
للموصين من شيتو اير الكونين على ما في اخبار القديس لاله الله حصنى فمن دخل حصنى امن  
من غداي وفي خبر اخر لانه على بن ابي طالب حصنى ويؤيد ذلك قوله في هذا الخبر وحيث ان  
دون ان يقول ان من دود وان اسلمون اهل الجباة وليس ذلك الامن والى عليا عليه السلام

فيما جرح

العداوة

العداوة كما تضاربت به الاخبار ويا جرح من مسيبين ان سقليات يصير كل منهما غدا فلما  
سجايز من الاشنة الملكوتية وهذه للاشنة غدا فلما فوقها واما البقاء السدى وان ثبت الالى  
للموصين الكلى و اهل الكمال الا فضل وهذا الى كون طرائف باجرح ويا جرح مشنة اجوانته و الظاهر بان  
اضاف الكائن في الملكوت الاعلى هو ما اذا يكون من اهل البرزخ كما ذكرنا سابقا واذ قدرت  
ذلك فمن الواضح البين ان اذا علقت الارادة الكلية بحراب هذا العالم احسن فمدح الجرب  
ان شرح الاراد الا من برزخ الله مشنة اخففة المحيية عقيب مشنة اسما جرح بين الطاهر و ابا من فيصير كل  
سائل غدا بالباطنة وذلك كعلم جرح في جميع الحقائق الباطنية و اجوانته و الاثنية الامن نفس  
عن ربيعة الكوان واستقل بنفسه عن الاخوان و عجزه بحسن ولاية الامام و مشنة كجرح الشبي و على  
هذا الضميمة له و بناءه الاذى القرين الى كل واحد من الانبياء و الاولياء و الصالحين من السابقين  
انما هم ظاهرا الانوار والولاية العلية كما يظننا تحقيق ذلك في شرح احاديث ارباب العظمة والسيادة  
بقولهم في شأن السابقين هم درجات عند الله ولا ريب ان ظهور الانوار انما هو بمراتب اسبى  
والمسبى المقدم الرتبى كل واحد في حله ووضعه الا ان انتهى الكمال فذلك النورين بعينه نفس  
اكتفقتهم وبعده الائمة الذين هم بدور سماء البوثة وكان ظهور ذى القرنين الذي هو حاصل صفته  
من اوصافه النور كما يدل عليه حديث اخذ من جملة القائلين انهم من عباد الله كما في خبر النبي صلى  
ذى قرنى هذا الائمة انما هو بعد نوح لتبليغ من الزمان وكان في ذلك الاوان لم يميز الملك

عن الملكوت اعلى كما ظهر في الامرين اهل هذا الزمان بدون الملكة اي الملكة الموكل بها  
الذين هم من الملكوت وسكانه من الذين يقاومون قسب من الملكوت وياكله فاقضى ملك  
ذي القرنين بسد ارباب الملكوت للاسفل بالقياس لبعض احقايق وكذا ذلك يترقى الامران  
ينسب بالجملة اسم الذين في اخر طبقة الملكوت كما وقع في زمان بعثته سيد المرسلين علي  
ما ورد في الاخبار واما قوله في آخر الذي سخن يصعد وپانه يا ابا محمد انما حسب هذا  
على هو لاد الهيبه **فصل في ذري** وما يؤيد ما حققنا من ان بناءها هو في عالم الملكوت الاعلى  
وسرى الحكم المعامله ما روى عن عقبة بن عامر قال كنت عند النبي ص احدثه فاذا انا  
برجال من اهل الكتاب معهم صحت وكنت فقالوا استاذن لنا على رسول الله ص فانصرت اليه  
التي هو مالي وطيب لوني مما لا ادري انما انا عجد ولا علم الا ما علمني ربي عز وجل ثم قال من ابي  
وهو قومه صانم قام المسجوني بمكة فركع ركعتين فلم يضره شيء حتى عرفت اسرورته انصرف  
انصرف واخبره من وصرت باباب من اصحابي فاذا صلتهم فادخلتهم فقلوا صحتهم اليه  
قال ما ان شتمت اخبركم بما ارادتم ان تروني قبل ان تسكلوا به فقالوا ابل اخبرنا قبل ان تسكلوا  
حيث تم شكوني من ذي القرنين بواحدكم عما قد ذكرتم ان اول امره غلام من الروم اعطى الحكا  
من ارتقى بلغ من بابته عنده وبنيت له اهلها اكله فخرج من تبارده اياما اناه ملك فخرج  
فوقه ثم قال لا انظر ما تحك فقال اري مني واري هو ما ادين ثم خرج به فقال انظر ما تحك فقال

دوته ولبشر

اي مني مني

ارى مني قد تحطت سطلين فلما اعرضنا ثم ناد فقال اوسى يفتي وصدنا ثم رجعنا  
غيرنا فقال له الملك انما ملكت الارض كلها والذي ترى محيطا بها هو لربها وانا والله تعالى  
بذلك ان بريك الارض قد جعلك سلطانا وسوف يعلم اجابيل وثبت العالم ان حتى  
بلغ مغرب شرق الارض ثم اتى سيدنا واما جيلان ليقان يراق عندها شيء فيسيه كركه  
تبارك ولا يخفى على العارف الثاني ان ذلك العزيم سبب ملكوت لكه للملك في نظره الارض قلنا  
انه في الملكوت الاعلى فلذلك **انما في ارضه انقاد** والرجح التحقيق ما كنا يصعد في قولهم  
بعد ما عرفت ذلك كلفه في علم ان ضعف طول طائفة منهم للعرض مشارة المصنف هم ملكوت الامان  
الذين هم كالانعام اذ هم افضل من كل حيوان الموقران هو لاه الاناسي لم يكن فهم من انفسه انفسه القيد  
اشد ولا لهم من التجرد وعالم القدس خبرهم في الملكوت الاعلى يطهرون حين يرون احقايق ابله  
يصيرون خذوا الطول ايفي باجوج وما جوج وذلك لان الصلوات التي في الغالب يكون بهذه  
او قريبا من ذلك واما وجه العدد في العرض وهو ستون فلان نصيبهم من احقايق الوهم في عرض  
انما هو المود والحيوة ومرة الاثنية لا حقيقة كما انما نصيب من ستين التي هي الكمال التي ثلثا يكون  
على ستين واما ضعف الطول فلما هم فوق في العرض الخمس وهم الملكوت الاعلى في انفس العبد الذي  
هو الشان فيصير اربعة وعشرون وبما كماله الطول المضاف لكون عالمه فوق عالم اسفل والارض تقدر  
فلكه ثم اربعة احقايق التي وقعت في عرض ستين ناطقة عن الكمال التي واما سارة الطول

انظر ما تحك فقال اري مني مني

والعرض في الطائفة الثانية فلكي ملكوت اجوتانا التي لا يمتد طولها وعرضها بل ان كان في العرض  
من الان والما فرس الاذن الواحد في الحوت والاقواق بالاجرة فلعلهم ملكوت القوس بل ان يكون  
ذلك شارة الاستراق السمع من العالم العلوي والالقاء الاولي في العالم السفلي وفي حديث آخر  
عن علي بن ابي طالب صنف منهم في طول شبر ومنهم في طول الملل ولعل ذلك شارة انهم ملكوت اجوتانا  
الاخرية والعوالم الاخرية لكن البشائر للثابت كما افادته في غير ما افادته الطول والحيات  
واشهادها في غاية ما يقال فيهم ولم ارا احد يحكم في استدحقيقه باجود وواجب بهذا التفصيل والابا  
لاجمال التعليل محقق ثم قال للرحماني بن ابي قاسم سارت بنا الى جبل من اجرة خضر او دابو  
محيط بالذي على ملك خضره بن آدم هذا الملك هو كلقاف فلما نظر الملك الى امير المؤمنين عليه السلام  
سلم عليه وتجاوزه فادون له امير المؤمنين ع فخرج الملك وقال للقبلة التمتع في روايته  
ابن حنبل بن سيمان الصالح في سجدة في سجدة طيلة ثم ان امير المؤمنين ع امره ان يرفق سارت بنا الى جبل  
قاف فاعتدنا اليرقاد امون زرارة خضره وملكه على صوره اشير فلما نظر الى امير المؤمنين ع قال  
الملك سلام عليك يا وصي رسول الله وخليفة امان في الكلام فقال ان شئت سجدت وان  
سئت اخبرتك بما سئلتني عنه فقال الملك بل يقول انت يا امير المؤمنين قال تريد ان اذن لك  
ان ترزق خضره في الغل اذ قد اذنت لك فاسرح الملك بعد ان قال للقبلة تمتع اوله  
اشهر وعذاريات تفسيره اشهر لرواية الكتابين ان قاف جبل محيط بالارض والارض من زرارة

ثم طاف

قاف

خضره وان خضره استاء اتمامي من خضرته وما من طلبة الا وفيه عرق منه وعليه ملك اذا اراد ان يمشي  
ان يهلك فصاره خضره خضره فاعلم ان هذا السير انما هو ابتداء الدخول في عالم الملك  
الكناني ولما كان قوام الدنيا وما فيها انما هو بالان بل الدنيا والاخرة حالان لهذا الشأن دور  
في هذا السير الذي لسان مراتب الملكوت ان ذلك اجل محيط بالذي سجدت يكون محيطا بها  
اجل هو احد اشهره ان ملكوت اجوتانا ان فهو من اية مرتبة اكلها ابتداء من ان كان وهذا اجل  
البر الذي قال الله تعالى ونزل من السماء من جبال فيها من بر فضيب من ثياب وعلى ارض منا  
تحقيقه ان خضرته فلما فلما ان كون ذلك الملكوت في الغضا والقرب من عالم الملك لانه كان  
ملكوت الاخرية فهو قريب الى انوار الذي العالم المودعها اشهره ذلك قرب في الملكوت من الظلمات  
كما سياتي وانما خضرته استاء خضرته فلدن عماره الدنيا التي يوجد فيها خضرته والنعمة انما تكون  
بوجوده وان قدامه هو في الدنيا تحركه هذا المحركات ودينت النبات وتولد المولدة او اذا اشكل  
هو الى دار الاخرة يخرج الارض في عماره نشأة انسانية وتخرج في الدار الفانية ولما كان الظاهر  
عقول الباطن خضرته هذا استاء جبل ايسا كل ان الذي خلق جميع الملكوت اذ منى سائر ملكات السماوات  
في السماوات اما الملك الموكل عليه فغوب هذا الروح اشهره في الكلمة الموكولة على هذا البناء الاطيق ولقد  
صح في الخبرية على صوره ان تجد في الملكين السبعين ويرجع كون اجبل من زرارة او باقوت خضره الا  
لان العرض ساجن كونه من اجرام الملكوتية القوية من عالم الملك وان هذا الملكوت ملكوت اجوتانا الذي

من من استبين في المسامحة العرفانية من غير شروق الروح على كسب بخره الا بخره طهره عليه  
 بحسب كفايتهم من اتراب الياض من سواد الغار **تحفة عن فالح** والمازلة اخضر من هذا الملك  
 كما في الكتابين فاعلم آتة ذكر في كمال الدين ان اسم اخضر من بن قاسم بن آدم ويطبخه  
 ويصلى به الصالحان اسم الله تعالى بن مكان بن عامر بن ارض بن سام بن نوح وفي صفاتي ان يشاهد  
 ان اسمها لابن مكان وانه كان لا يكسب على شبيهة بسيرة والده من فضاه الا اشتهر بخره وبقوته  
 على اني نفي علي بن ابراهيم العمري ان جبرئيل عليه السلام قال له ان اخضر كان  
 ابنا الملك فاسم بانه وحق في بيت في دار امير عبيد الله ولم يكن لا يولد له غيره وكان والامير ان  
 قلل الله ان يزوره ولد افكون الملك فيه وفي حقته فخطب امراته بكر اولها عليه فلم يفتت اخضر  
 اليها فلما كان في اليوم الثاني قال تكلمين على امرى فقالت نعم قال لها ان ساكت اني بل كان  
 ايكت ما يكون من الرجال اليك انقول نعم فقالت فعلا لها الملك عن ذلك فقالت نعم  
 عليه الناس ان يباركس ان يفتتتها فامر دكانت على حالها فقالوا ايها الملك قد حبت العين  
 زوجه امراته ثيبا فزوجه فلما اذنت على لها اخضر ان تكلم عليه امره فقالت نعم فلما ان سالها كانت  
 ايها الملك ان ايكت امره تله المروة فغض عليه فامر بدمه بالعلي فزدم فلما كان اليوم الثالث  
 ببركة رزة الياض فامر بفتح الباب ففتح فلم يجد فيه عطاء الله من القوة ان تصير كريفه وكم كان  
 قد حبت في العين في شرب من الماء الذي من شرب عليه من بقى في اليوم العمري قال فخرج من رزته امير اخضر

برامره

البيعة ام

وفي قوله

وفي نضرة الاجناب للمقطب الراوندى بسماوه عن ابى حمزة الثمالى عن ابى حمزة عليه السلام قال ان  
 ذى القرنين كان عبدا صالحا لم يكن له قرين من ذمب الا نضرة بعينه الله في يومه فخره ثوبه قرنته الامين  
 فعاب عنهم ثم عادهم العيون فخره ثوبه على قرنته الا سيره فكلمه فاعلم انما كان قد وصف له عين اخوة  
 وقيل من شرب منه شرب لم يمت حتى يبع يوم القيمة ان يخرج في طلبها حتى انى يومها كان فيه ثمانمائة  
 وستون عينا وكان اخضر على قد حبت وكان من اشرف اصحابه عند مدعاها وعطاءه وعطى قوما من  
 اصحابه كل واحد منهم حوتا مملوحا ثم قال انظروا الالهة الموضع فليغسل كل رجل منكم حوته وان اخضر  
 انتهى الى عين من تلك العين فلما عرس اجرت ووجد روح الماء حتى لو شرب منه الماء فلما راى ذلك  
 روى ثيبا به وسقط في الماء فجعل يترس ويشرب رجاء ان يصيرها فلما راى ذلك جمع وجمع اصحابه  
 فامر ذى القرنين يعقبه ليهلك فقال انظر واقف خلف سكتة واحدة فقالوا انظر واصبر ما ذرعاها  
 ما فعلت بسكتك فاجره انظر فقال ماذا صنعت قال قطعت فيها الغوص والظلمة فلم اجبرها قال  
 فشربت من الماء قال نعم فطلب ذى القرنين العين فلم يجد بها فقال للخرانت من ههنا وانت الذي خلفت  
 العين وكان اسم ذى القرنين عينا سا وكان اول الملوك بعد نوح هما بن المشرق والخراب اسمى الارونا  
 فكل من الاجار **تحفة** ثم اتت قد اختلف اهل العرفان في اخضر فبعضهم لم يعرفوا به وبني ابي اسحاق  
 نقلنا من اكمال الدين وقيل انه موكل بالجار وراس على الاراد والحققة مرتبة اخضر ومنه شرب به  
 فلم يجد في كلماته الا شرف الفصح عن وجود سراره لكن انرا ما نحن في من فم هذه الاكرا من نوح لبعض

ص



ليلي العذرة من شدة الاوار فاقول لا بد من ان يكون صلبين غير صلبين احد هما لا يرب ان عالم الطبيعة سبحانه  
 وهي ارض الظلمات وهي في شمال اطلع الارواح وغارها بالان بد الارواح من الله وعلمها باليردتها  
 في انفسها كثيرة ان هذه الكرة اجساما تترى من فوق في وسط انفس است على انها كراتان متدارتان احداهما  
 وقعت في جوف الارض كالدولت اقول هذا ايضا است اعني ان تلك الكرة اجساما تترى من فوق في جوف الارض  
 وتلك في قلبها بل اعني ان انفس هي المحيطية بالكل كحيت كون هذه الكرة اجساما تترى من فوقها طالع اعني ان  
 كل حشرة من هذا الجسم كانهما تستر على في جوف الارض من ارض طست عينها هو جوفه كل من شئ ان  
 الله سبحانه يجعل الظهور اشرف من اجسامها من اشركات وانطارات والمصارف التي يقع في عالم الكون فظفر  
 من ذلك حيوان ذو نفس وجعل سبحانه للظهور نفس بعضها طرفا الهيبة ونوايسر رباته ورياضات شرهه مما هو  
 ايمانته وعبادته من صورته فالظهور الاول مثل الذي يظهر من حضرة اليزد والظهور الثاني في كل من الاما العبد  
 اليزد ثم ان الاموال الى الاما يختلف اختلاف فاقول مراتبه رتبة الماد ثم مراتبه بالعبودية وكذا الامان ليعلم ان  
 بعض منقب في الماد ويرتسم كقافية ويجعل حوت جسمه تحلة تشبهه في حوت لم يوجد شره كخانة ماري عين الماء  
 فمذاق وصل الى عين اجوده الامل ان ان الكلمة الالهية المرتبة للروح هي السلطان ان قد ملك في اقطار ملكية  
 من عرض نزع انفسه ولا بد للسلطان من كرسى الكرامة ودير السلطة وهدية عزت سنة الله وان كرسى  
 سنة الله تبارك وتعالى لا يكون كرسى الله عز وجل لا يمكن ان ان مخلوقا لا يدكر ادى انهم خلقهم للابد وانما خلقوا  
 من دار فبني ان كرسى الرب نوره ايد باقيا بقاها الا ان درهما كان ذلك اي عدم تبدل الكرى جباريا

الدار

في الارباب

في الارباب الا فر لم يخلق غرضا تحقيقه فربا بدوم ورتا كان لا بدوم اذا درست ذلك  
 فنقول ان انفسه هو كرسى سلطنة الحكمة الالهية الموكولة على نوح الان يرتان ذلك كونه غوث  
 المفضلين وعون الفقراء والمحتاجين وانه سائر الالطقات ووصول العين اسجود بمبراهم  
 ذى القرنين الملك الظاهر على اشرق والغرب والمظهر سلطان سائق الارواح وغارها  
 ووصول الى اصل ما جلده الله قايما لرياضة العباد المناسبة لهذا الوصول والقي حوت  
 جسمه في عين اسجود التي هي بحر عالم الارواح كحيت تله حوتة في مثل جسمه في في ارض فصار  
 جسدا تيردع كما ان ساير الافراد اروح تجب دفار الا بقاها الاله ايم مادته التي تبارك  
 ذلك ما در انه لا يكلمس على ارض باض الا انفسه وقد عرفت ان ذلك يشك ان الارواح الا غير  
 ومن ذلك كان الخضر ان تصور ما في صورة اراد وصورته في موضع ما وليس ذلك تهرت  
 ولا ذلك بقا الاله ايم الابان صار بغير روحا فوصل الى اسجود الالهية التي للروح فظهر ما  
 حققنا انه من جنس معينه لا يطبقه حكمه كما ارب الية اكثر العرفا واما الارواح القاطن من آل محمد  
 فانها بلسا اعظم من ذلك فان انفسهم اعمارهم واصل الاما وصل بسببهم والاطنان  
 ان الاما اذا كان على ما ذكرنا فبعضها لما كلى عنه في القاهر من كونه في كرسى القرنين في  
 به الارسال عين الا فر ما نقلنا فان لها رعون الباطن فالتم حرك هو مع ذى القرنين الى  
 الظلمات ولم يصبا فيما بين العيون العين اسجود لم يكلم سخن بابتة صارة الباطن الا ان وصل

الى عين الرزق وصار رويانا محضاً فخصه **بأنك** قال سلمان بلطفنا في ذلك يجعل حتى يتينا  
 الى شجرة جاثمة بعين الشجرة الاولى نقلنا يا امير المؤمنين ما بال هذه الشجرة فقال سلمان قال  
 احسن نعمت ووددت ان انا وابي منها فكلت لها نعمت عليك حتى امير المؤمنين ان شجرة اباك  
 وامت غنم هذا المكان قال سلمان فكلت على ان طلق به يقول يا ابا جبرائيل كنت اظن على الاشجار نعمت  
 الاشجار ففخر على وذلك ان اباك كان يحيى في كل ليلة عند الثلث الاول من الليل سئل على  
 ثم غير منس اهل كبره فبعض فلان اراه المادفة كنت عيش من راحة واثم ففطنني عند الرين  
 ليلته نعمت ذلك نصرت كما ترى **شجر** لم يذكر في الكتاب من حكمة هذه الشجرة الا ان مادة نذر تادنا  
 سابقا ان الطوفان غش ذلك يجعل هو اسير في عرض المروج المملوك لعمدة الشجر اسكليت الله ورسول  
 اليمن ان الملكوت على عبادات ان اسوت كما يشاء راز او انت ممن تعرفه على طعمه الطيب ان  
 اجوا اهل الله ان الطيب في احوال هي النمو واثم واهل من المطلق من الوضوح ان ملك الاحوال على ترتيب  
 لا فانه وان الملكوت من حله الوالهي فهو يبرز واثم في الواقعية ظهور الترتيبات استهسية واثم  
 من الضرورة ان يرى من ملكوت الان اول واهل مرتبة البينات والملكوت التتمية والتعددية واثم  
 ذلك من الكلمات الشجرة هي الكلمة الملائكية الموكلة على تدبيره النوع الكامل بالانوار الالهية  
 والاصيال الرزق اليه لبقاء الحيوة ووجه انجفاف قدسك والاشد انجفاف فيه فلهذا المظهر الكامل  
 انما احضرت بزيادة الغرض لا فانه في شجرة من يقصصه وقيامه هو فقهه اكثر من غيره ممن ليس في رتبة ظهوره على

من الزيادة

من الزيادة ولفيصة في الكامل يكون شد ولما كان مولانا احسن في سؤال الشجرة مع امير  
 ونسب حقه اجابت الشجرة بركة رحمة امير المؤمنين عليه السلام في السؤال كما يدل على قوله  
 نعمت ووددت ان انا وابي منها فكلت لها نعمت عليك حتى امير المؤمنين ان شجرة اباك  
 عليه السلام واما اشجار الشجرة فكلها ملكات ابناست سماوي للجوهر الا في سجدت سائر الاشجار الملكوتية  
 فانما للينات وكرهون واما وجهي الامام عن عند هذه الشجرة في الثلث الاول من الليل فلهذا  
 الفير عبات انما يكون على حسب استعدادات فالقابلة والاعتداد من جهة خلق عن الانوار  
 الفاضلة مما يعبر عنه بالملك فالانوار الصادر عن منبع انوار الافاضة وسعدن انوار الولاية ينبغي  
 ان يكون في ليلة استعداد المادة ولما كان الان شكله شمس على المراتب الثلث من درجات  
 النفس وهي النمو والحيوة والنطق كانت تلك الالهة منسفة بالمشاهدة بالقطر البينات  
 وهو الثلث الاول ذما ينما لخطا حركه وهو الثلث الثاني ذما ينما لخصيب القوة العقلية وهو الثلث  
 الاخير لذلك رغب في القيام بوظائف العبادات في هذا الثلث لانه قريب من اليوم الذي  
 فيه طلوع شمس الحقيقة من الاقوال الان واما النفس الالهية فهو حقيقة انوارية الموكلة على نوع كون  
 ودهة التي هي بواحد عبارة عن كون ماء الحيوة انما يوجد في الظلمة التي يعبر عنها بالمواد والانيات الفرك  
 بنق عن هذه الشجرة للآلة الهان هذه البينات السماوي نبات خردس في اشجوة وراكلم عليه  
 سلطان اشجوة فالان نبات سماوي جواني فانافضة الكمال من خلقه الله القياض على ذلك

النبات انما يتاثر في توطئة الحقيقة بحسب انتمه ثم كونه بيان الامام عليه السلام بعد من انما في العلم  
 اللاتية على هذا النبات الملك في شغل ترتيبه اسجود ويتسلط على هذا النوع بعد الفرح من هذا  
 لما قلنا من وجوب اسير على الترتيب الطبيعي بان يكون اول الالوان ثم الاكبر ثم علم الحقيقة ان  
 وبعبارة اخرى سخر الاول الالوان الطبيعي الذي هو نبات استمادي وسخر الثاني للالوان النفس الذي  
 هو اسجود الملك في سخر الثاني الالوان العقلي الذي هو الالوان الطبيعي قوله فلهذا لراه الاله في قوله  
 المعلوم في كل سلسله وهو الثالث الاول المعنى انه يدوم ذلك الايمان منه على كل الاله الثالث الاول الاله  
 انقطع في ذلك الاربعة وقد مضى وميز ذلك لقطع فيما مضى فقلنا يا اير الكونين سبح الله  
في زود ما كانت تسبح يده المباركة فانما قال يا شامان تسبحنا لما خلقناك وهي تقول تسبحنا  
ابرهذه الاله الاله وهي رسولها تسبحك بكتب سبحي ومن ضالفك فقد غوى ثم حضرت واوقرت فلبسنا  
تحتها وهي خضرة نضرة سبح طوبى لمنه ان يسئل الله في رده شجرة الا الاضرار الذي كان عليه  
هذه الاربعة تسبح يده المباركة عليها شارة الاله الاله ولارب العالمين الابا اده من  
اليد محرمة اليد كاشفة عن انهم الاله ذلك بل هي عين السوال من وجهه نفس الاجابة من وجه  
آخر فلهذا السوال ابان هناك وشامان كبرها من الكلمة الاله في على طريقه الافاضة العارضة  
لان شانه في نعتهم من قبل المالك ذلك ملك اسجود هي الحقيقة الملكوتية للنبات استمادي  
الذي هو المقصود بالاجاد وهو ان كان سخر الوجود في علم الكون كونه مقتدم في ترتيبه الملكوت

فولنا

نقول انت في ضوابط الحكمة السبعة من ان العلة العائنة مقتدته في التصور فانه الحق يقولون تبتدوا في  
 المراتب الوجودية المقتدته على تمام شهادته وبكلمة لما كان الاله على ما قلنا كان ملكوت النبات  
 اصل شجرة الكون فهو اصل اصول الحقائق الكونية وجذر جميع اسجود والنباتية حقيقة الحقائق ان  
 ذلكوت نوابي النباتية فروعها من هذا الماكان هو اسجود لخصايتها استجماع الاسل للفرد خصو  
 المالك وسلطان ملك رعاباهه اقتدامه وان عود هذه الاله الاله يقولها شامان ولا يبعد ان  
 يكون المراد من خفاها عدم شهدها من قبض انوار الامام في ملك الاله من اغراض المحسوسات  
 اسجودى يمكن ان يستفيض الاله كبرتها و يستبصر من شارة انوار الاله في غيب العالم الذي يسبح  
 احتياقي وسئل الاله الى غيرنا على الدوام فلما جدت العمدة بعبادة المولى ما استهدت من ذلك  
 الشور وصار كجالتها الاله في سخره وانما الاله كات وهذا النور عين مسح والوفاء هو عينه  
 شهادتها بالولاية اسجود والهيامة اسجود واكلافة الالهية بان تمسك بها يصير في الاضرار والنفذ  
 كانه اسجود والتمثال لها كانه لا يموت ولا يحيى فهو في حد كخفاف ومن ارى من الموات ان الكائن  
لا يعنى لهم ما قلنا يا اير الكونين ان ذب ذلك الملك الموقل يعاف قال في زيارته  
الملك الموقل على ظلمات الليل وضوء النهار فقلت يا اير الكونين ما يزلون عن مواعدهم الا بال  
قال الذي زرع سماه بقره من احد ايزول عن موضعه الا احرق سبح في رواية اسجود  
دعي سحر المناقب هكذا تم من شيتا على ايجل منتهى فاذا بالملك قد عاد الى مكانه بعد زيادته

فقال سلمان يا امير المؤمنين رايت الملك ما را استخفى الا حين اخذت ذاك فقال الذي  
يرفع سمارا بغير عهد لو ان احدكم رام ان ينزل من مكانه يقدر من احد المارال حتى اذن له  
ليصير ولي الحسن وبعده الحسين يستؤمن ولد الحسين باسمه قائم عهدهم نقلنا ما اسم الملك  
الموكل تعاقب فقال من جرائل لترشح على محاذاة الماتن فقول للملك ان تمام امر انبات في قوام  
اسال هذا الكلام بالبحر الزويرة للطلوع والغروب المقصود للاضادة والاطلام وكان سلطان  
بمقتضى العناية الربانية بتبديل الملك الموكل باذن الله على ملك اخر الغاية على جملة الحركات  
ولما تاتي ملك الغلبة الابان يكون الملك الموكل عليها اقوى وشرف بحيث يكون جميع الحركات  
والمدير الامر الا ان تحت حكمه دون حيلته ولما اخرج الملك المديرة عن هذه الكثرة استعملت لان  
الشيء انما يكون في المادة فكلما تحت سلطان اقل فلهذا اسما من ملك كحركة الكيفية في الملك  
يجان يكون روحانية الكيفية تتوجه نحو تدبير المادة الكلية الامر حيث انها احتوائية ولا بأس بان  
تلك النفس الزكية من حيث هي ما شئنا من حيث تدبيرها للمادة شيئا اخر سمي بالملك ولما كان  
سبب وجوده في الامام في تعاقب ذلك الملك الموكل تعاقب سيم الامم الذي وكل عليه استاذان زيارة  
الملك الموكل على التبريد انما لان الفضل من خلقه الله انما يحصل على الترتيب بسبب رتبته  
في اخبر ان الله ان جرى الاشياء والابواب ثم اوجرت في ملك الزيارة ان السلطان المتغذية والتمتية  
بل كونه ساير الكماله ترف على خلد في سجديين وادوار الاحاديث وتعاقب الصخرين هذه الزيارة

في الظاهر

من انفسها فلك الارتباط والارتباط واقع في المناهج كعقب لا  
وهذا السيرة والحركة انما هو للمديرة الى هذه الارتباط وادارة تلك الاشياء والاشياء بان  
هذا الذي تهاجرت عن فناء ذلك الملك عند سلطة اسلمنا الولاية العلية وانما انوره تحت  
شروط نور انوار خيرة الالهية ولما كان تدبير الامور كلها باذن الله فيكون الامام من غير غفلة في  
بل عن قوة من قوة الملكية بالملك الموكل على فطانت بل في هذا لان هذا الملك احدي القوى  
الملكوتية الالهية على علم والاعمال من زواله عن فطانتهم دون اذن مولد الامام عليهم السلام بل  
والتفعل هذا لان اسلم الكل بانواعه وارواحهم من لذة يدن شخص لولا الكمال وخلق الله تعالى  
ان هذه النفس الشخصية التي لانا عيشت باذن الله كل عين في موضع اللائق به وصيرت القوى الكريمة  
والارواح العاطلة لكل امر في مقام معلوم لا يتجاوزه ولا يجاوزت القوة عن موضعها ورايت عن مقامها  
من دون هذا ملك النفس من ذلك العنصر وطلت ملك القوة لا محالة فلك في المديرة الفاعلة  
اللان الكبر لكل واحد من هذه المدير استقام معلوم وعمل مخصوص بالخلق الله الذي هو بمنزلة اس  
لذلك البدن الكلي فالتجاذز عن موضع ولا يحرك قوة عن مقاديرها لا يخرج من بابها في العلم  
ويكمله لا يحرك ولا يسقط ورقه الا باذن الامام هذا تمام الكلام ثم قد علمت من مصدره ان الخبر انما كان  
الفرق من هذا السيرة في كون ارادة ملكوت البنات كسيرة لانا لان اسم الله في قول من خبره ان الله  
فوق اسبغ وشره فيهما فلما قلنا ان شئ الامر الملكات يحرك الكمال في رتبته وسائر الملكوتية التي

الموكول على الظلمات القليل ومنه في هذا الموضع لم يقول من سماه بغيره ولا يخفى من شبهه لقسيس الطالبيين الذين  
 بين ان روحانية النفس الحكيمه برب الهما وترفعها بغيره وعواد الله في كل يوم  
 وقا زارة الملك الموكول بقاف الخضر عرفت على ما في رواية الشيخ الصالح الحسن بن سليمان وحسب سحر القلوب  
 كما قلنا فاعل لفرقة الملك قد رويت ان اشهرهم هو سحر سطر والكلية الاودية ذكر في تقدير رطب الطبع  
 الثانية فلما استضاء ذلك الملك الذي بيننا انه منظر الكلمة اللطيفة لانه لا ينظر بغيره في هذا  
 ويمنه في شرح فروضات المأم العالمين في سلطان مولانا الارباب سلهلين لفتح من ذلك الغرض في بعض  
 منها استفاض لزمان بوس ذلك الموضع الذي يشعبه للاسباب في حيلة فان وقت استقراره  
 على كرسى كرامته ليعفد امره في اقطار ملكته فاستاذن الامام في زيادة اشهره لذلك ثم انك اذا  
 رايت بالعين اليسرى عبرته طابقا لما في الرواية الاخرى لكن لما نظرت بكتلتا العينين فوجدت  
 المقلتين رايت لذلك الملك بسبب رويته مولى الامام وتجلي نور الامام حركه وجدته سميت الى  
 العين اليسرى قد تبدا ملك الحركه عن العين ذرا الملك الموكول على ظلمة الليل فهو في النهار سمى  
 الاسيا ذرا بذلك اشهره من ذلك صحت كلتا الروايتين وجئت كلتا الروايتين في  
 عن اية واما الرواية التي في هذا الرواية الاخرى من ان حال الامام في ذلك حال البركوشين  
 فذلك ظاهر لان الرقع الذي هو مكان سهمه فكل ما ظهر من المعجزات والكرامات لم يكن لهم الا في الرواية  
 بشيذ ذلك الخبير المنير البشائر قلنا يا امير المؤمنين من استسكنت عن ايمان في ذلك فاني

العيني راس الامر في  
 24 الرواية الاولى والرواية  
 نظرت بالعين

ك

كنت في قاف فقال لنا غرضوا اعينكم فغرضنا ثم قال نحو ما عني ما فاذ انتم قد بلغنا ذلك ولم  
 يشربوا احد فلكل كنت بقاف ولم يشربوا احد فقلنا يا امير المؤمنين قد عجب من ربي  
 فقال والله اني ملك من الملكوت بالو ما ينموون لعلم انت انت وانا عبد الله مخلوق من خلقه  
 واشرب في سحر المناقب كما يشجع الصالح حسن بن سليمان بهذه العبارة فقلت يا امير المؤمنين  
 كيف تأتي كل كرامتي في هذا الموضع وتعود فقال كما آتت لكم الذي خلق سبحانه وتعالى  
 من ملكوت السموات والارض بالو عليه بغيره لما آتاه جباركم ان اسم الله الاكبر على كرامته وسبعين حرفا وكان  
 عند صيف بن يحيى عرف واحد من علم الخرافة الله عز وجل بائنه وبين عرشه المشرق حتى تناول الرب  
 ثم عادت الارض كما كانت من طرف لظهوره عندنا نحن والله انسان وسبعون حرفا عرف الله  
 عز وجل سنانته في علم الغيب ولا حول الا قوة الله العلي العظيم عرفنا من عرفنا من كراماتنا من كراماتنا  
 ان يدركنا ما يصل اليه العقول المرافعة بالاربابات اشهره وقيل انفسها في صحتها المجاهدة المتقلبة  
 ولكن ذلك في طلبين منه من سوال الاسما انك كنت في طرف الليل وانا انهار في  
 من ذلك البلذية بحيث تكون معاني تلك البلذية اشهره وتعلم من احوالك حيث تكون معاني  
 المسجد وغيره من الاماكن فلم تنم وقت في تلك المدة المتناهية التي كان عارفين بها  
 الرقعة لان تغيير الحافات وتكون في تكيف يكون في انتم انتم به انهم لكشف هذا المقام اعطاء  
 باسرين احدنا بتخيض العين ثم يخفى الورد فيهم حين كونهم في الحافات البلذية مع عدم شعور ان

بايتانهم عدم اسهل بصيرتخام ومن ذلك عرفوا سر دناب الامام عليه السلام في تلك  
 في منزله الثاني بن بن لم ان ذلك لاقتاده وراها هو اليك اسم الاعظم الذي جمع حروفه  
 الا واحد ما طند في التاجان هذا السر معلق بحركة الاسماء فلا تخم صار داني في السير بركة نور الاله  
 ونايته بالياتهم ثرا الملكوتيين وبعثا ما نور انين ومن خواص هذا العالم ان حركات الوجود  
 في المسافة التي من اعلا العالم الى المركز متحققة ووعرف في طرفه عين كماله ان الله ان الله  
 لا الوجود بل باطن الاحكام فانه من المحال ان يتحقق اتصال الوجود بين الاله والايام باذن الله  
 وهو لا يذوقه الا في حال كماله في العارفين ويترتب من ذلك وان لم يكن تملك المشايخ  
 اجن من الملكوت في الازمنة القليلة في سائر المديدة وقيامه استبعادا وحيث لم يخرج من بين  
 حركته ولم يلمح ولم تدخل في سلطان ملكوتك ان تعلم من كبر ان الحركة والزمان والهيكل في  
 المراتب والموالمتطابقا احد وود العالم كلها لطف المكان بحسب الهمم التي في اللطافة  
 اما الالطف من لطف الحركة والزمان حذر ان جعل القذة بالقذة بخلاف اسرار الملكوت في  
 اللطافة والوزيرة لا يحجب حجب ولا يحفظ ولا يمنع ارض ولا سما بها هوش الملكة اننا زلين  
 بالوسى المقام الاعلى سما هو رتبة الرسل المكرمين العارفين المقام اود في لا يتصل بالاسماء  
 الملكوتيين كونهم بالقياس الى الالاهة احب ترقي في المكان بل جميع الاماكن عند شمس  
 كان وبالظهور الهمم كالارض في حجب شمسها وكل الزمان الملكوتية والحركة الملكوتية في اللطافة

وذلك المكان

جسد

بكر

بحيث ينطوي فيها هذا الازمنة والحركات التي عندنا فيكون جزو من هذه الحركة ذلك  
 الزمان الملكوتيين اذا انضبط بصيرتسين وشمورا ما هو عندنا وقرس على هذا الحكم الملكوت  
 بالقياس الى العالم الاعلى الذي فوقه ويشيد ذلك ما روى السيد المرتضى علم الهدى  
 عن سؤا ل قبلة لفظه بحارته على عليه السلام عن حال الامام وجوابها انه ذهب الى ان  
 ذات البروج لعتمة اوراق العباد ودرجته قبلة رولاه عليه السلام خارج المنيته في سنان  
 في بده سحابة يعمل في الارض فاجزه فقتة فقتة مع انكار شديده لقلها من يد المباركة  
 على عين قبلة فرأى اسمها واما فيهما في يد المولى كجوزة في كف احدنا لقلها كيف شاء  
 واما ستره الاسرار متعلق بحال الاماكن الامور العجائب فان توضحه نفس  
 الى شئ يبعثها عن ملاحظة غيره واد است في رتبة اعلاها هو حقيقة نفس اعني ذلك ان  
 جبلتها على انها اذا توجهت نحو شئ تصير ذلك شئ معينه وهذا هو ان كان ذلك التوجه نحو  
 سؤتها الذي نزل وعما اجبى وقد لا يكون التوجه تملك المرتبة بل كسب سببها اذا اهل من  
 وانقاد عن غير ذلك اذا رجعت الى ذاتها العقلية ارتكبت ذلك الاستغفال ويصير كل شئ في  
 نظرنا مستوي احوال فلا يشغلها شان عرشان ولا كونهما سكان عن مكان وانما هو العيون نحو  
 ايمان الارجوعهم الى ذاتهم التورية وتظهرهم الاشياء بالبعيرة الملكوتية فكما ان الازل والابد في  
 انظر الملكوتية يتحان فان ذلك الشرف والعارب عندنا بهذه الطريقة اصلان واد

رضي الله فاعلم ان  
 الاصلح لهم عن كونهم عاقرون  
 في قافيتا بين الماهنك

يا هي انظرت بذلك المبررات اكثر الامور التي حلت بها السما في مادي انظر من رتبة  
المحقق في ذلك انظر كاتنا في مادي ملك وجزء باجملة فقد اتفق لك من هذا البيان ان  
نظرة في جبل قاف لا ينافي كونها بالمدينة الشرقية مع عدم شؤرا من حجم في ملكها كما لم يكن في  
فنا عندك من الاما فانظر ذلك الالدي المراد واما بيان انهما متعلقين  
الامام كل يوم وسبب المدينة سهم وبيان كل سبب بقا فقد ظهر من خبره من زيدا كما انما اتفق  
والمصدر ذلك عن ذلك الكلي تاتي على وجهها الطريق الذي رواه صاحب الجواهر بسنده عن  
الاسود بن سعيد قال قال ابو جعفر الرازي عن سديد بن سنان عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
في الارض بربضها ذلك التي قد قبلت الارض عليها وادواتها وادواتها متفق فيها ما ترون  
اسرها ومنها ما قلنا عنها بقا من خبر الذي صح بين الارض عند الامام كلفه اجماع في رتبة  
حيث انما انما في مشاها من اي طرفها اتول ربح هذين الوجهين المراسر الذي ذكرنا  
قبل ذلك ومنها ان الذي اتفق ان تصور لجمهور مخلوق في زمان واحد ويراى بها كل مستعدة  
في كونه مخلوقا اذا ايقظت من شأنه ويطعم مواد الاكل واذا كانت النفس حرة في ذلك  
ليصور القوى العاقل في ذلك من الحفظ والذم والادراك وتصوير الغد والجمود كل من  
ذو ذلك في زمان واحد وكل من حرك ومدار ذلك في انا على حيث يتصل بالاصل بها  
كما اجروا في ذلك في سبب التماسي عن مجاب اسوال الامام الذي هذه النفس الكلية قوة وخدام من

سنة

من سنة فاه اولنا شكر لك اذا وجدت في الهواء ترى الارض كمنظرة تظن فوق الماء  
فقد جمع شرق والغرب في نظر كلفك ان تذكر ذلك اذا كان الصعود والاعمال يكون  
عنده السموات والارض كحلقه ملقاة في فلاة طلائع من الميراث فيما خلق قوله  
ان الملك من الملكات اعلم ان الخليفة المطلق وصاحب الدائرة الكلية للولاية المطلقة يجب ان يكون  
على صورة استخفاف فيكون الخليفة يتفصل بالمتخلف من الكالات والصفات على الاموال  
سبب يكون كالمرة المجلدة بجزء الاما فتخرج استخفاف بغيره دون غيره وهذا  
الشيء جاز في جميع الفواعل الارادية واليطية حتى انه لو لم يكن تاتي من كلفة ما تسمى من استخفاف  
لم يتحقق كلفه وابتداءه لم يستفح ان يجعل زيدا الملقب بعمد الاخر في كلفه ما تسمى من استخفاف  
عادية والحكم مدعيه وكذا الحكم في جميع الامور التي تجري وقاد فيها اليتامى وكذا في ما اذا  
كانت تلك كلفه واليتامى من الامور التي لا يتاخر الكلفة التي يلزم ان لا يخرج من كلفها  
شقال ذرة في الارض والاني لها من الواضع المستبين ان لا يكون ربيعه وجودية والامالات  
شهوة والادوية فالضمة من كلفة بعد ما انقضت عليه من استخفاف وعلى هذا الحكم تحت حكمه  
يقال كلفه او يدبره باذن الله كما ليس في التعريف والتمسك بالانفس بغير خلق الارض  
لان ههنا تدبير احد ههنا حال للذرة عن ان لا يترك في كلفه احد ههنا الفرد القدر تحقيق هذا  
المعارف كما قد عرفنا عن انما تاتي في بعض رسائنا يدل على ذلك ان من لم يستخفاف

سبح ان يكون الخليفة سوى ما استأثر نفسه اخباره وروايات كثيرة منها ما روي في هذا الخبر  
عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال ان اسم الله العظيم على ثمة وسبعين حرفا وانما كان عند صف من  
حرف واحد وتكلم بخلف الارض ما بين سرير العرش ثم سأل الرب ربهم ثم عادت الارض  
لكما كانت ارجح من طرف عين وعجزنا نحن من هذا الاسم اشنان يسون حرفا وحرفا عند استأثر  
به في علم الغيب عنده ولا حول ولا قوة الا بالله اعني العظيم اقول هذه الواحدة هو الارض الفارق بين  
اخيصة واخيصة والموت لثقلان والتعرف واحد لثقلان فتبصر عنه عن ابي جعفر عليه السلام قال  
قلت له قوله انما اتيتك بقبيل ان يرتد اليك طرفك قال فقال يا جابر ان الله جعل اسم الله العظيم  
على ثمة وسبعين حرفا وكان عند العالم منها حرف واحد فاستخف الارض ما بين سرير العرش و  
القطعتان وحول من هذه الجهة وعندنا من اسم الله العظيم ثمان وسبعون حرفا وحرف في علم  
الغيب لا تكون عنده وفيه في روية اخرى فاستخفت الارض ما بين سرير العرش و  
يعقب حتى صيرة المسلمين ثم سبجت الارض في اقل من طرف عين وانرض من ترار هذه الاله  
ان قد ظهرت منها فائدة اخرى هي تغييره الى المكان الذي وقع لاصف بن برخباد انت اذا  
درت باقلنا فاعلم اننا اذا كان الولا المطلق بهذه المراتب عند الله من ان وضع الله قاده في صنعة  
فكلما اراد شيئا يقول له ان يكون ولا يثبت شيئا الا يشيئة له ويريد الا ما اراده فهو امره  
ذاتا المره اذا اراد شيئا ان يقول له ان يكون او من اليبين انه لا يقب لارادة الله ولا اراد

لاراه فذلك الذي تحققت الوعاين ذلك استأثر الملكوت عن اهل السماوات  
وفي اقر درجات المعرفه والاحصاء حكم بالوهر فضله من المثلين وما به الما تصبين  
ثم اعلم ان كلمة انت انت انما في الذات التي استغنت باعد الامن مع الوجوه  
ولا يقصر في امر من الامور التي من الاشياء وذلك لان هذا الكلام سيدعي ان يكون هو  
من غير ان يكون شيئا محلي ما هو متعلق بالقوام والوجود وغيره فلا يقع عليه هذا الكلام البتة ولذلك يراد  
من هذا الكلام بربية الالهية وقد بسطنا تحقيق ذلك في رسالتنا المسماة بالقواعد الزكية  
وفيها بغيره لبيان صلوات الله على نبيها الذي كيف ادعوك وانا انا وكيف اقطع رحابي عنك  
وانت انت اى لا يكون انما يتشبه مع الطلب منك ووعايتك لان انا انما تقضي الاستغناء الكلي  
والطلب الدعاء عين الاقمار ثم في الفقرة الثانية انه لا يمكن قطع الارض عنك وضع  
السؤال منك وانت الغنى مما سواك وانتم المطبق هو ان لا يحتاج في شيء ويحتاج اليه كل شيء  
في كل شيء فكيف يمكن قطع الرجاء عنك فبشر ثم ابنا روضة من رايض الجنة اذا  
سكن شباب يصلي بين قبرين فقلنا يا اير الكوشين من هذا الشاب فقال هو ابي صالح وبنه  
قبر ابو يعقوب عبيد الله بنهما فلما نظر اير الكوشين عدوه هو سبكي فقلنا من كان قبا فلما  
م سبكي فقال ان اير الكوشين صلوات الله عليه كان يجرى كل يوم عند الصبح وكنت سبكي واذا  
في العبادة فقلعتي منذ اربعين يوما فمضى ذلك ولم الملك ويص من شدة مشوق اليرد رحابي

١٥٠



فقلنا يا امير المؤمنين هذا هو العجب من كل ما رايناه انت معنا في كل يوم وتأتي الى هذا الضيق  
في رواية شيخنا صالح الحسن بن سليمان وفي بحر المناقب هكذا ثم قام عليهم وقتنا فاذن  
نشاب في جبل يعقلى بين قبرين قلنا يا امير المؤمنين من هذا الشاب فقال عيرت لم هذا المني  
وهذان القبران لا تروا به وانه عجب الله سبحانه فيها قلنا انظر الى ما لك لنفسه حتى كفى داوى  
الى امير المؤمنين عظيم اعاد بالصدرة وهو سكي فوقف امير المؤمنين عيرت لم عند حتى فرج من صلوة  
فقلنا لم جاز ذلك قال صالح ان امير المؤمنين عيرت لم عند وكما س فرذا اعباد في يدي اليه  
وقطع ذلك من عشرة ايام فاقصني ذلك فتبين من ذلك انتهى واقول لما غلبت عليهم  
الملكوتية ببركة قوة الولاية حيث كانوا في قاف ودجود انفسهم بالمدينة لان هذا هو الغاية  
في التقدير والجدد سلكوا سبل ملكوت العناصر والنباتات اراهم الامام توشه بطلوت اسجوة  
اسجوة ائمة الموجودة في الانسان المختصة بهداهة فان رقتة اسجواته هي ملكوت اسجوة وهي  
عام عظيم اسجوة شمل على الاشجار والارزاق المعروسة في اسجوة على اسجوات اسجوة في اسجوة  
وشاب الذي ظهر في صالح النبي هو من ظهور رتب هذا النوع وعظيم مجال الكلمة الالهية المدبرة لعالم  
اسجوة اسجوة رتبة وما ظهر من اسجوة رتب النوع وشكر كرامته الكلمة الزمانية لتدبير ذلك  
وقد استبان في مدارك اهل المعونة ما يقه وباسا ان كل نبي من ظهور الامام من ائمة الايام الالهية  
المتبرزة في العالم الالهي انهم الامام اسجوة الكسبي والاسجوة صلوات الله وسلامه عليه والحمد لله

فقد

فصار من ظهور الامام ائمة اسما وفضل عيرت لم صانظها الاسماء الكلمات الالهية الموحدة على اسجوة  
الملكوت على اسجوة الملك الوكيل بها اسر سبل انما اسما صالح على ظهور اسجوة الالهية لما  
ان يوم العيرت بصير صالح النبي من تله الاولين حامل ركن من العوامم الاربعة التي لعرض الرحمن وهو  
ركن اسجوة لكون اسجوة اقرب الالهية التي هي اعظم انواع اسجوة كما خصها الله بقوله افعلوا طريق الدليل  
كيف خلقت وهي اقرب من غيرة ادم بالقياس الى اسما اسجوات لقوله المومن كما اكمل الاله  
ان قيادتها لذلك حارت الالهة كروب اهل اسجوة التي هي معدن اسجوة ودار اسجوان لان  
ناقه صالح حميرية النفس الالهية تده كثيرة بينتها واللين مادة اسجوة في غلبه كسنيات ولما كان  
صالح حامل ركن اسجوة والظهر اسجوة لها دستور سلطه هاراه الامحاب حيا بنظرهم الملكوت في كلبه  
سليمان هم كما سجي ولما كانت الصلوة قربان كل نبي وسراج كل مومن صالح فهو علم نزل تيقير الاله  
تعالى بقا اسجوة على نبي نزع الى يوم الوقت المعلوم والما فوج ذلك بين قبره بوزيرة فلعل الابوين  
هما رتبنا البنات واسجوان ولارب انما اسجوة في مرتبة الاله لانها علمت في ملكه  
المرتبين لم يصل الاله الالهية كما انه لم يمت عن مرتبة الالهية لم يصل الالهية الفوقانية نعم  
ما قال الموكه في منظرة المشوي ازهادي ردم ونامي شدم وزنا ردم زنون اسر ردم  
لان قال ما يدكر ما يدكر حسمت زجوه كل شيء ملك الاله واهبه ولا يبعد ان العيال لا يوقن الموقرين  
بما يكون هذه اسجوة الالهية سبوة يموت وما يقه على نزلت قال الله عز وجل انما انا جبار قويم

ثم يكتم ثم يرتجون لكن لا تدل اولى كما لا يخفى واما الجواهر المولى وخرق سلطان الارض  
والمسار او القرعة عينه بوجاهة ما يدل عليه قوله الملك وهي من شدة شوقه اليه واما المراد عند البعض  
فانما عرفنا ان ليلة عالم المواد انعمت ملك حصص خمسة الثلث الاول نصف التات وبقية  
والثالث المتوسط اربعة اونها وبقية الطوى في هذا المقام وثلث الاخير حظ الدين ولذلك اطلع  
على المتعبدين وهو في ترتيب طلوع الشمس من شرق في ملك الايام وليلة عالم المواد ثلثة الاخير غروب  
من طلوع الشمس من المغرب لظهور يوم القيمة فلما كان مقام منزل اجرة الانبياء ودرور الدماء  
عليهم اتمامها لافانته الفيوضات المتعلقة بتلك اجرة على منبعا وتشرطها الاخر  
ان يقع اللذاه عين الصباح وعن بعض اهل المعرفة ان الله عز وجل جعل ليل ليلة القدر في كل  
عبادة في ثلث الاخير منه وهو تجدي الارواح الطيبة المدبرة للجسام العنصرية وفي ثلث الوسيط على  
الارواح السخرة وفي ثلث الاول على الارواح البهيمية ثم نهاره ثلثة اشهر ففي ثلث الاول على الدنيا  
اللطيفة التي لا تدركها الابصار وفي الوسيط على الجسام الشفافة وفي ثلث الاخير على الجسام  
الكثيفة ولولا هذه الجليات ما تمت لهم العوذة من تجوز فان استجلب ابدان يكون من مشقة من سيرة  
والمعرفة بالذات لا يمكن ان يكون من غير ذلك الا عن خبر وانما يكون عن سبب الذي لكل سبحانه فتمت العالم الملك  
وتنهم من لا يعلم ذلك فلا يعلم انه سبحانه وهذا الثاني مثل بعض الثقلين واما ما عداها فتم  
عازنون بالجناب والرسول جبايات اوار واما غيرهما فيمنته لا يستلزم الا عن امر المولى

عالم الارواح

كما انظر الله سبحانه في كنه النبي ص الله عليه وسلم العلم ان ظهر الاسباء والاولياء بعد ما  
الدينوى بهما كلام الملكوتية تسكته المورود في الاخبار واذ عنده كنه في البرهان باليقول ان  
ففي الجواهر الدينية عن عطية عن عليهم السلام قال طاف رسول الله بالكرة فاذا آدم بجوار الكون اربابا  
تسلم عليه رسول الله عليه وآله ثم انتهى الى حجر الاسود فاذا نوح بجوار امة رجل طويل مسلم  
عبد رسول الله وقبره ان عليا عليه السلام صين مضية لصفتين عبر الفرات وكان قربان من جبل  
صفتين فاراد الهلوة فلما ادت انطلق بجبل عن ثمانية مضاة ووجهه انصرف على امير المؤمنين  
وقال استلم عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته من حجابي خاتم النبيين وقائد المعجزين  
والاعز المأمور والفاضل الفاضل ثواب الصديقين وسيد الوصيين فقال له امير المؤمنين  
عليك السلام يا اخي شحون بن محزون وعبيد بن جهم روح القدس اخبرني بامر وقبره عن عيادة  
الاسدي قال دخلت على امير المؤمنين عليه السلام وعنده رجل رث الهيئة و امير المؤمنين  
مقبل عليه عليه فلما قام الرجل قلت يا امير المؤمنين من هذا الذي اشغلك عما قال هذا امرى بركا  
وقبره عن ابى ابراهيم قال خرجت مع ابى لبعض امر القلما بزاله الصواب استقبل شيخا  
الرهس والحقية ثم عليه نزل اليه ابى فجعلت سموا يقول له سمعت هذا انتم جعلت في العالم  
طوبى لائم فام الشيخ والنصف وروح ابى فقلت لابي من هذا الشيخ الذي سمعتك يقول له عالم  
تفعله لاحد قال هذا ابى له غير ذلك من الاخبار وقد ضي الوجوه فيما قيل من الكلمات

توز

فقال عليه السلام اجتمعوا ان اركان سليمان بن داود وقلنا نعم فقام وقتنا سنة فمشيت حتى دخلنا الى  
 بيتنا لم نزل قط مشكوك فيه من جميع الفاكهة والانداء تجري والاطيار تعنى فلما نظرت الاطيار الى  
 امير المؤمنين ع جعلت تظلم على راسه واذا نحن بربر عليه شاب منقوع على ظهره كرس في يدنا فقام  
 وعند راسه ثعبان وعند جملته ثعبان فلما نظر الى امير المؤمنين كليا على قدميه يرفغان وجوههما  
 على الراب ثم صار كما التراب هذا باب الدخول في ملكوت الانبياء العزيرة فا  
 سبستان هو ملكوت الان ومن المستبين انه اشهر احوالهم جميع احوال الانبياء الكليات  
 من الطبايع البنائية واهو ائمة فلذلك ذكر في صفة سبستان ان حرمه جميع الفواكه والاطيار  
 فالفواكه هي المعارف الالهية التي يدور منها اهل الرذوق من شجرة التي ليست شجرة قربة  
 ولا غرقة والاطيار هي النفوس الهندسية التي تتكلم في حقها وهي الطير في رضاء هذا العالم  
 والملكوتي الالهي وتسمى بالولوع المعارف والاصناف وخصائص الكائنات الفوايق وتدعوها  
 اشتباكين للآلات مقام الالهي ودرجتها كين الالهي حطاطة القدس والاطيار  
 الطيور فوق راسه اطلاق الاطيار هي الارواح الهندسية المفارقة عن الابدان العنصرية  
 المتعلقة باحوال النورية الملكوتية التي يشعب الى اعضاء وشماريج لا يحصى لاربعين ملكة  
 الارواح بالنسبة الى الروح القدس الذي لا يلام عليه شئ كما الذرات الالهية في اطرافه استراج  
 المستنيرة بنور الصياح اعلم باطراف المعرفة انه قد ذكر في الاخبار ان ارواح المؤمنين

ع

تقدمت

تقدم

تطير في اجفان وفي ظهر الكوفة وان الملكات لطيرون وان لهم اسودون وزغبان وانما ترى قط  
 في فزرس لسوط الائمة عليهم السلام وان ساندتهم واكفهم مشورة من ريش وزغبهم ولم اجد الا ان  
 من ان تعرف ذلك شئ والذئب هو الذي يد في اللذئب هو ان اسرى ذلك ما قد تعرف من ان انكس  
 الهندسية ايها ملكها الملكات بجبالها الفذائية والكسبية ترتقي الازدة العوالم الطيفية  
 وحقيقة اجفان والريش ليست الا ما يمكن من الصعود من دون توسط الذخيرة فاجفان الامين  
 هي المعارف الالهية والاسيرى العباد المعترية الاجاب الربوبية والريش والزغب عبارة  
 عن طليات العلوم والاعمال وجزئياتها اصولها وجزئياتها سببها بقية سببها بالقرية  
 والمتقدم والناظر فالارواح الهندسية بسبب خطاياهم خطيئة اسيرى وبوجوه آخر سقط ريشها  
 الى العالم الذي يعرب من عالمها الا ان وقعت في هذا العالم الاسفل فاعطانا الله  
 القيوم قوى وعضاء والالات تحاكي ريشها وزغبها وجناها بحيث لو سكت سبيل الهداية  
 وصرقتها فما خلقت لصرات ملك القوى والاعضاء جناها وريشها والملكات الملكات  
 لا يوصون الله امرهم ويفعلون ما يريدون بقوا على اجتهاد ريشها وزغبها ما يناسب عالمهم  
 وريشهم وانما اسرى في سقوط الريش والزغب في جوت الائمة فخران احوال العلوية كجبال  
 احاطا الله من القوة والقدرة لما توجهت الى العالم الذي تحت حجبها تقورت هي منس  
 بالحاسن الكمال والصفات بصورة مناسبة لذلك العالم الالهي ان لغير العنصرية

الملك

لا يسمو طرفه كخيال لم يدخل في القوة استحيائه وهكذا فالملك الذي هم من عالم الارض  
 من معدن ايجوه وحب ان يراى بصوره جوازته وعلوها وادكارها وكمالها التي هي من  
 توابعهم وبعدها يقدر ان على ان ياب والمجى بحكم الله تصورت بصورت افعال وارتش في العالم  
 ايجالي بانها سب تلك المرتبة من دون مجاز واستعاره وبكلمة لما جاز الى هذا العالم  
 صار وان سوجودات ذلك العالم وبسبب القوى والكمالات التي يطيرون بها في فضاء  
 القدس صاروا من اصناف الطير وما يزددها من افعال وارتش وطيرها من لم يفهم كذا المخل  
 في سيد العرفاء ومن لم يفهم ذلك لا عماله تلك فاحفظ ذلك فانه من علم الرب  
 واصغر مرتبة لعالمين ثم لما وصل الى صاحب بركة الامام عليه السلام  
 على الكمال دستقر سلطان هذه الكلمة لا يثبت على الاجمال وكسرى كرامته وادبها  
 بنى الله سليمان بن داود عليها ما كان في زمانه من طرفة البصيرة كمالها وحب  
 الملك الذي لا يتقى لاحد ان يالهوا واما كان فتمرت تلك السلطنة في السلاطين والملوك  
 في زمن كورث الاقرب لتمام اقيام عليه السلام على اقصان لا على الكمال وقد عرض ذلك  
 الكمال على اوجه الامم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يقبل واما العبودية وعبادته  
 مدخر للقيام من صفاته اللامع على حرمه وباجته لما كان بنى الله سليمان على كمال السلطنة  
 لان الان كما قلنا خليفة الله في الارض ومن الواجب ان يكون خليفة على صفات الخلف

ذلك العرفاء الذين استحيوا في عالم الارض فالملك الذي هم من عالم الارض

ذلك العالم من استحياءه بانها

سلطان هذا الجهر الرفيع  
 ولقوله كاشف والظيف  
 ولما كان نظره الى ذلك العالم  
 الذي هو باحقيقه سدره  
 المشوي شجرة طوبى اراهم  
 الامام عليه السلام

في الجاه

ومن جملة صفاته عز وجل الملك فلا يبر ان يكون في افراد الان من له سلطنة الكمال  
 الصفات الكماله فاختار الله سليمان لذلك عبادة اختصاصه من افردنا له من اجل  
 سخرا لاجن وانس وسبح والطير والبرح والحيوان كما هو مقتضى اخلاصه الكماله ولما كان في  
 السلطنة تمام امره بالتمام بل النبوة ايضا انما يتقوم بتمامه هو سنة الله بعباده اختصاصه بهم  
 او سلطنة وكان من العجوب سليمان انما هو ذو ذوقه في ظهوره في تلك السلطنة العظمى  
 فلهذا ذلك انما هو بتمامه وكان هو في يد الامام كما هو في اول انجيل جميع هذه الصفات النبوية  
 وسلطانية انما هي بيد الامام عليه السلام وهو مظهرها بل من الله من يشاء فلهذا ذلك ظهر سليمان  
 معزولا عن سلطنة وعن ايجوه ولما كانت تلك السلطنة ونبوته تصورت حقيقة الدنيا  
 الذائقة التي هي اعظم ايجوه الموادية الهلالية فظهرت لهم بصوره الثعبان ولما لم تخلو السلطنة  
 عن طول الابل وهو حمية عظيمة قد نضحت كثير من انبائها آدم فاباليت جافغفرا منهم وكلها انبعاثا  
 غيثان لكن لم يدخل اشرفها في بنى الله سليمان فلهذا ذلك ظهر احد ما من فوق راسه وهو الدنيا  
 حب الدنيا راس كل خطيئة والاخر تحت قدمه لان طول الابل يكون يستقبل ويحتم  
 الاقدام وهذا اشارة الى ان السلطنة النبوية لا تنفك عن نبين انبعاثين فلهذا ذلك ملك  
 كثير من الناس كحسب راسه وطول الابل ولا يبعد ان يكون الثعبانان كمالا في صوره الدنيا  
 احد ما صورتهما ليقرب على ملك سليمان والاخر صورتهما المتأخرة عنه وفي ذلك اشارة الى ان

سليمان لم ينل شيئا منها واما انكيباب النجباءين على قدم الامام فان الدنيا وما فيها  
اقام القوم بوجوده وبنال الغنيص من سحر جوده وان نصارهما وطلوتهما وبيوتهما واما ذناب من شمت  
فبيضا عليه لم واما صير درهما ترايا فظلمه واصل شاة الدنيا للذي سحره المولى وان ملك  
الشيء واما عرت من الراب يستود اليرقال الله ثم مثل الحجة الدنيا كما انزلنا من السماء ناط  
بنبات الارض فاصبح شيئا تزدوه الرياح والله اعلم واحكم فلنقلنا يا ايرالموشين هذا هو  
سليمان بن داود قال نعم هذا نعم ثم اخرج من يده انعام وجعل في يده سليمان ثم قال نعم  
يا سليمان بن داود باذن من يحي الموتى وهي ربيم وهو الله الذي لا اله الا هو اتحي القويم العمار  
رثت ابائي الا اولين قال سليمان الفاسر ثم نسفنا سليمان يقول شمدان لا اله الا هو الله  
وحده لا شريك له وشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين اتحي ليعظه على الدين  
كلمة ولو كره المشركون وشهد انك ومحي رسول الله بين الهادي اتني مست الله ربي عز وجل  
ان اكون من شيعتك ولولا ذلك ما ملكت شيئا قال سليمان ربه فلما سمعت ذلك وثبت  
وقبلت اقدام ايرالموشين عليه لم ثم نام سليمان بها قد ظهر لك ان حجة سليمان  
بل كل شئ في احواله انما هي بانعام وهو حجة الامام عليه لم فلما جعل في يده صارا حيا واما قوله  
باذن من يحي الموتى فكله لا اله الا على ان كل ذلك بعد ربه الله ثم واذن فلما كان هو عليه لم الله  
بيده صورته القدره وكان في تلك عبارة ايضا ثبوت الكثرة ان الله ذلك الوهم

الوهم لقبوله وهو الله متعقباً بذكر التقليل الذي هو نقص في التوحيد ليرزول توهم شركه كما  
ذكر اسحق القويم لنا سبته المقام وهو الاحياء وذكر العقار لبيان انه سبحانه تفرد بذلك فكل  
سوجه وحيث وجده نالك الا وحده وكل حي حين حيرة ميت الا الله اتحي القويم واما  
الربوبية فلما كيد ذلك للتصريح بانه ربوب من الربوبين وهو لولا لا يليق لان يكون رب  
احالين واما شهادة سليمان بالاولوية والاشوة والوصاية فذلك من عين جليته حقيقة  
فطرة حيث ورد ما من نبي بعث الا بالاولوية والاشوة والوصاية فذلك من عين جليته حقيقة  
مأخوذة من الله سبحانه وقد تحقق ان اتحي القويم هو الحق المطلق برابطه فيض الله الاعيان  
ولا فرق في ذلك بين الاكسبنا ومن سواهم الا بانهم يعرفون عن ماخذونه ويعلمون الطريق  
الموصل اليهم الا الله والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة  
اشتباه فذلك ما سول اشراة سبنا والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة والاشوة  
ولولا ذلك ما ملكت شيئا صرح في اذنه ان ملك سليمان من اشرف من شيعته  
من عرف الامام بالمعزة النورية وسائر محبهم انما هو الموالي لا الشيعه وقد اذنه  
قافن لتهنوا وراف قاف فقال ما دراهه ارجون دنيا كل دنيا مثل هذه الدنيا اربعين  
مرة فلما ليف ملكك بذلك فقال كعلي هبته الذي نادى من فيها ويريق السموات  
والارضين قد عرف ان قاف منق ملكك نشوة هذه الدنيا واهبها لربها

على ما روي عنه انه يقول ان خلف هذا النطاق زبرجده خضر، فمن خضر خضر  
استاء قال الراوي قلت وما النطاق قال الحجاب وانه دروازه سد سبعون الف عالم  
من عدد الانس والجن الخضر عن الملكوت ما خلف من كل واحد من العوالم بالحجاب الزنطاق  
لان كل ما في حجاب العالي يترد على الكائن من خلقه على العالي ووجه حجرة النطاق العالي  
يعوالم العوالم المادية وقد عرفت سر حدوث مراتب الاقوال كجلب القرب من تنوع النور  
عنه وباعتبار القرب من ظلمة اجساميات وبعدها واما حضرة الهاء الدنيا كحجرتة فلما  
الاشرا تها هو على كل شكلة المؤثر فيها في اجساميات قال الله تعالى كل عمل على شكلة وصيغ  
اشرا الدنيا انما هو موجود لان فيا لان يكون خضرة الهاء الدنيا وانما بقاها وانا  
اربعين دنيا فمن ظلمة الارز لمعضلة ولم احد من اهل المعرفة من كرم لها وقد نطق بعضهم بالبقا  
وجابر صا وانا شيخ المغربي فقد روي على ذلك عالما انما ولم يفرق بانه قد وصلت معرفتهم الى  
ما سوى ذلك انا جالقا وجابرها فقد روي عن اهل بيت اخبار كثيرة في ذلك  
سنة ما روي عن رونا الصادق عليه السلام انه قال ان الله يدعيني اصبها ما لم يشرق والافرى  
بالغرب يقال لها جابرها واما جالقا طول برية منها ثمان عشرة الف فرسخ في كل فرسخ باب  
يدخلون في كل يوم من كل باب عشرين فارس يخرج منها مثل ذلك ولا يعرج دون الاكل  
يوم القيمة لا يعلمون ان الله خلق آدم ولا الهم ولا الميسر ولا المراهم والله الموح لنا كما ياتونا بالفاخرة في

وجود

دنيا

عزادها

في عزادها انها كطابق بلعنه في عيون واما ان وقارون اخبر وقد عمل القوم ما بين المدينين  
منها على العالم المثال والترتيب على عالم البرزخ وانا العالم الثالث الذي ذكره الشيخ المغربي  
مخيفة ما ذكره من انه فصلت من خميرة الطينة التي خلق آدم منها بقية من فضل الطينة بقية  
اخرى فمن الاله خلقت الخلة وصارت عمة بني آدم في قولها اكرسوا عكم الفحة فانما بعثته  
طينة آدم من البقية الثانية وهي بقدر اسمته خلق الله ارضا واسعة انفسا واسعة الارباب  
كان العرش وما حواه في تلك الارض كلقية في فلاة واسعة واذا ادخلها العارفون اخلوها  
عن هذا اليكده وصلحهم الموكلون في شوق هذه الارض من جواهر تلك الارض مللا للطينة وذكره شيخنا  
ملك الارض بالاسئلة الا نام دانت لا يستعدون من ان يخلق الله من اسمها عالمها الارباب  
على ما ذكره ذلك العارف لان المادة الطينة التوراتية لا يلهيها مقدار ضامن بهي عتها لا يضيف  
بالشعة ولا يبرل لها القول المحض لكل مضر يمكن ان يتحقق في الوجود فلا يتفاد عند ما المقدار  
والكبر من هذا الباب يمكن تصحيح ما ادعاه احد من جملة الكبر في العقول والقران في هذا العالم باراد  
حسب اليها سير درواة شيخ الصالح الحسن بن سليمان في كتاب المنحة نقلا عن كتاب الارباب لسواد  
كل منها باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله يدعيت خلف الجسد ما سيرة ارباب  
للشمس فما قوم لم يسيروا الله قط ولا يرفون لميسر ولا يعلمون خلقهم ليعلمهم في كل حين  
عاشا حتى اليرب التنا الدعاء فاعلمهم رب نورا عن فائدهم في نظره وقيم عبادته ووجهها

ولقد نبهتم ابواب ما بين المصالح الى المصالح ما تفرغتم لخدمتها وشديد لور استواهم  
 لا تحترقتم علكم ايتها الرقيب منهم شر الا ينزع راسهم بسجود طعناهم استبجح بكاسهم الورق ووجههم  
 مشرقا بالنور اذ اراهم اذ انما واحد اطموه وجمعوا اليه واخذوا عن اشره من الارض سركون  
 لهم دوى اذا احتلوا الرشد من دوى الرجح العاصف فيهم باقمه لم يضعوا اسلح من ذكوا في نظر ان  
 قائمنا يدعون ان يريهم اياه وعمر احداهم الف سنة اذ اراهم رايتم اشرجوا والاسكتانه  
 طلب ما يقربهم اليه اذا احتسبنا نطقوا ان ذلك من خطرت اعابهم وكنهه التي تاتيهم فينا لا يكون  
 ولا يقربون تكون كتاب الله كما علمنا هم وان فيما تعلمهم بالوحي على انكس كلفوا به وادركوا فينا  
 عن اشي اذ اورد عليهم من القرن فاذا اجبرناهم به الرشد صدورهم لما سمعوا منا وسئلوا الله  
 طول البقاء وان لا يفقدوا ما يعلمون ان المنة من الله عليهم فيما تعلمهم عظيمه وهم خضعوا الامام  
 اذ اقاموا يسبقون فيها اصحاب صلح منهم ويدعون الله ان يجعلهم من قبضه ليدبره فيهم حول  
 وثمان وادار اى شاب منهم الاصل علس بين يديه بيسته اعبد لا يقوم حتى يامرهم لهم طريقتهم  
 اعلم بين خلق الله ير يد الامام فاذا امرهم الامام بامر قاموا عليه ايداحتى يكون هو  
 الذي يامرهم بغيره لو اتفق وروا على ما بين المشرق والمغرب لا فتموه في ساقه واحدة لا يتخيل  
 احد يدفهم وهم سيوف من حد يد غير هذا احد يد لو قرب احد لهم سيفه جيل القده حتى يعضله بوزنهم  
 الامام السنه والذليل والترك والارزوم وبرد ما بين جابر الى جابلقاء كما يمشان واحدة

الربيع

بالمشرق والامماني

بالمشرق والامماني بالمغرب لا يتوق على اهل دين الا دعواهم الى الله تعالى والاسلام والالاف ان  
 بجزيرة الله عليه وآله من لم يقرب بالاسلام ولم يسلم فسله حتى لا يتقى بين المشرق والمغرب  
 وما دون اسبيل الاما لافرار قوله ونظير من صرح بها ان هذه المدينة غير ما يراها جابلقاء ايضا  
 اكثر او صافها قريب كما ذكره الشيخ الزبيدي في احوال العالم انك فلعلمها هو والله اعلم  
 ثم قوله الحسو باللام ثم اسما وامين المهملتين من الحسن وهو اخذ اشي باستان ولعل المراد  
 هو الاخذ بحسن الاقبال كجهد كانهما اخذوا من لبنا ثم دخلت بجنا العجز وشيد اللاد على  
 من الافعال اي لا يفخذهم احد يد ولا يخرجهم يقال اخذت بالاسم اي افخذته على المفضل فظن  
 فيه وجوه وقوله الاما دون اسبيل الخيل بالذينا وقام على ان يكون من هذا الباب واه  
 صاحبها من الدرجات باسناده عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال سألته عن قول الله  
 عز وجل وكذالك نرى اراهم ملكوت استمدوا الارض قال فقلت مطر قال الارض ترفع  
 يده الا فوق ثم قال ارفع ركبك فرقت راسي فاذا الرقف على حاله قال ثم اخذ بيدي وقام  
 واخر حتى من لبيت الذي كنت فيه واخذتني بيته اخر فقلع ثيابه التي كانت عليه وسكن بها  
 غير ما ثم قال لغرض بصرك فوضعت بصري وقال لا تقع عينك فقلت ما ثم قال انك ادري  
 اين بانت قلت لا جعلت فذكر فقال لانت في الكلمة التي كلفها ذو القربين فقلت له  
 هذا كما تاذق ان اتع عيني فقال لا اتع فانك لا ترى شيئا ففحنت عيني فاذا انما في ظلمة لا ابر

اي اسبيل

نصا

فيها موضع قدم فمما قليلا ودفق فقال اهل بدرى اين انت قلت لا كانت وذهب على عيني  
 ابيوه التي شرب منها اخره فترتب وشربت انا وخرخسان ذلك العالم الى العالم افرسكنا فيه  
 فرأيتها كهيئة عالمنا في منامة وما كنت داهية ثم فرخنا الى عالم ثالث كهيئة الاول انا في منامة  
 خمسة عوالم قال ثم قال هذه ملكوت الارض لم ير يا ابراهيم وانا راى ملكوت السموات والارض  
 ودى اثني عشر عالما كل عالم على هيئة ما رايت كلما مضى من الامم سكن احد هذه العوالم حتى يكون اهلهم  
 القائم في عالمنا الذي نحن ساكنون به ثم قال غرضي ليعبركم ففقت ليعبري ثم اخذ بيدي فاذا  
 نحن في البيت الذي خرجنا من فرج تلك الاشباب بسبب اني كنت عليه عدنا الى مناسنا  
 فقلت جعلت فداك كم مضى من انما قال اثلثت لعلنا  
 يا قلنا من ان عالم ثالث غير جابر با وجابلقا وعندي ان عين الحيوة التي كانت في العالم  
 من تلك العوالم الاثني عشر في دلائل سوان ابراهيم من عليه لم لان مجزتها تحمل الحيوة  
 الايدى تدعى الموالاة لا يموت ولا يحيى ولعل شر بها لا فاداه الحيوة التي توتير شرط لبرايه  
 اقلها الارتماس فيها كما وقع الغرض دون الراوى والعالم الثاني هي ملكة مونا اسكن عليه السلام  
 والعالم الثالث الذي كهيئة الاولين سلطته مونا يحيى عليه السلام والعالم الرابع من مونا  
 السحاب عليه السلام وتمام حوضنا الامام فتمت عليه السلام قوله هو اثني عشر القير رابع الى ملكوت الارض  
 الذي لراه خمسة منها واما تحقيق البواقي في سلسلة الموقية لم يدغلنا ما درست ذلك ما قبلتينا

تجربة

باب

بالاربعين العالمة في بعض سفورنا من ان الكمال عالم ربسه مثل على العرش والكر  
 والسمو والارض وكل ما فيهما من الوجود من هذا التسبيح امر اخبرته وان بعد رب اربابها  
 واقترف المل كحسنة فيها حديث شيا وهذه العوالم في ستة العوالم ايضا هي العوالم الاثني عشر  
 على ستة الابد المذكورة لسان براتبهم عليهم السلام وسير التور المحرى فيها على ما في اتصال الشيخين في  
 من اخبر الطويل من على ما لم حيث قال ان الله خلق نور محمدا لله عليه السلام قبل ان يخلق سائر  
 والارض والعرش والكرسي الى ان قال وخلق الله عز وجل في عشرين يوما ثم خلق في جبال القدر في  
 عشرين سنة وهكذا يتمثل في الحجب التي بعثت انصر عدد اسنين بحسبه وقد قلنا هذا الخبر بما  
 في كتابنا شرح التوحيد في تفسير آية الموز تحت ذلك امر اخبرته وانوار شريفه وباجل هذه  
 العوالم غير الاربعين التي ذكر في هذا الخبر الذي نحن لصد وشرفه فنبصر وانا حديث  
 الاربعين وانا قد در بطريق مختلفة وعبارة استفادته فمهما در في لسان الدرر بانساره  
 عن ابي عبد الله عليه السلام قال لرجل جعلت فداك هذه قبة آدم قال نعم وفي قبة كثيرة ان خلف  
 منكم بقدر التسعة وثلاثين سوارا رضاء رضاء مملوة من قبايب تفتنون بزهارها بانساره عن جابر بن  
 ابي جعفر عليه السلام قال سمعت يقول ان در ايشكم هذه الاربين شمس ما بين شمس ايشس اربعون  
 عالما فيها خلق كثير يا عيون ان الله خلق ادم ام خلقه وان من دراهم كره هذا الاربين قمر ما بين  
 قمر الاربين عواما فيها خلق كثير يا عيون ان الله خلق ادم ام خلقه ويقيب من ذلك

تجربة



مادى عن ابن عباس عن امير المؤمنين عليه السلام قال من دراهمه الافاق عالما لا يملك غيرى وانا اخضعه لبادراة وعللى به كعللى به بنياكم هذه وانا اخضعه لشمسك عليها ولواروت ان اعزب الدنيا باسرا و استسما استسما والارضين في اقل من طرفه عين لعلت لما عندي من الاسم الا اعظم وانا الاله العظيم والمعجزى الباهر وفي البصائر يسناوه عن ابان بن تغلب قال كنت عند ابى عبد الله عليه السلام فدخل عليه رجل من اهل اليمن فقال لي يا ابا عبد الله عمن علمك عمارة قال نعم قال فابعث من علم عالمك قال ليس بامرئ من نبي في ارض ولا في البحر ولا في الارض فقال ابو عبد الله عالم المدينة اعلم من عالمك قال فابعث من علم عالم المدينة قال ليس بامرئ من انهار سيرة ائمة حتى يقطع اثني عشر الف عام ثم علم عالمك هذا ما يعلمون ان الله خلق آدم ولا يسقط قال في غير ذلك قال نعم ما اقرض عليهم الا و لا يتنا و البراءة من عدائنا وفي جمل خرم ما يقرب من هذا الا انه قال يقطع اثني عشر الف عام و اثني عشر مائة و اثني عشر مائة و اثني عشر مائة و اثني عشر مائة و اثني عشر مائة و اثني عشر مائة و الذي اقتبسته ناس من سكرة انوار الائمة لا يظهر وهو ما ذكره لك على الحال فان تقصيرك من الحال او لا يسع المجال و بان ذلك ان تعلم ان الدنيا انما هي القياس الا ان كان كمال الافرة افره لا يصل هذا الشق والافلا يقرب من الله فرب ولا يعيد ولا يخرج عليه حال بعد حال ولا تختلف عنده تجدد واحوال و ما الدنيا و ايقن الافرة عند قلب كل ذلك في مرتبة الرتبة لعلت سجاها و الافرة عند ربك للقيتين من البين ان ملك المرتبة انما ظهورها انما موجود الا ان ثم ان من بين

مراتب العبودية

عبد الرحمن

عبد الرحمن و باقر سمعت من اقران ان العيون مات الربانية على احتياقي الوجودية بحسب اعتبارها الذاتية و لكن تبدي وان الغرض من حيث هو وجود من حيث هو هذا الا اننا لا نقتصر بصوره دون صورة انما يتصور بصور العوالم من حين تنزل من سماء العالم العلوي الى ان يظهر في الموطن السفلي و ثم ان الامور المقررة بالبرهان والعيان فعلى هذه الامور فمن حين ابتداء التمييز الطنينة الا و من حيث سبب احتياقي الكيانية ان بقاء وجوده في انظر و ايمان و لما كان ذلك في اربعين مائة و كان في كل صاع قطع الشمس الغرض الا ان كل ليلة تشرق في كل ليلة تشرق نجوم الانوار الربانية لترتبة هذه الاشياء التي تسمى فلا تخرج ان يتصور تلك الانوار المضافة بالصوره الذاتية و صور ما يتبعها من الكائنات في كل مرتبة من الاربعة العنصرية فكل صاع يظهر على كماله و سواها و يتحقق و بان بقا طيبه ما فيها من الانوار و تواجده و يظهر مع الاربعة من انوارهم بالصوره المناسبة لتلك المرتبة و ذلك في كل يوم من تلك الاربعة لطرف هذه احتياقي على ملك الطنينة الشرفية فيتحقق عالم شتم على النور و الكرى و الكرم و الارض و ما فيها في حده المشاق في كل يوم من ملك اليا من آدم و من الاربعة جميعا فالما نحو من انوارها الصوره الفاضله لغيره و هي في ذلك الا من الله و الاربعة فلما ظهرت تلك الدنيا و ذلك العلم في يوم من تلك اليا لم يكن انوارها و اذرت عن الاربعة خلق في الدنيا قلنا هو ملكوت الحققة انما تبديتها في نظره و اخرى و عالم اخرى في اليوم الاقران ان تيمم الاربعون ثم الحكم تمام الاربعة ظهرت تلك الاشياء الاربعة التي نحن فيها كما در في جزاء اخر قال لم يزل في انوار

ملك العوالم اضر هو كلاً الا دسبين وما حققنا لمهر ملك ان هو لمن اخذ المشاق اربعون  
سوطنا كما انظر كثر ما من كلام ارباب العرفان من تصحيم تعدد سوا من است بر كيم وحكي بعضهم  
انهم راى اكثر ما وكان في ذكره وعن بعضهم ان سابع تلك الكلمات واقع في زمانه وانهم سمع في ذلك  
الان ولا عظم ملكك الاطلاع على ان تترك ذلك جمل لبا اننا سمعنا وقد رت على بعض  
اشق الملكوت وبما جعله اضع لك ايضا عدد الاربعين في العوالم كما وردت في الاخبار المعتبرة  
ويقال التعقيب بعد الدنيا كما في الخبر الذي نحن في سائر ما عرفت من ان الدنيا انما هي دنيا يوجد الان  
ولما كان الامر الفاضل من العوالم العلوى انما ينزل سماء بل في فوق السبعين مرتبة وبعدها اجابا  
في عدد لا يعلمها الا الله وخوام خلقه وقد بينا ان ذلك الغيب اذا اشتغل يتصور بعبارة الان  
وصور ما يتبعه الان من جميع الاكوان الا ان يصل العالم اخر وشهادته فصور ملك الاربعين دنيا  
سجبان يكون في كل حجاب وفي كل سماء ملك العدد ولو جوب تباير اشكال في كل مرتبة من المراتب  
المتتالية فبالنظر الى هذه الاجزاء ورد الالف وضمعا في عدد ملك العوالم كما سمعت في بعض  
الاجزاء ثم لما كانت ثمس القوم الاصل الاخطان في تدبير العوالم الوجودية وتبنيها وورد في بعض  
من الاخبار ان عدد ان خلق هذا المشرق والعرب اربعين ثمس اذ تسعة وثلاثين سوا وقد عرفت  
من العوالم الاثني عشر واثنا عشر ومقام الاثني عشر واما العالم الواحد الذي قاله  
اسير السوسين عليه السلام انه لا يصل اليه غيره فهو عالم الكعبة المحمية الذي لا يشركه في احد سوى الذي

عنه

الى السوسين من اصحاب السنين واما على الاحتمال ان فيهما بالقياس الى المقربين فبقصر  
وهما اللذان المتفقان لا تقاها اذا انضاف اليها عقاد واختاد وعقود الطهور  
بالعكس المتعلقان وانما في كل منهما براسة هما المرجحان هذا اللفظ يحمل وجهين على ما سبق  
في تجنيد والذين الا ان يكون المراد انهما المرجحان للخص من المتعلقين والموصلين وان  
لم يلقيا بالمقربين وانما في ان يكون لهما شيطانان الباطل من العبد من قوله لهما  
اختامة ومن تجنيد المعدة لاهل سابقه اذا اخذ على الافراد وهما المرجحان للخص من النجاة اذا  
انقاد جميعا وقد عرفت ان المجموع هو الا انما الحاصل وفي كل من اللفظ شارة بغيره لا قوة  
هذا الاحتمال حيث قال ما شيطانان اللذان ككلاهما المرجحان ولم يقل كل منهما جوفه فبشر  
ولف بارتعاش اي باقلنا من الحكم للظهور والظهور واجتماعها حيث عبر عنها بالبحرين ومن  
اجتماعها بالمجموع في موضع وفي آخرها باللقاء والاختلاط حيث قال غرضنا في سورة الرحمن  
سبح الرحمن لييقين اي جندهما لا يلبس احدنا بالآخر والمعنى ضلوا الظهور والظهور وبعين  
الغري الوحده وكثرة وبعينها بالثبوت العذب السحر المالم وفي مناقب محمد بن ابي ثوبان  
عن ابي عبد الله في قوله سبحانه الرحمن لييقين قال علي وفاطمة سحران عيمقان لا ينبغي احدنا على  
صاحبنا سحر وهذا يرجع الى ما قلنا من الظهور والظهور فان الظهور لا يقبل استراد والظهور للكرة  
لذلك ورد ان فاطمة هي ليلة القدر وهذا سر لا يرضى في ذكرنا اكثر مما ذكرنا وقد  
اشرنا الى المعنى هنا في شرحنا للكتاب التوحيد لصدوق لفظه سحران سحران لا ينبغي احدنا

البرزخ بين شيئين والراد انهما سادبان بحيث لا يغلب الظن على الباطن وكذا العكس لا ينبغي عقاب  
 رجحان احد ما على الآخر مثل ان يعتقد ان المنور غلب الظن كما يراه طائفة او الظن به من المنور  
 كما يراه جماعة او ان المنور شيىء والظن به شئ بل هو محل برهنة بعين الباطن والعكس اول  
 بنفسه اشرف بعكس الظن من حيث الظن به المنور وفيه من حيث بعينه وبعده من حيث  
 لا شئ اخر غيرهما فقول اول الاخر والظن والباطن فبما يقول الظالمون والعاقلون عقابا  
 رداية عندهم ذكر ما هم من انما ثوبت في قوله سبحانه برزخ لا يسعها البرزخ رسول الله  
 قول ذلك لا يجمع بحري لظهور الظنون وبرزخ عالمي الوجود لا يمكن ومنه صفتي اكل  
 واكله ومرتب جميع صفات الكمال وظهر الاسم اجمع الذي هو اكله كاد ان يغيب  
 الباطن بعقل الظاهر ونقل منها قوله نعم هو رسول الله وقوله نعم انك اعلى خلق عظيم  
 اخبر العاقل كان خلقه ابراهيم ولا ريب ان العرف هو كتاب الحكام مع دنه آدم من دونه تحت  
 لواعي ولواذ لواء اسود وهو اجتماع صفات الكمال والمجد وعندي جهات على هذا المقام  
 برهان قويم وطريق مستقيم ذكرته في شرح التوحيد باقتناء له جواب ياتي سواء ذلك اي هذا الذي  
 اعذناك هو جواب سواء ذلك التي بعيت عند اجواب المجل عن سواء ذلك الاخير كما تطالع  
 عليه في الاشارة شمس شمس في مندا زفير لان الشيق ترد بنفسه كما يفعله الوجود المنعم  
 والزفير اخراج نفس كذا في المجل الفقرة قول در بايتم عمل الشيق في الهوت العاقد كانه  
 المراد منها واذ قد بلغنا هذا المبلغ في شرح اللفاظ فلما خذني ذكر القواعد لالاعار

البهاوي

والله

والله المستعان  
 اعلم ان استيفد من كلام الامام في تحقيق الكفر هو  
 اجواب عن جميع الاشياء الموردة في السؤال الاول فباخرى ان لفصل القول في  
 على اصبحت ناس من سكرة انوارهم صلواته الله عليهم تطير بعض اسرارهم فيقول ان اكل  
 سال اول الكفر والايان بقوله ما الكفر والانا ما سحوا على ما افاد الامام هو ان الكفر عقاب  
 ان يرب شيىء من الظن والباطن والعين في سواد او عالم من العوالم الوجودية او مرتبة  
 المراتب اليهودية او ذرة من كلاله الدقائق او حقيقة من الحقائق او عين من صفاته  
 احسن اذ لا يغيب عن ركب من شقال ذرة في الارض ولا في سماء كما لا يغيب عن علم  
 شقال فبها كما قص مخبرين الامرين قرأته المجد المنزل على رسول الثقلين امام العالمين والايان  
 فهو تصديق بان الله صل صلته هو الموجود الحق والاشرب المتحقق وما سواه هالك الجليل لا  
 وايد الماشتم راسخة اثبت الوجود وما كتبت في ناصية مكانة شهروا الله هو الظن الباطن  
 وهو الاول الاخر وان له الاسماء احسن في الصفات العليا لا يشرك فيها غيره نعم ثم عقابا  
 ذلك من القول بالملكية والكتب والرسائل الملكت وعدم التفرقة بينهم على معين بل كانهم قاط  
 الدائرة او كما حلقه المعرفة والاصحاب الدائرة فهو يستعيد الاولين والآخرين وتام  
 عدة الكسطين بعد اقيم عليه الرجحان وقد كشفت ارباب العيان وفرسته اهل الايمان  
 وما يناسال عن الكفر من اجاب عنه الامام هو في ثقلين من دون رزني لبيان بان الكفر  
 ها الكفر بالله والكفر بشيخان المبنى الذي ذكرنا في السبان وما ناسل عن اجابة وزير الاما

الله

وفاهم نفس الرسالة وضم امر الكيا  
 والاحرفه كما يربل مع تلك الاعا  
 العليسا

من شأنه و اجاب على ما هو استفاد من كلام الامام عليه السلام ان تخيرت الحقيقة التي تخلص عن بقية  
الكفرين والتوحيد انما للاعلى الكونين و رتبة الكل من الله و بالله و الله و الله و الله ان من نورا  
واصاحقا كما يحرم حول القدره الكثرة و صيرورة اعيد كجس لا يرى شيئا الا ويرى الله قبله و لذ  
وروني ان شرف شوبات الاعمال كلها الا الله و في اعظم نوادر الخلق لصفات الله انظر الى  
و اجاب عن شبهة الموقنين انظر الى وجه الله ذي الكلال و الرجح الاسبغ الكل بالكل و تقرب اليه بالاقبال  
و الخلق لصفات اخرى لا يتصل بشيء من جملة ما بين الذي هو سببه و كل حسن و جمال عدم رتبة ما  
اخرى المتعال بل عدم ظهوره بالبال مقدور و في الكافي عن الصادق مخبرين بحرم ان قال لو علم الانسان  
فصل سره الله تعلم مائة و اربعين مائة من الاعداد من زهرة الآخرة التي نادى فيها و كانت في انام  
اقل عندكم عما يطونه بارجلهم و تمنعوا معرفة الله و كذا و جهالة من لم يزل في رذات اجنان  
مع ادب الله و في الصابرة الدرجات شخنة القمي رة عن تغرين سويد قال سالت ابا عبد الله عليه السلام  
عن قول الله تعلم و ظل ممدودا و اسلوب فالكلمة كثيرة لا تقطع و لا عمرة و قال يا فخر الله و الله حريش  
الانس انما هو العالم و يخرج منه شجرة و اما انما زعموا انها باحد العين و حصول فعلية اشياء و بعد  
من الله و دعوات المعارف الحقيقية و الكمال لا يتحقق من العلم بالله و صفاته و معرفة طائفة و كسبه و رسله  
و اليوم الاخر و نوح العقاب بالباطل و مضادة للمعارف الحقيقية اعادنا الله منها بفضل و رحمة  
سئل عن شيطانين و اجاب ان احد هما سوى الله عيبت ما عرفها و تعادتها و ظهور الغرور سوى  
و اما الاخر فهو ما سواه ايقم عقابا و ظهر اخرى على ما كل الاشياء و تعادها ما سواه و تعادها سببها كالعالم

في

فخفي المعروف به نعم و قد نقل عن ذكر المجلس ما انتهى الى ذلك حيث زعموا ان الله تم تعلقه في نفسه  
قبل خلق العالم انه لو كان له شراخ كيف يكون و هذه فكرة روية خلق الله منها ما شاء الله عز وجل  
اهم من و قد عرف ان ذلك كقراي طائفة من الاسماوية و غيرهم و ان من مدارسة الرتبة انما هي  
الالهية و باقية الحسن الا ان رتبة قد تبار من هذا الكفر و راي ان الله هو الظاهر و الباطن و انه اولى بكل  
من رتبة و ان ما سواه هالك بالجل بذاته و بكنيته هذا ما ظهر لمن جوارب عن الجلال الا ان الغيب هو  
العلا الاجل في تحقيق اجواب الشاهد و كشف حقائقه على الوجه الذي فيه  
شرفه اعلم ان ملكة المرأة الثانية سال اولاعن الواحد اكثر و اجاب عنه  
انه اعداد الاول العجزة في بعض الامم كالتا بالحق و العالم العلوي و في اجوبت بالجزء  
الطري و نور الانوار و عالم الاسماء و الصفات و مرتبة الواسطة و العالم الالهي و مثل التورية  
الغيبية ذلك من التبريت اللاتجيد و الدليل على ذلك من و هي بين نقل و عقل انا انما نقصد  
و روي عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم ان الله خلق خلقا من نار و خلق من خلق  
ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال خلق الله عز وجل لعقل قال خلقه كماله و روي عن الصادق  
و من لم يخلق اليوم القيمة و الكل آدمي راس من راس و بعد العقل و اسم ذلك الانسان  
على وجه ذلك الراس مكتوب و على كل وجهه مكتوب لا يشف ذلك استر من ذلك و لا يراه  
حتى يطلع ذلك المولود و يطلع احد الرقاب او احد رفاذ المبع كشف ذلك استر فرفع في  
قبل ذلك الا ان نور فقيه الغرورية و استر و اجيد و الردي الا و مثل العقل في القلب كمثل

التراب في الميت صدق رسول الله  
أول عشر عن الحقيقة العقلية التي لكل شيء  
في عالم العقل وعقل الكل لا سم وهو الاسم الالهي الذي يتركب من موجود يكون تحت حيزية عن  
تطورها كجسوة أفعال التي تتنزهها بالستر وعن ظهور المادة العقلية التي هي النفس  
المنطقية من حيث بدو ظهورها عقداً يمولانها بالثبوت حين التولد وعن اليكج لا العقل  
بالملكة بالبلوغ التي لا رجال وهو يخرج عن المنى بالفتح كما ان بلوغ اليها يخرج عن المنى بالفتح وعن  
أفعالها واستفادتها من اجور لعقل الفرض وهو مرتبة لعقل استفادته بروج النور في العقل  
وعن مرتبة لعقل وصيرورة النفس عقداً محضاً بقوله فيقدم الفرضية والسنه وغيرهما ولكن ان يكون  
كشف استراد ان البلوغ شارة الاماذه لبعض من ان نفس الناطقة اما الفرض للبلوغ  
حين بالذم يبلغ الرجال لا لكل احد بل في هذا استخراج من حسن تعبير من مده العقل مع شدة  
الطوره واستماله على جميع أفعال الوجودية شتمه الالهي اعطيا خارجا عن فهم اجسام من  
التعريف بالوجود الاسمي ككتابة الاسم ووجوده سراً بهر لعقول وعجز الفحول والنعرض من  
ذكر ما في من الاسرار ويجعلها تحت الاستماع في ان يشيها للمبلغ الاحرار اما العقل فلما  
تعرضنا بفضل الله وعند انامل الهدا وشر ذن من المتأخرين ودليل من الاخر من الكاثير  
اهل الله المحققين بالبراهين القاطنة التي لا يحوم حومها بشبهة ان العقل بل كل بسيط عقلي  
مع وحدته ليس بيطه بل طه الحقيقة لكل الاشياء العقلية التي وهما ودره تجو على وشمال عقلي لا  
يعرفه الا الاستحون وسيجي البرهان الذي هو ان الله الاله في حكمة في كلام العرفاء والافاضة الى ذلك

الاركان

وغيره استيناف في كلام معلم الحكماء لشرح الاله وتوحيات منها ما قال في الميراث من كتاب  
الاركان في معرفة البرهانية بحجته والعبارة ونقول ان في العقل الاول جميع الاشياء التي لا يتم  
التصوره وانما فعل تلك البرهانية وحالاتها مع الاشياء بعد شي بل كل كلامها مفاد فقه وحجته  
استمر في اول هذا الكلام مما يلحق به ان يكون شرحا لبعض ما في حديث خير الامم ومنها ما قال  
في الميراث من هذا الكتاب مع كلامه في ذكر الاشياء يكون واحدا ولا واحد الى ان قال  
وكذا لعقل واحد وهو كونه ليس كونه اياها حتى بل كونه بار في كلمة تقوى على ان تفعل شيئا  
وهو ذو عقل واحد غير ان شكله عقلي وانما يكون محدد والشكله من ذلك الشكل ينبعث  
جميع الاشكال الباطنية والظاهرة ومنها ما قال في الميراث انه وانما العقل اذا التي يصير على  
ذاته وعلى الاشياء لا يتحرك لان فيه جميع الاشياء وهو شئ واحد كما قلنا مراراً انتهت بكلمة الشريعة  
في انه سأل عن الكثرة المشوحد واجواب انه هي نفس الكليات الالهية المترتبة  
لجميع النفوس الكلية والبرهانية المترتبة كقوة العوالم العقلية والاشياء مترتبة باللائق بها حسن  
كل فلق مترتبة على تلك الاشياء الالهية كالعقل سارة العلوم والآفاق والديه ووجه شرحها مع  
كثرة قواها وانما يعملها مع وحدته وانما واحد ما تلك القوى او لكثرة النفوس لترتبه عنها  
مع باطنها بحيث هي مع تلك اشياء كثيرة شئ واحد على ما يراه الا واحد وكثرة سيره في  
المراتب والنزواتية والصفوة وتقتن ظهورها في سلسلة اليدوية والعمودية الى ان يتأخر مع  
الذي هو صفا منه بدو تاو اليرعودا واما وجه تعبير عن العقل بالواحد لكثرة عن نفس

الاركان

الاركان

بالمتحدة فان العقل اقرب الى مرتبة الاحدية اقل من حيث الوجود وادنى من كبرياء القدر  
 والوحدانية من كبرياء القدر بل هو عبارة عن المرتبة الواحدة المتأخرة لمرتبة الاحدية وعبارة اخرى  
 هو عالم الاسماء والصفات الالهية بمطالع علماء الطريقة عجب تبارك الاعاظم وحسب الاشكال على  
 حقيقة الاشياء والاسماء والصفات الالهية متعاقب الاسماء وعند تمام اكثرها يعرف وانما النفس فلما كانت  
 من سلك تعرف من بطن الوحدة فربما جعلت من غير كون مثل تلك المتأخرة بل هي اسفل من المرتبة  
 والحق لما كانت نفس تفعل في المادة وهي ما يفرزها الكثرة وتقسيمها كما يفعل القوى والآلهة المتفردة  
 القوى من الكثرة وان كانت بالاسماء والكيفية فمن ذلك يعرفها الكثرة والوحدانية  
 التوحيد بمسار ترجع هي التي سير الاوزان العقل الكل الذي صدرت منه وانا  
 سر العجز عن العقل بالوحدانية عن النفس والوحدانية العقل والوحدانية حقيقة جمعية واقية لانه  
 صدر عن الواحد حتى المحض بالوحدانية الغير العدمية التي هي سبب الوحدانية العدمية نسبتا لها من  
 في المقامات انه لا خصوصية شيء دون شيء في العدمية من كونه والآن ان يكون فيه سبحانه وجهته  
 وحيث وحيث وقد ثبت ان القواضع البرهانية ان ليس فيه جهته وجهته ولا حيز وحيز من  
 جميع الجهات من دون كثرته ولا تعدد استبار وان لا تخلف نسبة غير شيا بالقرابة  
 عن الاشياء وان ذلك من المتوحد عند العقل وهو متضاد في جناس الاشياء والاولى حيز  
 ناصية ابن سينا في القرب العدمية لم يرب منه ترتيب ولم يعبده بعبادة غيره ذلك  
 كما لا يخفى على شيوخ اللادار والاخبار ثم انه مما فرغ عنه في كلمة المتأخرة ان الواحد لا يصير

مع سائر كبرياء القدر كالكثرة والوحدانية

خاف

ليل

من جهة واحدة الا الواحد بل ذلك عند نظر العرفان في مدعى عاصده الكلم الفرقان قال تم  
 وما امرنا الا واحدة وفي الاخبار ما يكاد يمتد ان المعنى ان الله عز وجل خلق اول الامر واحدا في  
 شيء كان على اختلاف التعريف ثم خلق من الاشياء وذلك كما يصرح فيما ادقنا ثم من  
 استبين انهم انه ليس شيء حرا بالعدم وعنه نعم العقل اذ النفس فخلها في المادة فخلها  
 تكون المادة فخلها والاهل يتبعها وكذا المادة اذ لا يتاني منها اصله المتوحد اذ وجودها  
 بالمادة فكيف يكون فاعلمها وحسب ما فرغ عن المادة المتوحد فخلها في شيء منها باول صادر عن  
 المبدء وبقية ان يكون العقل هو الصادر الاول فلو لم يكن العقل كل الاشياء لم يكن من صدره وعنه  
 ان يكون كسائر جهته من حيث نسبة اليه دون ما سواه وقد احتمل ذلك كما قلنا في حيز  
 بالضرورة ان يكون هو كل الاشياء وهذا البرهان يفتقر على وحدة العقل مع كثرته بوجه واحد  
 يفرض عن الله نعم الا ان يوجد ذلك وحده في الكلام اعلم الاول ما يمكن ان يرجع اليه في قوله  
 في قوله جاعل سائر وعلمه فلي كان في المبدء الاول واحدا عنهما انجبت من الاشياء  
 اشبهه وبما جعله المبدء الكثرة التي فعلها في العقل كما لكثرة التي هناك حاشا من ذلك بل هو في  
 كمال السبب وجميع الجمعية وهذا الوحدانية وانا الكثرة بلمية في ذات العقل بل كثرته بعيد  
 الذات وانا البارى العليم فله كثرته وعنه مبدء لاني الذات وجميع الذات اول العبد الذات  
 وذلك من علمه كثرته في نفسه فلما كانت متكثرة القوي متفنتة الا فاعلم من  
 حيث شانه في خلقه بسبب ذلك وهو هادي اليهم مبدء الاشياء ومنها ظهرت الالهية

كما تشير اليه في كلمة القديس من ان النفس عند تحرك واحد عقل ساكن فالكلية فيها مع الذات  
 لا في الذات والوحدة فيها باعتبار اصلها من جهة احد ما في اشياء اخرى وارجوها الى صلها  
 كما بينا وما يؤكد ما قلنا ويؤيد ما استنما روي عن ابي الحسن عليه السلام انه قال في جواب  
 عن النفس فقال عن اي النفس سئل فقال يا مولاي بل النفس نفس عديدة فقال نفس مستبينة  
 وحسية حرة ابنة ذواتها طرفة شبه الهية كلكية قال يا مولاي ما البناستية قال قوة صلها الطبع الار  
 بدو ايجادها عند سقطة اظفر من تلك اليد ما وتجانس لطائف الاعنفة فعلها المتولد الزيادة في اجسامها  
 اختلف المتولدات فاذا انفارقت قوة ملكية وحرارة غريزية صلها الا فذلك بدو ايجادها عند الولادة  
 اجسامية فعلها القوة والذكور والظلم والغشم الغيرة سباب الاموال في الشهوة الذبوية من سبب  
 فراقها اختلف المتولدات فاذا انفارقت عادة الامانة بدات عودها رجوعا لعود مجاورة مقدمتها  
 وبسبب فعلها وجودها فيصير كاشفا للنفس ان القوة العنسية قال في قوة لا يوتيه بدو ايجادها  
 عند الولادة الذبوية عرفها اعدوم حقيقة انه هبة موادنا اما بعد العقلية فعلها المعارف  
 الربانية ونسب راقها تحلل الالاجسامية فاذا انفارقت عادة الامانة عود مجاورة لعودها رجوع  
 فقال النفس اللدنية هبة الملكوتية فقال في قوة لا يوتيه وجوهه بسبب حية الذات صلها  
 العقل منه بدت وعنده دعت والبروت وسارة دعوتها الميراث الكلت وسبب منه بدت  
 الوجدية واليهما تعود بالكمال فهي ات العليا وشجرة طوبى وسدره اشهى ونبته المادى من عرفها  
 لم تبق ابدان صلها من غري فقال العقل قال في وجودها وعلاقتها بالاشياء من مع

كانت الامانة بدت عودها رجوعا لعودها في القوة العقلية

بالها

جهاتها عارفت بشي قبل كونه منوعدة للوجود ومنها لمطالبا صدق ولا الله  
 حاشي ان اجرة على تفسيره في الخبر ونسرا لاسرار التي في ذلك الا ان كان تعرض لشقها ولا  
 بعض الالفاظ لاجل استنباط الالفاظ فقول في النفس اجسامية بدو ايجادها عند الولادة اجسامية  
 لعلم ارا وبيان بالولادة اجسامية هي تمامية جسم اجناب في الرحم بعد انقضاء تلك القوة وهي  
 في حقيقة تولد تكون الاعضاء والقوى اجسامية عند ما يقبل يستعد لانقضاء الروح اجسامية  
 وظهره من مكان استا اكرم لظلمانه وهو صفو اسرار العنزة التي فانتهت من الكوكب هي من  
 جنس الاجرام العلوية كما هو من سبب اسطوره من تابعها وانما عبر عن هذه الانقضاء التي تكون معدي  
 اربعة اشهر من سقطة الطرفة لانها سبب ولادة اجسامية ولا يستعمل الولادة في غير كون قول في النفس  
 انما طرفة بدو ايجادها عند الولادة الذبوية ارا وبعث تولد المولود من الرحم عند النجاس وقد فرغت  
 ان هذا كرمه اذ ظهر العقل المولود في قوله متوقفا اعدوم حقيقة معناه من المعصية عند العهدة  
 او انما انساب عند اجسامية ذلك النفس محل للصورة العقلية عند تولد انما في تفسيرهم  
 ذلك بعد نقص ما في ايدي الظاهرين من اكملها باصلين شريطين برهانين عند بعض علماء  
 المسكين احد هما ان العقل كما نرى اشياء من ولا ما رواه الشيخ صالح الا شريطين من القول  
 بالبحرول وغيرهما من ذهابه ان باب الفصول بل انما هو يرجع الى النفس التي اهلها العقلية التي هي من  
 تلك الاجسامية على ما حققنا في بعض مسائلنا على الاشياء وبعبارته بوقوعها على بطن الانسان عند  
 في ذاتها كما ان ادراكها الحس انما هو بطلوعها وشره قدام من اقول القوي وشره انما من شر

شيئا

اخرى

الاتحاد شيابك الادوية ووزن اسواس ودر دوشن هو الا اسواس وديو تو عها  
على ظواهر الاجرام ووسط اجرام واتها تفعل هذين الاسرين اي العقل والاسر بوجه واحد  
في نفس ذاتها واما الكثرة وقع في الاتا لوقوعها في موطن كثيرة والانف ما نظير ذلك  
هذه النفس الموضعية وشروطها من الكرى العديده وتيسر وحدتها العديده واما انما العلم  
لا يكون الا بالاتحاد بناء على ما قلنا من كون النفس كل شيئا على نحو معرفة العرفاء فعلى هذين  
الاسلين يصح كون العلوم الحقيقية محل النفس الكلية وهو الهمما بحقيقة الاتها المثلث علمي كما في نفسها  
توحيث الذاتها هي من حيث كونها طائفة غير ثابتة في طوبى كونها طائفة من  
بعض العوائق فوقت على ذلك الاسل الذي هو وجودها العقلية فمخارج المعقولان هذه الاشياء  
محلها وهو الوجود ما واما كونها مادة ملك النفس الشريفة هي انما بيدها العقلية فذلك النفس  
صادرة عن العقل بل النفس عقلية لصورته الشوق والاشية كما هو الحق فعلى ذلك لا ريب ان العقل  
هو الامل والنفس هي الظاهرة اما على الاول فذلك العلم بالملحول والاعلى انما في ذلك لا يخفى  
يكون العقل منزلة المادة والنفس منزلة الصورة واما غير عن المادة بصيغة الجمع لان المدد الى  
يصل النفس انما نادوا بالاشقات العقلية تميزه الهمما والامم التي هي قطعاً قوله  
بما ذكره وهو كون العود في الاولين بطريق الممازجة وفي الثالث بخر الممازجة ولم يتعرض في الرابع  
للعود صله هو ان يقين انما يكونان من اجسام الطيفية على ما نذكر من خبره وهو عند رباب  
العقل من القرد لا ريب ان اجزها لا يعبرها افساد ويطبلن بالكلية فحين يمتفرق اجزاء

البدن

البدن تبطل لظهور الكيفيات وتبطل جوارحه الكلية الاجرام واما انما نشأ خلق كانت  
مجردة غير متعددة فليس لها في ذلك استزاج مخيف ان تعود حين المفارقة الا العقل الذي  
بدات منه بطريق الممازجة لان الجرد او الاوارا العقلية لها مقام معلوم لا يخفى الا في  
قال تعينهم واما الاتها مقام واما نحن الصانين وان شئت زيادة الاستبصار في هذا المنها  
فان غير بحكاية العراج وعدم تجار غير مثل تقاسم في سلوك اسيل واما الاربعة فمالم يكن لها ولا  
يعرفها من فذو عودها الا بالكمال العقل الذي بدات هي من باق يصير عقداً محضاً في  
اليوم الذي برزت فيه الجوانم ورجعت لغرض الاموال الكوا من وحشيت وحوش كثرها  
المفرقة في بوادي الاكنة وقول الازمنة الارض الكليات دعوات المعقول الى علمها انما  
ويأجل هذه النفس الاربعة هي التي سخن لصدور شرها في هذا الخبر قوله من بدات باله في شرح المعنى  
بدات نشأت وانظان يكون بغيره من معنى ظهرت وغرته حيث اي تلك النفس الكليته عن  
جانب العقل وحيث النفس الاربعة انما الاربعة عشر عن غيرها رسولا الامم النفس والاشياء  
عليها ايات الله في اسرارها من احداث يدع وانها رسون في كل ضيق وتسريرهم بانها  
في الاحوال المتخسرة بالارجوح الى الكمال وتعلم كتاب الله الذي هو احتياق الموجوده وهي النفس  
الذي كتبه بيده المهدية حيث وجد ملك احتياق بيده التي هي ملك النفس شريفة وشرح  
حقائق تلك الاشياء بالالكلام الربانية ودهم العالم العزيز الشهادة واما قوله منما بدت الموجودات  
فعلى ان نفس الالهة من معنى ظهرت وفي التعجب عن صدور اس عن العقل بالهموز الى الابد اعني



صدور الموجود عن النفس بالباطن الى الظهور بلطف الطن لا يعرفه كل تحريف هو ان صدور النفس  
عن العقل ليس بان يكون هي منه بغيره ثم ظهرت من بل هي شيا بمشبهته العلة كونه له من جميع  
ما تحته فظهور النفس من العقل بل ظهور الكل منه ابتدائي لا يسبقه اثر من نفس العقل كما عرفت  
هو ان الطن لا يفسر العقل لظلالها انما موجودا بتاتان التفاضل بها بالظهور والاخر  
بالظهور بل النفس هي العقل الظاهر المتوق والبارز بصيغة المشيئة وهو لا يظهر الا بوجوه  
العقلية المودعة في الوجود الصادرة من النفس في احوال عقلية ووجوه روحانية من حيث  
في العقل النفس موجوده بالوجود العقلي المتاح بالعقل كما او انما الوجود انما يفسر في النفس  
ليس ابتدائيا وابداء اول الحكم الاول اشرف في زبور ان ثم صلواته الله عليهم يقول مولانا ساجاد  
ادخل نفسك سبيلا وكانه اراد الحكم ان في بعض اشياء حيث قال في شان الموجودات بمرشون بديها  
اي هذه الموجودات بالقياس الى النفس الكونية التي وقعت في ارض عالم الوجود اللطيف وهي النور  
الذي سبها لا يبغيان في عقل من اجتهت العالية النفس من اجتهت فله شئون بديها اي  
يظهر بالنفس بعد تعقبت في ذاتها عقلية وطينت في جنبها العالية وليس ذلك سبيلا  
ذلك الاماير بل سببا وجودا في المرتبة العقلية حيث صدرت بارشها القويم بعم صدر  
عقليا جليا وصد انما يعقل بالمعنى الذي يعرفه الكل من اهل الاشراق ليس غرض هذا العار  
كما عرفت ان باب الادوات من ان ذلك الموجود انما ينظر الابداء الكل تعريف قد يفرق  
الاصول العرفانية عند اهل الغاية لبقدر الوجود وبعضها وفضيها وعلياها وجزئها

ما يفتق

وما ضاهاها بالنظر الا الله جل برها صادرة في ايات وجودها وابتشهادها  
وليس لها بالنظر الا غير خاش الا الظهور لا ابتدائي لا غير كما يوصى بكلك في الادوية استجابة  
وقدر واحد منها ولا اظن ان هذا العارف اراد لك الذي توهم لبعض لانه اقل شانا  
من ان شرح ذلك فيه لكن لا يعرف هذا الذي قلنا الا من له قدم راسخ في التجريد من الله  
العون واما سبب قوله ذات العليا كذا في المنسوخ التي عندنا وكن ان يكون الموصوف مقدر  
اي ذات الحقيقة العليا بمعنى صاحبها فيكون شارة الاله ذات العقلية التي للنفس والانه  
نفس عقل بالذات كما ان العقل نفس بالعرض قوله وشجرة طوبى وسدرة المشى كما في  
الحقيقة الا بغير العقلية التي وصل يستلهم في محرابها وعبادتها وتخطاها الما ان الله  
وفي اشجار سدرة المشى في غضون واوراقها وورقها فوسول الله جذرا وعليا ورحمها وال  
اغصانها كشيعة اوراقها وفيه شارة الى ان هؤلاء هم الان وغيرهم رعايا واعمالهم  
صل قوله بجزء الاشياء من جميعها شارة الى الاحاطة العقلية التي للعقل والاقوال العقلية  
الذي منه لكافة الفرح والاسل قد عرفت البرها على ذلك وتذكر كنهها على احاطة من  
جميع اشياء حتى يتصلح تصح من ذلك قول المعلم الاول للعقل شكلا سديرا وكذا قول  
الحكيم الغزنوي قدس سره في الفارسي اسمها سبب دلالات جان كارزماي سليمان  
وهذا صفة البرهان انه قد ثبت في مقوله ان له محيطه بالمعقول وان الصادر الاول علة لكل ما  
هو من فلو لم يكن محيطا من جميع اجزائه ان يستغنى عنه من اجتهت التي لم تحط العقلة منها هدف في

ان يكون محيطه من مع كلياته ولما كانت العقليات كل حقيقة كما نيتة فاما حادثة  
اما الحكمه سبب فظاهرة واما غير ما من العوالم فاصدر فيها باعلاها والاخر بعد لها  
فجميع الاشكال العقلية على الاستدارة الحقيقية واما الله سبحانه فله صلاحي كون شئ من شئ  
الى صده او يمتد هو الى صده بل يمتد عنده شيئا وصدورنا وذلك لان من كل شئ في نفسه  
وغير كل شئ لا يمتد الى شئ من شئ اذ لا بد اطلاقا لمن يزعم صدقك فهو غير بريء كما ذكر  
وقدم صرح ارسطو بان المركز في الاشكال العقلية كالمركز في الاشكال الحسية لان في كلياتها  
يخطبه الدائرة وفي الاشكال الخفية هو محيطها وقيم ذلك عسير جدا فانما هو الاصل ويجوز ان كان في  
عالم الكليات خلق الارض صفة ما على استواء في هذا الحديث ثم كيف سهر الكثرة وعلوم غير عديدة  
بان حقيقة النفوس الاربع وما وده بعضها وتجزد بعضها اخرى والتمال الجرد منها اجعل من حقيقة العقل  
اشتماله على جميع الابدان ونهائية انما يات وغير ذلك مما لا يحصى ولا ينالها اي فاضل الحكماء  
فطوبى لمن غاص في جوارها وفاض في اوارها واهمل الله على من وقفه وعزده الله  
عليه على ما فعلت شيخنا العارف بهاء الله الدين محمد العالقي في مجموع التسمي بالمشكول عن كميل بن زياد  
قال سالت مولانا امير المؤمنين ع فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي قال كميل واي  
الفسخ يدان اعنك قلت يا مولاي بل هي النفس واحدة قال كميل انما هي اربعة اقسام ايات  
واحسية احوالها ونيتها وان طرفة العنسية والكلمة الالهية وكل من هذه نفس قوی وناصية فانها تارة ايات  
لها نفس قوی جاذبة وهكذو ناصية وادواتها ورتبة ولها ناصية الزيادة والقصان وبعثها من الكسبية

تعبير

الكلية

واحسية احوالها ونيتها نفس قوی سمع واصبر وذوق وششم لمس ولها ناصية ان الرضا  
والغضب انما هما من القلب والناطقة لعنسية لها نفس قوی فكله ودر وعلم وحلم  
وبنايته وليس لها ناصية وهي شبه الابدان بالنفوس العنسية ولها ناصية ان الرضا  
والحكمة والكلمة الالهية لها نفس قوی بقا في فناء ونعيم في شفاء وعز في ذل وفقر في فناء و  
في بلاء ولها ناصية ان الرضا والسموم هذه التي يباد بها من الله واليه يعود قال الله تعوذ  
فيمتن بروحی وقال تعوذ يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية وبعقل مط  
الكل ما في الفاظه الاخير من الابعام والاشكال اعلم ان في استغناء ما يلي الا  
حين ما السليل عن نورة نوراها لطيفا الى ان هذه الاربع يمكن ان تحصل في الابعام  
ولما احتمال تعدد النفوس في شخص واحد كما سهر ابن علي في موضع بل ذلك ترسب من الابعام  
لمن يجاني عن تعسف مرجع الالفه فقد ذكر للمبتصر ان ملك الاربع انما هي ثور والباب  
بعضها ذوق بعض على نظام نسق نسق كما يشير اليه قوله سبحانه لئن طبقت عن طبق وانما التقاد  
في الانواع والاشخاص يظهر بعضها في نوع او شخص وكون بعضها في الابعام في شرف  
الى شرف يظهر في الكل وفي اخصه الاخر سطل فيه العقل والاجل كما قال سجاد بن جابر هو من الابعام  
ثم انما نفوسهم الاخر ذلك من الابدان من امارات تطابق المذكور كون الكل ذوات  
عنس قوی وناصية فان ذلك شعرا من كل لاحقه هي منزل الابعام لكونها لما عقلت اذا  
خطرت بالبال في عالمها ما يوجب سقوط جناسها الذي يطير به في سحر اجنان قوت

تعبير

في شبكة ملك اللاحقة هكذا الان برطبت الى الارض فلهذا ان هذه اللاحقة اذ كانت  
باجتياز ايتها شهما وتصلت من الذنوب التي اطلت بها من تعبد وبالاحكام الالهية  
بالنوايس الربانية طارت الى ذكرنا الاصلى ورجعت الى عالمها العلوي فلتشرح في تطبيق  
القوى في المراتب الاربع على الولاة فنقول باجزي ان تذكر ذلك بين كل متبادرين من طوبى  
من ذلك لطباق لكل في البين فاعلم ان اجذب ايضا الى اسم لان جذب اسماء الله  
للصوت لتعريف بسبب اسم والاسم ايضا الى الابدان بناء على احوالها عند تاسن ان الابدان  
انما يكون في خارج بيتها وتوحيدها على طي اهرشي لمجوس كما يحفظ ويسكن تساول نفس  
ما تساول وقد تقرر ان في مدارك ارباب الكذوب الالهية ان هناك اسماء الالهية وما فيها  
يتبع عن الاسم بصير وذلك في تفسير قوله تعالى وضع على عيني اى على حفظي وقال تعالى وما  
يمكن الا الرحمن انه يجعل شئ بصيرة والحضم ايضا الى الذوق لان ملك القوة مبدى بعلم  
وكان الذوق ايضا الى الله لان حده منفع للمس رفع لها فوكذا الترتيب ايضا الى اسم لان قوى الالهية  
هي القوة في الترتيب ثم بصير كذا في الكفر لان انما يحصل الكفر في عالم الكون كما ان الكفر حصل في  
العالم العلوي وكذا اسم كذا الذي اراد به قوة الحفظ وقد درست ان اجذب الحفظ  
من اسم وكذا الذوق كذا في العلم لان العلم عند الروح وكذا اسم كذا في العلم لان ملك القوة انها  
شأنها تحمل مشاق من تواردها البرود والحرارة كذا في الترتيب عن لينة الاحصاء الى الترتيب  
منها الاساس للمسي وكذا اسم كذا في البناء التي هي طيب شرف وارتفاعها في الارض

الغنى

الذي هو معدن تلك القوة ثم البقاء في الفناء انما يحصل من نظره وكثرة في الاشياء بانها  
كاشية لها الا بالله تدمر وتغير في اشياء انما يكون تذكرا كحقائق اشترت من الكائنات  
ملك الالهة من كذا اسم كذا في الدلائل انما يتبين بالاضايات العلية والفقير  
مع انشاء انما يحصل بالعلم ونحو المشاق مع الاستغناء عن الناس وكذا العبر من العبد لان القوة في  
موطن يراد انما يتاتي بالعبر على اهلها من سببها المراد بالقوة المزمومة في قوى النفس  
البنائية هي ان سريرة لعل المراد بالعلم في قوى انما طبقه في القوة المدركة اعم من ان يكون مدركه العود  
او المعاني وبذلك القوة اسقاطية كذلك وبالعلم القوة انظر في قباكم القوة العلية بالبنائية لقوة  
الاسمية ولكن في الثلثة الاول ان يكون هي مراتب القوة انظر في في الاخير من كذا انما يتبين  
لاربع ان ملك القوى او استعملت فيما يتعلق بها وفيما يتعلق لاجلها يورث انما يتبين  
من المواد المتعدس عن تمام الصفات الاطلاق على الوجه المذكور في الترتيب في سكون  
الا يورثه في صفات الاراء ويوجب العلم بها في الاشياء المعروفة كحقيقة الترتيب في  
الاسماء بل يورث التحقيق ملك استحقاقه ويعلق به هذه الرقائق كما قيل في مرتبة العقل  
الفعل وانما النفس الكلية الالهية ناعلم ان كل في كلامه في المواضع فهي ليست شها في قوله  
ان سريرة دخلت النار في هرة فالبعاد الاله لا يمكن الا بالفناء من كل شئ حتى عن الفناء  
النعيم الاله لا يحصل الا بتجمل المشاق وتها سارة اشدا ودرست اتم هذا الذوق وكذا القوة  
اشارة عند الله تسأل الا بالذليل من ان ملك الالهة انما يتبين لاجلها

الغنى

علوان في الارض ولا فاد وكذا الافتقار الكلي الى الله لا يحصل الا بالاباس عن الناس ثم  
 لا يكون ضررا ولا نفعا بالبرهان والقياس ودرجته اصاب من لا يؤمل الرها الا بان لا ساوا  
 على ما فاك ولا نفعا بالانكاف وفي قوله هو اصل وسط اكل تصريح بان هذه هي القوة نفس كالمدوير  
 بعقل فهو بمنزلة المركز غير ان المركز في الدوائر العقلية هو المحيط بالدائرة فيجوز ان الدوائر الجسمانية  
 ومن ذلك يظهر ايضا ان الكل مشروط بهذا الذي انما ابرت تنزلات ذلك هو من رب  
 الى شدة ذلك لا يتبين للاستشهاد على يد هذه النفس من الله في كبره والكرام والعبودية  
 بالكمال فتعلمه ونفخت فيمن روجي لبيان الاستدعاء وقوله جل علايا ايتها النفس المطمئنة  
 ارجعي الى ربك راضية مرضية لبيان الاعادة فيبصر في انفسه الى العبودية  
 الموحد و اجواب الطبيعة الكلية والعبودية والعبودية والقوة كجوهرية لفاضية عن الكيفية  
 لتدبير العوالم المادية من العلوية والاستقلالية وهي مظهر الارادة الربانية كما في التوحيد المفضل  
 من قول مولانا الصديق الطيبري تفعل ارادة الله وهي لفاعلة في العالم الكوني ليعلم الذي  
 يقابل الانفعال وتسمية الاجزاء الفعلية المقابل للانفعال لتدريج اليرها و دون تغيرها  
 استقباليين لوجوهين ان الشئ بل الاجزاء باعتبار ما في حقيقة على عالم اخلق الذي  
 يقع فيه افعال والتحديد بين التحريك والحركة الزمانيين ومبدأ ذلك العالم ان  
 تلك القوة التي هي مظهر الرتبة الالهية من الاسم الرحمن لانه بسبب نفع هذه القوى التي هي  
 النورية في المادة القابلة للكلية تنفس اسم الذي هو العرش من درجة نفس المعاد استباق

بجوهين

مادة

المادة

المادة ذلك النفس الرضائي من قبل المين اي الوداي الامين من عالم الارواح ثم نظم نظام  
 العلوية واسفلها بمرتبها واما المرتبان المقدسان اي العقل والنفس فهما من عالم الارواح  
 القدس الكمال ولا يجري هناك افعال الانفعال والحركة والانتقال بل تمايز  
 الانوار على المؤثرات في ذلك العالم ثم يفيض العقل بشوق بل المعطوف في ذلك  
 العالم ثم يعقل بشوق كما يعرفه بل الذوق قال الله تعالى انما امره اذ اراد شيئا ان يقول  
 لكن فيكون عند النظر اجليل يرى ان معاد العالم الا انما هي انما تسبيح والتقدير الذي  
 يتابعه وتباج التامل والتجسس الذي لا يفرون من ذلك ساعة والاب من مظهر  
 البرهان لتبين غير شجرة في قيعان شجيرة كما في آخر تكليف لهن سبحانهم وتعالى  
 مع كمال مهارتهم ان تبتك المرتبتين بل يعينهما من عالم اخلق الذي  
 بل هما يعبر عنه في ان اشرح بعالم الاما والاصفا ليس الا لكن المرتبة الاولى هي المرتبة الاولى  
 والصفات العقلية كما في الكبرياء والعبودية بل انظر اجليل يرى الاولي هي الصفات الالهية  
 الالهية من حيث المرتبة والحققة والثانية هذه الصفات لكن من حيث الوجود والحققة  
 الاجزاء الى المرتبتين بل يعينهما من عالم اخلق الذي  
 عتبار عقلي كما قال بعض اعلامه وبما جاز في العالم العلوي عالم الوجود المتأخر من حيث  
 الحققة وبما في المحضة وتبيل عالم الارواح الحكم فية الامكان والمرتبة الاولى هي قوله  
 في اخر سورة حشر هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب وهو مادة هو الرحمن الرحيم ولا المرتبة الثانية

الالهية كمال الكبرياء والعبودية والمرتبة الثانية هي مرتبة الكمال والصفات

مادة



هناك

النوماني في مروزاته ان تلك موضوع في وسط اسفل فخرج منها شئ الا انه قد سلك من  
طريق الجسم الى اسفل لكن ان شئ الى ذلك قوله بنجا يدبر الارض من استواء الى الارض وقوله  
تنزل الارض من غير ذلك من الآيات وقد سلطنا القول في ذلك في موضع الاخر  
في ارسال عن الزيادة في قوله اجابته الجسم التعليم لا من اعظم ان الحكم  
الكم القابل للزيادة وبقصان وهو محلول للشيء بحيثية حيث يلزم الجسم الطبيعي من دون  
العكازة عنه وقد في وقت من عندهما لا انفصال صلا فالله عند مفارقة المسافر لما  
كان لازما عارضا الجسم من ان يكون في غير فاعل له اس قابل له من ليه ان الفاعل  
في الجسم هي صورة و القابل هو على فثبت في الجسم الذي هو عرض الرحمن من وجوده ان  
هما الوجود والهررة اما وجودية الجسم فكله منظره اجابته العقلية وهو العقل في حقيقة الوجود  
من المقرر ان العرض على المادة الوجودية شئ بان يعبر عنها بالما حيث ان يكون قابلا للجسم  
الصورة الاشكال من ذلك يظهر ان يكون الصورة منظره اسم الرحمن وقد قال الرحمن على  
استوى ومنه يتضح ايضا ان الله سبحانه لما خلق العرش جعل على كواهل الملائكة رتبته فاستقر  
قراره وجره واعن حله يدراجته استقر بقول لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله اتعدهم  
قراره فمن حيث استقر الله سبحانه لا يتغير الذي واما قراره بالكلمات فلذلك الله تعالى شانه  
الله وقوته لعل شئ وان لم يكن للموت والارض بجملة هذا الجسم المتكلم طلع التقدي الاهي  
على العالم الكوني وعبر عنه في الاجبا بالبحر العتيق الطريق المظلم اما البحر العتيق فكله في المادة التي

الى

هي البحر الاكظم والسيار المحيط بالعالم والجزر المتكون من ارض اهل البحر الذي وردت فوقها  
واما الطريق المظلم فكله في عالم العواشي العواشي البحر المائية والمطهرة الطبايع كما سياتي وانما  
سركونه قابله للزيادة وبقصان فقد قال معلم الحكمة في قوله جبان الاشياء التي تقبل الزيادة  
وبقصان هي في عالم الكون انها صارت تقبل الزيادة وبقصان لان فاعلهما اتص بهما الطبيعة  
وذلك لان الطبيعة لا تتبع صفات الاشياء كلها معا فلذلك تقبل الاشياء الطبيعية الزيادة  
وبقصان ثم علم ان بعد وجود العلم التي هي منظر المصدر لبعض الله لوجود الاشياء الكونية  
فلكل الاشياء من طلع القصد الاهي ومنظره احكام الحكم الزباني هكذا ينبغي ان يفهم من استحضار  
والاسباب العلم المشيئة والارادة والقدر لقصا من رب الارباب في تحقيق اجابته

والانطلاق الطول ما كان الكثرة والزيادة من الخلق  
والاخذ بها في تحقيقه

الامام عن هذه الاسئلة وبين طلبنا  
اعلم ان العرض من قوله من اجابته انت  
من ان نحن بعد ما نزلت من تحقيق معنى هذا التركيب هو ان الذات الاقدية كان حيث لا هيته  
فيه ولا جهة ولا حيث ولا اسم ولا رسم ولا لغت ولا صرف والمحل ولا موضع ولا شارة ولا عبارة  
بل كان هو من دون ان يق هو هو بالكلية وهي المرتبة اللدنية بالاقدية اتحققت له تارة  
عن دونه اكثر حتى من اعتبار اجتهده وحشيتته بل قابلية تلك الكثرات الكسائية بعد ان نزلت  
بمراتبه متباينة عن ما يتابعه من الارض والسموات والسموات والسموات في المرتبة الاقدية  
وكانت في انه انما الله منظره في انفسه وراي ذاته بانها هي اجتهده من الاشياء كلها متبينة  
وجود استحقاقه بقصدها وقصدها وقصيرت الذات كبر ما يصغر ما وتذوت الماهية على غيرها

ن. ن. ن. ن. ن.

وغيره من خارج عن كلفية و كحشية متعالية عن الحكمة و الرتبة مرتبة عن ان شي من شئ  
صغير كان او كبر او يوجب عن شئ في الارض و استناد و هذا هو معنى قولنا من ان شئ  
صغير كان نحو و قاتلوا ثورهم في الرتبة اللاحقة له كما ان السواء كان قبل اقله و ان في ملك الرتبة  
وصد لا هو كبر او اخبار كثيرة منها ما در عن الرضام الذي هو مربي اولا و العجم في جواب سئله عن  
على رداي حين الصديق في توجيه و في جواب اعتبار الرضام انه قال بعد كلام لم ينزل ثم و احدا  
كاشي سوره في الاني حوله لا معلوم اولا و لا معلوم اولا و لا تدور اولا و لا تسيا كحرفه  
اعلم ان قولك انت انت و انما انا هو هو صليح علم  
الميزان عند اهل المعرفة يستعمل المنزوح بالقوام و استغناء عن افعال التامة يمكن  
ليس لقوام بذاته بل بقوته تتم فلا يقع عليه افعال ازلا و ابد بالتحقيق و ذلك لانك اذا  
عن زيد زيدان متعين و اذا انقضت عن الان فهو حين استعابك انك انما حرت عن  
اي حركت و سكت بهذا اخوان لم يوقف في مرتبة الى ان يمتد الى اجتناب الاضي بسبب و الامكان  
قول ما لم في بسبب واحد انتهى لا محالة الى جاعل الذات و الماهية باجعل بسبب و الفاعل  
الطائفة الموجود امن دون درط الا الى الله تصير الامور و باجملة في جميع المراتب لا يسلك هذا العمل  
بالتحقيق اوسع و بعد فائدة الا في المبدء القويم نعم شانه فانه هو هو لا غيره و على هذا التحقيق الذي  
لم تكنك لظفره غير هذه الاسطر قولنا من ان شئ على الحقيقة و قوله من ان شئ نحن انما انكر  
غيره في الاسطر و القايسته بالكلام الاول لان صيرورة الشئ شيئا انما هو هذا و جعل الرب

الرب

و هو جعل قطعها في الكا و استجادة الكيف او عموك و انما انا و كيف قطع رباني عنك و انت  
وانت و ذلك معانته ما قلنا ان عناه ان قولي و عقاوي انما انما يوجب ان يكون لي و انت  
و ذلك فائمه فبسماد مع ذلك كلف يعني ان عموك و فتمتع اليك و من اين يكون استجابة  
الى ان الملك فان ذلك شعر يستغنى عنك و عن نواك ثم لما نفي عن نفي ذلك  
قال و كيف قطع رباني عنك و انت انت اي هذا الحكم ما ينسب الا لك و لا يسلك في عموك  
لانك انت العالم بذاته القويم لما سواه فلا شئ لا ادر عموه و كيف يعني ان قطع رباني عنك  
و اكل منك و بك و لك و ايك و ما قلنا شرح ايقم ما نقل عن جبرئيل في سيرة الصادق حشره  
انك اكثر من انما من انت و يجب كل حرة فاعلم ان الله يقول انت انت و انما انما فخر في طيرة  
الكبرياء و تسقط من سماء القرب بعد تماين هذه الارض و ملك استناد الى ان ظهر عنيد العوس  
والارواح في عالم الارواح و الاسباح سولي الكونين و امام اقلين سولانا على مغلظة ان يقول في جواب  
انت الملك اجيل و انما العبد الذي ل جبرئيل فلما قال ذلك خلف من الاحراق بنا و العبد الذي  
فاحفظ بذك التحقيق فانه من شرب رحيق في تطبيق اجواب على الاسئلة  
المذكورة و اخرج المقاصد منه بوضع طريقه اعلم ان راس اجالوت سئل عن ارضه من ارضه التي هي  
اد ايل الموجود آه و هول العوالم و الماهية و اما باب الامام سببنا لئتمه الا كما د و ستر الصد و على  
الخوارش و حيث ظهر غلة و صده اهادر الاول مع كسره و هو الذي صدره ائل في كماله حشره  
قال ما الواحد المتكثرة انما هو و صده فلكونه صادر عن الواحد المحض و المتكثرة ما فيه فلهذا لم تكن

مرة

الملك

على ذلك كما لا يخفى واجعل في اجواب عن الارجحة الاخر لما علم ان السائل اذا عرف انه  
 اجاب ما فوق مسؤول بل فوق ما اعطاه بما سئل من بيان هذا الامر تلك الاجازة المرموز  
 فمن ذلك يمكنه ان يعقل بانها علم بهذه احتياقي من قبل امتشرت هذه الاسرار منهم على العاقل  
 من الاكسار والادب والمكسرين والحقاء الالبيين وايضا شارح في هذا الاخبار الى ان  
 الصادر الاول هو نور العلم وبرهانهم القاطع حيث قال من انما نحن نعلم ان  
 انهم اول فرج باب الوجود والاسجاد اقدم من نظر الراكح نظر الرتبة والودا من انظر الى  
 نفسه بل عين باري ذاتية انهم هم استنارت سائر الموجودات وتحقق احتياقي في  
 الذات اذ انهم لما نظر من كلام الامام ان الواحد المتكسر ما صدر من المبدء الاول من حيث  
 نفسه ان تحيدس الرجل بان هذه الرتبة كما استنبع صدور هذا المتكسر كما يستحق  
 العقلية المشيئة الالهية التي تظهر بانفس الكلية لا الهما اسجوا العقلية المودعة في العلم  
 المنجزة في سر هذا الوجه في باب الشهادة وموطن الوجود هو سلم الارادة الربانية و  
 العناية الربانية التي مطلقها الطبيعة الكلية بسيطة هذا السباط تحقق الارتباط وذلك  
 اسباط هو جسم الكلي المعبر عنه في السؤال بالجوار المنجز وذلك يقتضي وضع ملك اسجوا في  
 بسيطة قد يرشحها وتقوم قيمتها في اسباطها وازراقتها ودرارها وبما تجزئها  
 وشرورها العقلية والكلية الالهية والاهلية وايضا قد استقر فيما بيننا الله من ارباب  
 الالهة الخمسة من جهة الى شئ واحد بالذات لما تقرر عن ان العقل نفس بالعرض كما ان النفس

عقل

عقل بالذات وطبع بالعرض وهذا من اسرار التي لا تعلمها الا الله والارواح فعلية  
 فاجواب عن الارجحة من اجواب عن الكل والامر لله الهادي بسبل محصل هذه البينات  
 ان تعلم علم شام ودراد و قد وقع في بعضه كصفت المعقول لا يوجد لها حيلتها ومشيئة محررة الا ان  
 وتعينت الارواح كبرتها وباراة ومبدت ملك المعلو في بساط الكون فقد راجعها واعمالها  
 وازراقتها وقضى باهو القليل لها وهذا الذي ينبغي ان يتبين من العقلية  
 يمكنك ان بذلت حيدرك ورتشد ان تجعل كل من المتولين الان الاول جواب اجاله وانما  
 لخصا وسهل عليك معرفة ذلك اذ اذريت الامر اللقاة عليك في انضاض ما ترح  
 سمعت والله الموفق المبين هذا الذي تكون عليك في ملك الرتبة انما هو من الاسرار  
 التي خص الله به عباده بالبراهين القوية مع صفاتها معاضدة المجاهد الذوقية والرافات  
 العقلية تأييد ثم اياك والله عزك في دنياك وافر الكون ان تضع لاهل هذه الدر فان يك  
 بالمرصاد ثم اتق ان اجبت فمن الله وتوفيقه وامه الله وان اخطأت فمن نفسي واستغفر الله  
 صل على صفى المصطفين وسيد الكونين ونور العالمين محمد اجوت على العالمين والالهاتين  
 الاسعادت شانهن واجعل قلوبهم الاسرار صدور الاحرار وخفضها من ختلاف ابدى  
 الاسرار عليه وعلى ابيه الطاهر وبعين شرفه اخصامي وكلمة الله صلواته عليهم وسلم والله  
 ولا يجمع احوال وهو سبي الفسق سوية اسلامه مع اهل حرره في يوم القيمة من عشر  
 حادي ان يسر ١٢٥  
 ١٢٥  
 ١٢٥

اعلمت

١٣٣٢-  
١٢٥٨  
٧٤

يوم النشر اربع عشر ربيع الاول  
 سنة تسع وتسعين واربعمائة  
 مؤلف





